



کتیبخانە یە کە تایبەت بە:

۱. کتیب و گوڤاری کوردی

۲. کتیب و گوڤاری بیانیی سه بارهت به کورد

📖 له تیلگرامه کە ی خۆتاندا بنووسن: @kurdica ، دوایه کرتە ی له سه ر

بکەن و ببه ئەندامی کتیبخانە ی کوردیکا.

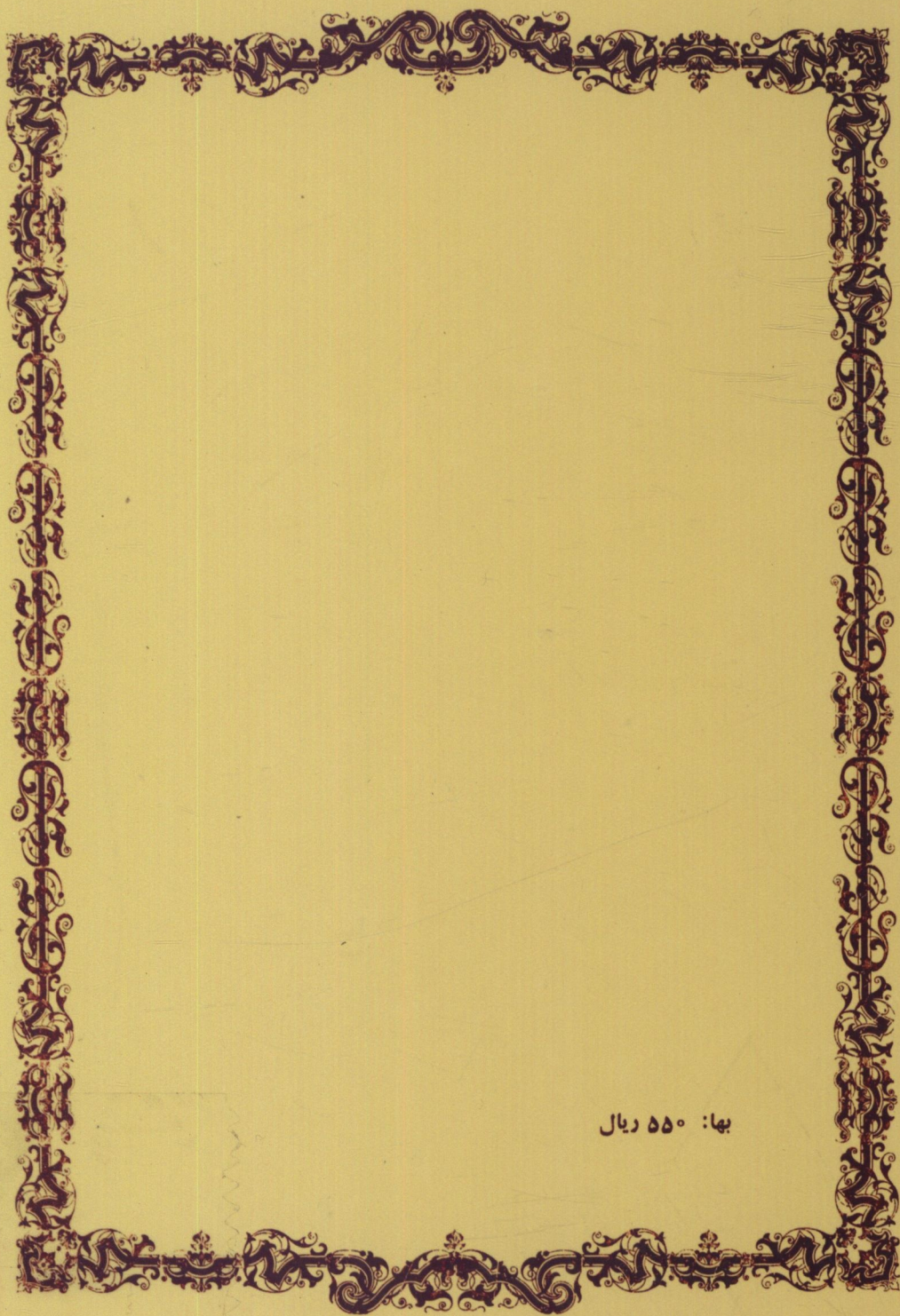
📖 تکایه ئەم کتیبخانە یه به هاوڕیکانتان بناسین.



گلزار شاعران کردستان

(شامل آثار ۲۵۰ شاعر)

تألیف: سید عبدالحمید حیرت سجادی



بها: ۵۵۰ ریال

گلزارشاعران کردستان

سید عبد الحمید حسرت بجادی

۸	۰۵۰
۷	۲۶

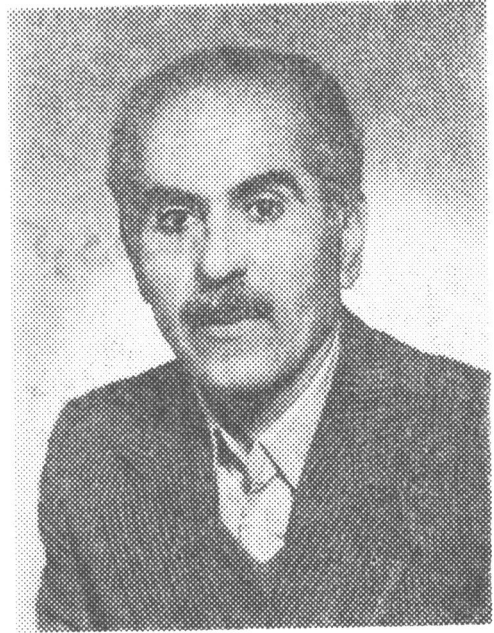
اسکن شد

گلزار شاعران کردستان

(شامل آثار ۲۵۰ شاعر)

تألیف:

سید عبدالحمید حیرت سجادی



نمانده سرچه آن از مردمان
بمانده سرچه آن را بر فسانه
«ناصر خسرو»

ناشر: مؤلف - سنندج، خیابان شهدا - کوچه معتمدوزیری پلاک ۱۰

گلزار شاعران کردستان (شامل آثار ۲۵۰ شاعر)

سید عبدالحمید حیرت سجادی

چاپ اول، دی ماه ۱۳۶۴

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: چاپخانه رامین - تهران، تلفن: ۶۷۹۱۱۶

همه حقوق برای مؤلف محفوظ است.

فهرست مطالب

صفحه	نام یا تخلص شاعر
۱۷	۱- آذر سنندجی
۱۷	۲- آیت (مردوخ)
۱۹	۳- ائیم سنندجی
۲۰	۴- احمد بستی
۲۱	۵- ادب مهابادی
۲۱	۶- ادیب سنندجی
۲۵	۷- اردلان سنندجی
۲۷	۸- اسیر سنندجی
۲۸	۹- اشرف سنندجی
۲۹	۱۰- افسر کردستانی
۳۰	۱۱- افسر کردستانی
۳۰	۱۲- افسر گروسی
۳۱	۱۳- اکبر سنندجی
۳۲	۱۴- اکبر بیجاری
۳۳	۱۵- الفت سنندجی
۳۴	۱۶- امجد جوانرودی
۳۵	۱۷- امیر سنندجی
۳۶	۱۸- امین یمنی‌بک

۳۹	۱۹- انور سنندجی
۴۰	۲۰- بابا عراقی
۴۰	۲۱- باقی موصلی
۴۲	۲۲- باکی سقزی
۴۳	۲۳- «بدیع» مدیری سنندجی
۴۵	۲۴- بدیع سنندجی
۴۸	۲۵- بقاء سنندجی
۴۹	۲۶- بنده سنندجی
۵۰	۲۷- بوالدیا اورامی
۵۰	۲۸- به آفرین (نبی) سنندجی
۵۱	۲۹- بهجت سنندجی
۵۲	۳۰- بیتوشی کردستانی
۵۴	۳۱- بیخود سلیمانیه‌ای
۵۶	۳۲- پرتو سنندجی
۵۶	۳۳- تائب سنندجی
۵۷	۳۴- ترجانی مهابادی
۵۸	۳۵- توانا سنندجی
۵۹	۳۶- توفیق امینیان سقزی
۶۰	۳۷- توفیق کلهر
۶۱	۳۸- جذبی کرد
۶۱	۳۹- جمال‌الدین اورامی
۶۱	۴۰- جمیل سنندجی
۶۲	۴۱- جمیل صدقی زهاوی
۶۴	۴۲- جوهری سنندجی
۶۵	۴۳- جوهری کردستانی
۶۷	۴۴- جوهری بوکانی
۶۸	۴۵- حافدی بوکانی
۶۸	۴۶- حافی سنندجی
۷۰	۴۷- حامد یا بوسعید سنندجی
۷۱	۴۸- حامد اورامی

۷۲	۴۹- حاوی سنندجی
۷۳	۵۰- حبیب سنندجی
۷۳	۵۱- حبیب سنندجی
۷۴	۵۲- حریتی کردستانی
۷۵	۵۳- حسرت سنندجی
۷۶	۵۴- حسن ناصر مستوفی
۷۸	۵۵- حسن پیرخضرائی
۸۰	۵۶- حشمت درویش سنندجی
۸۱	۵۷- حق شناس سنندجی
۸۲	۵۸- حقیقی بوکانی
۸۴	۵۹- حکمتی سنندجی
۸۵	۶۰- حیدر سنندجی
۸۶	۶۱- حیدری مهابادی
۸۶	۶۲- حیران سنندجی
۸۹	۶۳- حیرت سنندجی (پدر)
۱۰۲	۶۴- حیرت سنندجی (پسر)
۱۰۴	۶۵- خاکی سنندجی
۱۰۵	۶۶- خالد نقشبندی
۱۱۰	۶۷- خالص کرکوکی
۱۱۲	۶۸- خرم سنندجی
۱۱۳	۶۹- خسرو سنندجی
۱۱۴	۷۰- خسرو سنندجی
۱۱۵	۷۱- خسرو سنندجی
۱۱۶	۷۲- خسرو سنندجی
۱۱۸	۷۳- خلیل سنندجی
۱۱۹	۷۴- ملاعلی سعدی (خمین)
۱۲۰	۷۵- خواجه سنندجی
۱۲۱	۷۶- خیر بیجاری
۱۲۲	۷۷- داوری سنندجی
۱۲۳	۷۸- دبیر سنندجی

- ۱۲۵ - ۷۹- دشی سنندجی
- ۱۲۶ - ۸۰- دکتړ سعیدخان سنندجی
- ۱۲۷ - ۸۱- دهشت سقزی
- ۱۲۷ - ۸۲- رابط سنندجی
- ۱۲۸ - ۸۳- راجی سنندجی
- ۱۲۹ - ۸۴- راوی گروسی
- ۱۳۰ - ۸۵- رضا کرکوکي
- ۱۳۲ - ۸۶- رضا مستوفی سنندجی
- ۱۳۳ - ۸۷- روشن کردستانی
- ۱۳۴ - ۸۸- روشن سنندجی
- ۱۳۵ - ۸۹- رونق سنندجی
- ۱۳۷ - ۹۰- ریاضی سنندجی
- ۱۳۸ - ۹۱- زاری سقزی
- ۱۳۹ - ۹۲- زاهد مریوانی
- ۱۴۰ - ۹۳- زیور گروسی
- ۱۴۰ - ۹۴- سالم سنندجی
- ۱۴۱ - ۹۵- سایل کردستانی
- ۱۴۲ - ۹۶- ستوده سنندجی
- ۱۴۲ - ۹۷- سرباز کردستانی
- ۱۴۳ - ۹۸- سری سنندجی
- ۱۴۴ - ۹۹- سعیدی سنندجی
- ۱۴۵ - ۱۰۰- سلطان العرفا بانه‌ای
- ۱۴۶ - ۱۰۱- سلمان‌ی سنندجی
- ۱۴۷ - ۱۰۲- سلیم کردستانی
- ۱۴۸ - ۱۰۳- سواره بوکانی
- ۱۴۹ - ۱۰۴- سوزی سنندجی
- ۱۵۰ - ۱۰۵- «سید» دولت‌آبادی
- ۱۵۱ - ۱۰۶- شادی سنندجی
- ۱۵۲ - ۱۰۷- شاکي سنندجی
- ۱۵۳ - ۱۰۸- شایق سنندجی

۱۵۴	۱۰۹- شرقی سنندجی
۱۵۶	۱۱۰- شفیعی بوکانی
۱۵۶	۱۱۱- شکیبائی سنندجی
۱۵۸	۱۱۲- شوکت کردستانی
۱۵۸	۱۱۳- شهید کرد
۱۵۹	۱۱۴- شیخ حسن مولان آباد
۱۶۰	۱۱۵- شیدا سنندجی
۱۶۱	۱۱۶- شیدا سقزی
۱۶۱	۱۱۷- شیوا سنندجی
۱۶۳	۱۱۸- صادق سنندجی
۱۶۳	۱۱۹- صارم سنندجی
۱۶۵	۱۲۰- صافی هیرانی
۱۶۵	۱۲۱- صالح سقزی
۱۶۶	۱۲۲- صالح سنندجی
۱۶۷	۱۲۳- صالح سنندجی
۱۶۷	۱۲۴- صالح سنندجی
۱۶۸	۱۲۵- صبری سنندجی
۱۶۹	۱۲۶- صبوری کلهر
۱۶۹	۱۲۷- صدقی بوکانی
۱۷۰	۱۲۸- صمد بیجاری
۱۷۱	۱۲۹- صمیمی مهابادی
۱۷۲	۱۳۰- صنعان خان کرد
۱۷۲	۱۳۱- صیدی اورامی
۱۷۴	۱۳۲- طاهر بیگ جاف
۱۷۵	۱۳۳- طاهر دولت آبادی
۱۷۵	۱۳۴- عارف نقشبندی سنندجی
۱۷۶	۱۳۵- عارف سنندجی
۱۷۸	۱۳۶- عارف تیکان تپه ای
۱۷۸	۱۳۷- عاشق سقزی
۱۸۰	۱۳۸- عاصم سنندجی

- ۱۳۹- عالی کردستانی ۱۸۰
- ۱۴۰- عالی قره‌داغی ۱۸۱
- ۱۴۱- عبدالعزیز شیخ‌الاسلام کردستانی ۱۸۲
- ۱۴۲- عثمان (سراج‌الدین اورامی) ۱۸۳
- ۱۴۳- عرشی سنندجی ۱۸۴
- ۱۴۴- عرفان سنندجی ۱۸۵
- ۱۴۵- عرفانی سنندجی ۱۸۶
- ۱۴۶- عرفانی سنندجی ۱۸۶
- ۱۴۷- عزت سنندجی ۱۸۷
- ۱۴۸- عشقی کردستانی ۱۸۷
- ۱۴۹- عماد سنندجی ۱۸۹
- ۱۵۰- عمیقی کردستانی ۱۹۰
- ۱۵۱- عوام کردستانی ۱۹۰
- ۱۵۲- غفار سنندجی ۱۹۱
- ۱۵۳- فاتح محمدی سقزی ۱۹۲
- ۱۵۴- فاضل‌خان شہرزوری ۱۹۳
- ۱۵۵- فانی سنندجی ۱۹۳
- ۱۵۶- فتحی افشاری ۱۹۴
- ۱۵۷- فخری سنندجی ۱۹۵
- ۱۵۸- فدا بانہ‌ای ۱۹۶
- ۱۵۹- فرزاد سنندجی ۱۹۷
- ۱۶۰- فرہیور سنندجی ۱۹۹
- ۱۶۱- فریدون سنندجی ۱۹۹
- ۱۶۲- فقیہی سقزی ۲۰۰
- ۱۶۳- طاہر (فواد) ۲۰۱
- ۱۶۴- فوزی اورامی ۲۰۱
- ۱۶۵- فہیم سنجابی ۲۰۲
- ۱۶۶- فیضی زہاوی ۲۰۳
- ۱۶۷- محمد قاضی مہابادی ۲۰۵
- ۱۶۸- قربان سنندجی ۲۰۹

۲۰۹	۱۶۹- توام قزلجه كندى
۲۱۱	۱۷۰- كاتب سليمانيه‌اى
۲۱۱	۱۷۱- كامل سقزى
۲۱۲	۱۷۲- مصطفى بيگ (كردى)
۲۱۴	۱۷۳- كرمانج بانه‌اى
۲۱۴	۱۷۴- كريم سنندجى
۲۱۵	۱۷۵- كلهر كرمانشاهى (باخترانى)
۲۱۶	۱۷۶- كوثر سقزى
۲۱۷	۱۷۷- كوكب اورامى
۲۱۸	۱۷۸- گلشن كردستانى
۲۱۹	۱۷۹- مجدت (فره‌مى)
۲۲۰	۱۸۰- مجدى سقزى
۲۲۴	۱۸۱- محمد مجدى مهابادى
۲۲۶	۱۸۲- مجمر سليمانيه‌اى
۲۲۶	۱۸۳- مجيد سنندجى
۲۲۷	۱۸۴- محزون سنندجى
۲۲۸	۱۸۵- محزون سنندجى
۲۲۸	۱۸۶- محنت كردستانى
۲۲۹	۱۸۷- مخفى كردستانى
۲۳۰	۱۸۸- مخلص سنندجى
۲۳۰	۱۸۹- مخلص سقزى
۲۳۱	۱۹۰- مدهوش سنندجى
۲۳۲	۱۹۱- مسافر سنندجى
۲۳۳	۱۹۲- مستوره سنندجى
۲۳۴	۱۹۳- مظهر سنندجى
۲۳۵	۱۹۴- معدوم اورامى
۲۳۶	۱۹۵- معروف سمرانى
۲۳۷	۱۹۶- معروف نوده‌مى برزنجى
۲۳۹	۱۹۷- مفتون كردستانى
۲۴۰	۱۹۸- مفتون بانه‌بى

- ۲۴۱ - ۱۹۹ - مقبول سنندجی
- ۲۴۲ - ۲۰۰ - ملا ابوبکر مصنف مریوانی
- ۲۴۵ - ۲۰۱ - ملا احمد جزیره‌ای
- ۲۴۶ - ۲۰۲ - ملا عبدالله مفتی سنندجی
- ۲۴۷ - ۲۰۳ - ملا محمد حسین ترجان
- ۲۴۸ - ۲۰۴ - ملا معروف کوکله‌یی
- ۲۴۹ - ۲۰۵ - ملاهادی بزرگ سنندجی
- ۲۴۹ - ۲۰۶ - ملا یعقوب قاضی
- ۲۵۰ - ۲۰۷ - مولانا احمد کرد
- ۲۵۰ - ۲۰۸ - مولانا مؤمن کردستانی
- ۲۵۱ - ۲۰۹ - مهجور کلهر
- ۲۵۱ - ۲۱۰ - مهدی خان کلهر
- ۲۵۲ - ۲۱۱ - مهر آور سنندجی
- ۲۵۳ - ۲۱۲ - مهوش سنندجی
- ۲۵۳ - ۲۱۳ - (مهین) کردستانی
- ۲۵۴ - ۲۱۴ - میرزا خضری سنندجی
- ۲۵۵ - ۲۱۵ - میرزا علیرضا نجلی
- ۲۵۶ - ۲۱۶ - میرزا فتاح قاضی ساوجبلاغی (مهابادی)
- ۲۵۸ - ۲۱۷ - ناصر سنندجی
- ۲۵۹ - ۲۱۸ - ناصری کلهر
- ۲۵۹ - ۲۱۹ - ناظر بستی سنندجی
- ۲۶۰ - ۲۲۰ - نافع سقزی
- ۲۶۲ - ۲۲۱ - نالی شهرزوری
- ۲۶۲ - ۲۲۲ - نسرین دلبرانی
- ۲۶۳ - ۲۲۳ - نسیم سنندجی
- ۲۶۴ - ۲۲۴ - نعمت کردستانی
- ۲۶۵ - ۲۲۵ - نعمت سنندجی
- ۲۶۶ - ۲۲۶ - نعمت‌الله عراقی
- ۲۶۷ - ۲۲۷ - نعیم سنندجی
- ۲۶۷ - ۲۲۸ - نورس کردستانی

۲۶۸	۲۲۹- نوری سلیمانی‌های
۲۶۹	۲۳۰- نیکی‌پی سنندجی
۲۶۹	۲۳۱- (واعظی) سردشتی
۲۷۰	۲۳۲- والی سنندجی
۲۷۱	۲۳۳- والیه قاجار
۲۷۲	۲۳۴- وجدی سنندجی
۲۷۳	۲۳۵- وجدی سنندجی
۲۷۴	۲۳۶- وجدی سقزی
۲۷۴	۲۳۷- وجدی بوکانی
۲۷۶	۲۳۸- وجدی بوکانی
۲۷۶	۲۳۹- وجهی کرد
۲۷۷	۲۴۰- وجیه دولت‌آبادی
۲۷۸	۲۴۱- وسیم سنندجی
۲۷۹	۲۴۲- وفا بوکانی
۲۸۰	۲۴۳- وفا عراقی
۲۸۱	۲۴۴- وفایی مهابادی
۲۸۲	۲۴۵- وفائی کرد
۲۸۲	۲۴۶- وهمی کرد
۲۸۳	۲۴۷- هدایت سنندجی
۲۸۳	۲۴۸- هشیار سنندجی
۲۸۴	۲۴۹- همایون سنندجی
۲۸۵	۲۵۰- یوسف سنندجی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

بعد از حمد خالق یکتا و نعت خاتم‌انبیا محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم آغاز سخن میکنم.

شعر در لغت بمعنی علم، دانش، فقه، فهم، درک، ادراک، وقوف و دانایی است و در عرف علمای عرب سخنی را گویند که وزن و قافیه داشته باشد. در اصطلاح ادب فارسی، شعر کلامی است مرتب، معنوی، موزون، خیال‌انگیز و به‌تصدد. فرق بین شعر و نظم آنست که موضوع شعر عارضه‌مضمونی و معنوی کلام است در حالی که موضوع نظم، عارضه‌ظاهری کلام میباشد. به‌عبارت دیگر موضوع شعر در احساس‌انگیز و مبین تأثیرات بی‌شائبه شاعر بودن خلاصه میشود ولی نظم فقط سخن موزون و مقفی است مانند نصاب فراهی و ابیاتی از این قبیل که درباره‌ موضوعات مختلف علمی موجود است و همانگونه که سخن موزون مقفی را که احساس‌انگیز باشد نظم می‌نامیم نه شعر، سخن خیال‌آفرین و احساس‌انگیز را نیز که عاری از وزن آهنگ باشد نثر مسجع نامیم نه شعر.

سجع چنان است که کلمات آخر قرینه‌ها در وزن (سکون و حرکت حروف) یا حروف روی (آخرین حرف اصلی قوافی و اسجاع) یا هر دو موافق باشند. سجع سه نوع است: متوازی، مطرف، متوازن.

۱- سجع متوازی آنست که کلمات در وزن و حرف روی و هردو مطابق باشند مانند (کار. بار)، (دست. شست)، (نامه، جامه).

مثال از نثر مسجع فارسی: «قدمی بهر خدا نهند و درمی بی‌من وادی ندهند، مالی به مشقت فراهم آرند و به خست نگه دارند» گلستان.

۲- سجع مطرف آنست که الفاظ در حرف روی یکی و در وزن مختلف باشند

مانند (کار. شکار)، (دست. شکست)، (شانه. نشانه).

مثال در نثر فارسی: «ابر آزارند و نمی‌بارند، چشمه آفتابند و برکس نمی‌تابند، بر مرکب استطاعت سوارانند و نمی‌رانند» گلستان.

۳- سجع متوازن: آنست که کلمات قرینه در وزن متفق و در حرف روی مختلف باشند. مانند (کام. کار)، (نهال. بهار)، (نامه. ناله).

مثال از نثر فارسی: «فلان را اصلی است پاک و طینتی است صاف، دارای گوهری است شریف و صاحب طبعی کریم.»

اصطلاح سجع مخصوص نثر است اما گاهی در شعر نیز آورده می‌شود
مانند قصیده معروف امیر معزی:

ربیع از دلم پرخون کنم، اطلال راجیحون کنم خاک دمن گلگون کنم، از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی، ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی، خالی همی یابم چمن

موازنه - نوعی از سجع منوازی است که مخصوص به نثر نیست و در قرینه‌های نظم یا نثر از اول تا آخر، کلماتی آورده میشود که هر کدام با قرینه خود در وزن یکی و در حرف روی مختلف باشند. مثال از نثر: «فلان را کرم بی‌شمار است و هنر بی‌حساب، دارای عزمی است متین و طبعی کریم.»

و در شعر چنین است:

آنکه مال خزاین گیتی نیست با جود دست او بسیار
و آنکه کشف سراپر گردون نیست در پیش طبع او دشوار.
رشید و طواط

ترصیع - در لغت بمعنی جواهر در نشانیدن است اما در اصطلاح بدیع آن است که در قرینه‌های نظم یا نثر، هر لفظی با قرینه خود در وزن و حرف روی مطابق باشند. مثال از نثر: «شام رفته و بام خفته، سال از عد بیرون و مال از حد افزون، همه را تلف کرده و اسف برده.»

و از نظم چنین است:

شکرشکن است یا سخن‌گوی من است عنبر ذقن است یاسمن بوی من است.
ابوطیب مصعبی

جناس یا تجنیس: آنست که گوینده یا نویسنده در سخن خود کلمات هم-جنس بیاورد که در ظاهر به یکدیگر شبیه و در معنی مختلف باشند. جناس را اقسامی است که مهمترین آنها جناس تام و جناس ناقص است.

مثال جناس تام در نثر: «برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است.»

در نظم:

ایا غزالسرای و غزل سرای بدیع بگیر چنگ بچنگ اندرو غزل بسرای
رشید و طواط

مثال جناس ناقص در نثر: «فلان به غفلت کار ناستوده گزیده و به حسرت پشت دست گزیده است.»

در نظم:

صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی فتنه دور قمری
ظهیر فاریابی

اشتقاق: از فروع جناس است و آن چنین است که در نظم یا نثر الفاظی بیاورند که حروف آنها متجانس و به یکدیگر شبیه باشند خواه از یک ریشه مشتق باشند مانند کلمات: رسول، رسیل، رسایل و خواهان، خواهش، خواهنده یا از یک ماده مشتق نشده باشند اما حروف آنها به یکدیگر شبیه و نزدیک باشند از قبیل الفاظ: آستان، آستین. زمان، زمین. کمان، کمین.
مثال از کلمات مشتق: «در میان مالکان و والیان ولایات رسایل رسل متبادل گردید.»

بر دیده من خندی کاینجا ز چه می گرید خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
خاقانی

مثال از کلمات غیر مشتق:

هرآنکه کجا آورد پارسپها نماند همی با کسی پارسایی
نوای تو ای خوب ترک نوآئین در آورد در صبر من بی‌نوایی

ردالعجز علی الصدر: که صنعت مطابقه نیز نام دارد آنست که لفظی در اول بیت و جمله نثر آمده که همان را به عینه یا کلمه شبیه متجانس آنرا در آخر بیت و جمله نثر باز آرند.

مثال در نثر: «بیگانه که دوست باشد خویش است و خویش که دشمن باشد بیگانه.»

مثال در نظم:

عصا برگرفتن نه معجز بود
همی اژدها کرد باید عصا
غضایری

ردالصدر علی العجز: آنست که کلمه‌ای در آخر بیت آمده باشد و در اول بیت

بعد تکرار شود. چون:

قوام دولت و دین، روزگار فضل و هنر
نظام ملت و ملکی، عجب نباشد اگر
ز فضل وافر تو یافت، زیب و فر و نظام
برونق است در این روزگار کلک و حسام

ردالمطع: آنست که مصراع اول یا دوم بیت اول غزل یا قصیده را که زیبا

و مناسب باشد در مقطع غزل یا قصیده تکرار کنند و بر زیبایی کلام بیفزایند
چنانکه حافظ در مطلع غزلی چنین گفته است:

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر

و مصراع اول را در مقطع تکرار کرده است:

دلم از پرده بشد دوش که حافظ می‌گفت
ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

ذوقافینین: اشعاری است که دو قافیه پهلوی یکدیگر یا به اندک فاصله

داشته باشد. مثال:

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
صاحب‌قران ملکی و بر تخت خسروی
افکنده از سیاست تو آسمان سپر
هرگز نبوده مثل تو صاحب‌قران دگر
امیرمعزی

و بد نیست بدانیم که شعری را که کسی سروده و دیگری بر خود بندد «منحول»

گویند. شعری که گوینده‌اش معلوم نباشد «غفل» نامند.

نشید شعری است که در جواب شعری خوانده شود. انساب شعری است بسیار

لطیف که از روی عشقبازی سروده شده و شعر منسوب شعری است که در آن

بیان عشقبازی شده باشد. شعر رقیق و سلیس را «هلهل» گویند.

به عبارتی شعر چند نوع است: ۱- شعر تر و در اصطلاح شعری است آبدار

و سلیس و عاری از تکلف. ۲- شعر حماسی یا رزمی نوعی از شعر است که در

آن از جنگها و دلاوریهای پدران و نیاکان سخن رفته باشد. ۳- شعر خشک شعری

است که لفظاً و معنأً از تری و خوبی و روانی برخوردار نباشد. ۴- شعر غنائی

شعری است که حاکی از عواطف و احساسات باشد، شعری است که برای بیان احساسات انسانی از عشق و دوستی و مکاره و نامرادیها و هرچه روح آدمی را متأثر کند پرداخته شده باشد و همواره نظر شاعر آن بوده که با موسیقی و ترنم و آواز یا زمزمه که در آن آهنگی باشد توأم گردد. ۵- شعر مردف شعری است که در قافیۀ آن الف و واو و یاء ماقبل روی باشد به شرط آنکه ماقبل واو مضموم باشد و ماقبل یاء مکسور و شعر مردف دو قسم است: اول مردف به حرف ردف، دوم مردف به کلمۀ ردیف. ۶- شعر هجائی و آن شعری است که وزن آن فقط از روی برابری سیلابها است. ۷- شعر ملمع شعری است که یک مصرع یا بیت آن به زبانی و مصرع یا بیت دیگر آن به زبانی دیگر باشد. مانند این بیت حافظ:

هر چند آزمودم از وی نبود سودم من جرب المجرّب حلت به الندامه

تا اینجا از فنون و اصطلاحات بدیعی سخن رفت، اینک انواع شعر معمول در فارسی به اختصار بیان می‌شود:

۱- **غزل:** اشعاری است بر یک وزن و قافیت با مطلع مصرع که حداقل آن پنج بیت و حداکثر آن شانزده بیت باشد مانند غزلیات سعدی و حافظ و دیگر شعرای نامدار گذشته و حال.

۲- **قصیده:** نوع اشعاری است بر یک وزن و قافیه با مطلع مصرع درباره یک موضوع معین از قبیل مدح، تهنیت، جشن عید و فتحنامه جنگ یا شکر و شکایت و فخر و حماسه سرایی و مرثیه و تعزیت و مسایل اخلاقی و غیره و شماره ابیاتش حد معمول مابین بیست تا هشتاد و گاهی تا صد و پنجاه بیت یا بیشتر رسیده است. مانند قصاید انوری، عنصری، فرخی، منوچهری و سعدی.

۳- **قطعه:** نوع ابیاتی است بر یک وزن و قافیت بدون مطلع مصرع که از اول تا آخر همه مربوط به یکدیگر و راجع به یک موضوع اخلاقی و حکایت شیرین یا مدح یا هجو و تهنیت و تعزیت باشد. حداقل قطعه دو بیت و حداکثر آن شانزده بیت و گاهی برحسب ضرورت به چهل یا پنجاه بیت رسیده است. مثال:

دوست مشمار آنکه در نعمت زند	لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست	در پریشانحالی و درماندگی
	سعدی

۴- **رباعی:** که آنرا ترانه و دوبیتی نیز گویند، دو بیت است که قافیه در هر دو مصراع بیت اول و مصراع چهارم رعایت شده و بروزن مخصوص «لا حول ولا قوة الا بالله» باشد و آوردن قافیه در مصراع سوم اختیاری است. مثال:

جز من اگر ت عاشق شیدا است بگو	ور میل دلت بجانب ماست بگو
ور هیچ مرا در دل تو، جاست، بگو	گر هست بگو، نیست بگو، راست بگو

مولوی

۵- **دوبیتی:** همان رباعی است اما در معنی دیگری نیز اصطلاح کرده‌اند و این دو بیت است که در قافیه‌بندی با رباعی یکی است اما وزنشان مختلف است. مانند:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد	که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد	زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

باباطاهر

۶- **مثنوی:** که آنرا مزدوج نیز گویند. اشعاری است که در وزن یکی اما هر بیت آن دارای قافیه مستقل باشد. عده اییات مثنوی محدود نیست و بدین سبب آنرا برای ساختن تواریخ و قصص و افسانه‌های طولانی بکار می‌برند. مانند اشعار شاهنامه فردوسی و حدیقه سنایی و خمسه نظامی و مثنوی مولوی و هفت اورنگ جامی و ویس و رامین فخرالدین گرگانی.

۷- **مسمط:** نوعی از قصیده است مرکب از بخشهای کوچک که در وزن و عدد مصراعها یکی و در قوافی مختلف باشند، بدین ترتیب مثلا در ابتدا پنج مصراع بریک وزن و قافیه بگویند و در آخر یک مصراع بیاورند که در وزن با مصراعهای قبل یکی و در قافیه مختلف باشد از مجموع آن شش مصراع یک بخش تشکیل می‌شود که آنرا به اصطلاح شعرا یک لخت یا رشته از مسمط گویند و در رشته دوم باز پنج مصراع بر یک قافیه بگویند که با رشته اول در وزن یکی و در قافیه مخالف باشد اما مصراع ششم را بر همان وزن و قافیه بیاورند که در آخر لخت اول بود. از مجموع این شش مصراع نیز یک بخش تشکیل می‌شود که آنرا لخت دوم و رشته مسمط می‌خوانند و همچنان تا آخر مسمط که باید سی چهل بار یا کمتر و یا بیشتر آن عمل را تکرار کرده باشند. هر رشته‌یی مشتمل است بر شش مصراع که پنج مصراع اول آن لخت هم‌قافیه نیست بلکه با مصراع آخر سایر

رشته‌ها هم‌قافیه است. مسمط‌ها اغلب شش مصراع‌ی است و آنرا مسمط سدس گویند. مانند مسمطات منوچهری. مثال:

آمد بانگ خروس، مؤذن میخوارگان
که به کتف برگرفت جامه بازارگان
باده فراز آورید، چاره بیچارگان
صبح نخستین نمود روی به نظارگان
روی به مشرق نهاد خسرو سيارگان
قوموا شربالصبح یا ایهاالنائمین

★ ★ ★

می‌زدگانیم ما در دل ما غم بود
راحت کژدم زده، کشته کژدم بود
هر که صبوحی زند با دل خرم بود
چاره ما بامداد، رطل دمام بود
می‌زده را، هم به می دارو و مرهم بود
با دو لب مشکبوی با دو رخ حور عین

۸- ترکیب‌بند و ترجیع‌بند: آنست که از چند قسمت اشعار مختلف تشکیل شده باشد همه در وزن یکی و در قوافی مختلف به‌این شرح: چند بیت بر یک وزن و قافیه بگویند و در پایان آن یک بیت مقفی بیاورند که با ابیات پیش در وزن متحد و در قافیه مخالف باشد و همچنان این عمل را چند بار تکرار کنند بطوری که در فواصل همه بخشها بیتی منفرد آمده باشد هرگاه بیت فواصل بخشها عیناً تکرار شود نوع شعر را ترجیع و بیت فاصله را ترجیع‌بند یا بندگردان گویند و اگر ابیات فواصل بخشها با یکدیگر فرق داشته باشد آن نوع شعر را ترکیب‌بند خوانند. مثال ترجیع‌بند از فرخی:

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید
ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید ...

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

کنون در زیر هر گلبن، قنینه در نماز آید
ز هر بادی که برخیزد، گلی با می‌به‌راز آید
بگوش، آواز هر مرغی لطیف و طبع‌ساز آید
بدست می زشادی هرزمان ما را جواز آید...

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

مثال ترکیب‌بند از جمال‌الدین عبدالرزاق:

ای از بر سدره شاهراحت
وی قبه عرش تکیه‌گاهت
ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشه کلاهت...
ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد
ای مسند تو، و رای افلاک
صدر تو و خاک توده، حاشاک
در راه تو زخم، محض مرهم
بر یاد تو، زهر عین تریاک...
خواب تو و لاینام قلبی
خوان تو ابیت عند ربی

۱۰- **مستزاد:** آنست که در آخر هر مصراع رباعی یا غزل و قطعه و امثال آن جمله‌یی کوتاه از نوع نثر مسجع بیفزایند که در معنی با آن مصراع مربوط اما از وزن اصلی شعر خارج و زاید باشد. مثال رباعی مستزاد از مشتاق اصفهانی:

گر نرد فسون به من نبازی چه شود؟
با بلبل خویش اگر بسازی چه شود؟
تو خواجه من، منم کمین بنده تو
یک بار ز لطف
گر بنده خویش را نوازی چه شود؟
ای شعبده‌باز
ای گلبن ناز
ای بنده نواز

شعر در اصطلاح منطق، قیاسی است مرکب از مقدماتی که روان آدمی را از آن مقدمات بسط و یا قبضی حاصل شود و قیاس را قیاس شعری نامند.

علمای عربیت کسی را شاعر گویند که به زبان شعر یا گفتار موزون سخن گوید و علمای منطق کسی را شاعر دانند که به قیاس شعری سخن گوید. صاحب چهارمقاله در چگونگی شاعر گوید:

اما شاعر باید که سلیم‌الفطره، عظیم‌الفکره، صحیح‌الطبع، جید‌الرویه، دقیق‌النظر باشد. در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و برالسنة احرار مقروء، بر سفاین بنویسند و در مداین بخوانند و چون شعر براین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد. «جامی در سلسله‌الذهب در این معنی چنین آورده است:

گر بود لفظ و معنیش با هم	این دقیق و لطیف آن محکم
صیت او راه آسمان گیرد	نام شاعر همه جهان گیرد
ور بود از طبیعت تاریک	ره بمعنی ز لفظ آن باریک
نرود از برودت آن بالا	پیش ریشش بماند آن کالا

و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق، سخن برچه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر برصحیفه خرد منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش به جانب علو میل کند.

شاعرانی که زبان مادریشان فارسی و بعلت کسب معلومات ادبی و تسلط بر دقایق و رموز زبان رعایت نکات فوق را سرلوحه موفقیت خود ساخته بخوبی از عهده سرودن اشعار برآمده گوی سبقت را از دیگران ربوده اند، صرفنظر از چند شخصیت والا چون: سعدی، حافظ، مولانا، فردوسی و نظامی که از نوابغ برجسته عالم بشریت بوده و هستند و سخن و سخنوری را بحد اعجاز رسانیده اند.

شاعرانی که در مناطق کردستان می زیسته اند گرچه اغلب فاضل و ادیب و به فنون سخنوری آشنا بوده اند اما زبانشان کردی بوده کمتر به اصطلاحات و عبارات و نکات ظریف زبان فارسی آشنایی داشته، نتوانسته اند آنطوریکه لازمه گفتار شیرین و ملیح است سخن خود را با سلاست و طلاقت بیان کنند. این کتاب که از نامش پیداست گلزاری است مملو از گلها و ریاحین خوشبو که در کنار آنها گل و گیاه هرزه نیز بچشم میخورد. هیچ تماشاگر گلزاری نیست که از دیدن گلها و گیاهان زبان به تحسین خالق و موجد آنها نگشاید و حظی برنگیرد. من که باغبان این باغم، گلهای سروده شده از طبایع مختلف خدادادی را در این گلستان جمع آورده ام و تقدیم دوستداران شعر و ادب می کنم.

امید است که نظاره گران و بویندگان این گلزار را نشاط و فرحی رسد.

در این کتاب سخن از شاعرانی است که زبانشان کردی است و به زبان پارسی شعر سروده اند. شاعرانی که در گذشته می زیسته اند شعر و شرح حالشان اغلب از میان تذکره های مختلف فارسی و عربی بی منت جمع آوری شده و زحمتش را بجان خریدار بوده ام، از شاعرانی گله مند که در قید حیات اند با رفتن به محل

سکنایشان و روبرو شدن با آنان و التماس نمودن از ایشان و تکرار التماس بوسیله نامه و تلفن طی چندین سال اجباراً از روی پرونده استخدامیشان مشخصاتشان بدست آمده است و برخی را هنوز موفق به دریافت شعر و شرح زندگانیان نشده‌ام ناچار در این کتاب ذکری از آنان به میان نیامد.

همان طوری که ملاحظه میشود اکثر شاعران مندرج در این تذکره از اهالی سنندج هستند. علتش این است که اهالی سنندج بیش از نقاط دیگر کردستان با مردم فارسی‌زبان محشور و در تماس بوده‌اند، دیگر اینکه چون سنندج مرکز حکمرانی کردستان بوده است و حاکمان اغلب خود دانشمند و دانش‌پرور بوده‌اند لذا آشنایی به زبان فارسی و رموز و دقایق آن در این ناحیه بیش از نواحی دیگر کردستانات نضج گرفته و رونق یافته است.

در خطه ادب‌پرور کردستان که زمانی دارالعلم بوده اساتید برجسته و نام‌آوری در انواع علوم قدیمه ظهور نموده‌اند که اغلب کتابها و اثرات سودمندی از آنان برجای مانده است و کتب رجال مخصوصاً وفيات الاعیان تألیف ابن‌خلکان از آنان بخوبی یاد نموده است، آخرین نمونه این برجستگان مرحوم استاد عبد الحمید بدیع‌الزمانی متخلص به «مهی» است که استادان معروف دانشگاه تهران بالاتفاق وی را استاد مسلم و یگانه عصر خوانده‌اند (۱).

این دانش‌پژوهان در حسن خط نیز از استادان خط سایر نقاط ایران عقب نمانده‌اند.

چون تاریخ تدوین‌شده کردستان وضع حکومت و طرز معیشت مردم آنجا از زمان صفویه تاکنون را روشن می‌سازد و از آن زمان تا حال جز «حدیقه امان‌اللهی» تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به رونق که در سال ۱۲۶۵ هجری قمری نوشته شده آن هم فقط نام ۴۳ شاعر در این کتاب آمده تذکره دیگری در این فاصله نوشته نشده است. در اغلب تذکرها‌های فارسی نیز اگر نام شاعری از کردستان برده شده نام همان شاعرانی است که در تذکره رونق آمده است و معلوم است که از این کتاب برگرفته شده است.

شگفتم بر این است: رونق صاحب تذکره «حدیقه امان‌اللهی» چرا نام میرزا شکرالله ملقب به فخرالکتاب و متخلص به فخری صاحب تحفه ناصری (تاریخ کردستان) و میرزا علی‌اکبر ملقب به صادق‌الملک و متخلص به افسر صاحب حدیقه ناصری (تاریخ کردستان) را جزو شعرای عصر خود در کتابش نیاورده است و

۱- برای شناخت بیشتر آن مرحوم به مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی شماره ۱ و ۲ سال ۲۴ که به مناسبت یادنامه او منتشر شده است مراجعه شود.

همچنین از پدر این دو نفر بنام میرزا عبدالله منشی‌باشی متخلص به‌عرفان یادی نکرده است.

شعر و تذکار شاعران موجود در قرون و اعصار گذشته را که جلای وطن کرده و در محل دیگری سکنی گزیده‌اند در تذکره‌های قدیم فارسی و عربی یافته‌ام و همچنین اشخاصی را که رونق ترک نموده و یا بعد از وی ظهور کرده‌اند با رفتن به شهرها و قصبات مختلف کردستان و تحقیق و پی‌جویی و تحمل سختی‌ها و نیز بامراجعه به جنگها و بیاض‌های خطی و مجلات و روزنامه‌های قدیمی هرچه رایافت‌م در این کتاب ثبت نمودم. امیداست هدیۀ ناقابلی از من برای مردم کردستان، خصوصاً همشهریان عزیزم باشد.

بی‌شک نام شاعرانی از گذشته و امروز، بر من پوشیده مانده است و راه بدانها نبرده‌ام، خواهشمند است چنانکه خوانندۀ کرام را بر شاعر و یا شعرای دیگری وقوف است نمونه‌ای از شعر و شرح حالشان را جهت اینجانب به‌آدرس: «سنندج، خیابان شهدا (فرح سابق)، کوچه معتمدوزیری، پلاک ۱۰، کد پستی ۶۶۱۴۷ تلفن ۶۲۶۶»

ارسال فرمایند تا در تجدید چاپ کتاب با تشکر از الطافشان چاپ گردد.

سید عبدالحمید حیرت سجادی

سنندج، آبان ماه ۱۳۶۴

آذر سنندجی

شاعری است گمنام که شرح احوالش برکسی معلوم نیست و جز در جنگی قدیمی نامی از وی در هیچ کتاب و دفتری دیده نشد و شاعری اشرف تخلص که او نیز مجهول الهویه مانده براین غزل آذر تخمبسی دارد که درجای خود آورده می‌شود .

اینک غزل آذر:

هرکسی یار کسی و تو زمن دل باخته
بسکه از زخم خدنگ او بخود بالیده‌ام
باز امشب نوبت زاری است ای مرغ قفس
گفته بودی بعد از این‌کار ترا خواهیم ساخت
کی بسروقت‌اسیران میروی وقت است وقت
«آذر» امشب خانه از نامحرمان پرداخته
گل ز بلبل، شمع از پروانه، سرو از فاخته
در میان کشتگانم دیده و نشناخته
نال‌های سر کن که ضعفم از زبان انداخته
فکر دیگر کن که هجران کار مارا ساخته

آیت (مردوخ)

شیخ محمد شهیر به آیت‌الله فرزند شیخ عبدالؤمن مردوخ ادیبی اریب و فاضلی نحیر و نویسنده‌ای چیره دست بود. وی در ۲۷ رجب سال ۱۲۹۷ قمری برابر سال ۱۲۵۶ از مادر یزاد و در شهریور سال ۱۳۵۴ در زادگاهش شهرسنندج بدرود حیات گفت و در قریه نوره ملک شخصیش مدفون شد، آیت‌الله مردوخ حدود یکصد جلد کتاب و رساله تألیف نموده که همه بچاپ رسیده است معروفترین آنها سه کتاب: فقه محمدی، تاریخ کردستان و فرعنگ کردی به فارسی میباشد. دو قطعه ذیل از اشعارش انتخاب شد:

خوش‌بشنوید ای طوطیان غوغای نالانال ما
 در قلزم جور و ستم ، ما غرق آزاریم و غم
 ما زمرهٔ اسلامیان بودیم باهم هم‌عنان
 اکنون چه شد بی‌چند و چون بیچاره گشتیم و زبون
 ما یک گروه مؤتلف بودیم باهم معتکف
 ما جمله ممنوع و بشر تشنه بخون یکدیگر
 ای طوطیان دست فلک‌افشانده برآتش‌نمک
 غوغای من در این نفس نی‌بهرعیش است و هوس
 دشمن قوی و متفق ما ناتوان و مفترق
 گر از علاج درد خود مابیش‌از این غفلت کنیم
 درمان دوری و نفاق نبود بغیر از اتفاق
 جز اتحاد مسلمین نبود مرام این حزین

شد سینهٔ پردرد و غم دریای مالامال ما
 مردم دوصد موج الم آید باستقبال ما
 حیران و مات اهل جهان از عزت و اقبال ما
 حجام گردون دم‌بدم نشتر زند قیفال ما
 کردند ما را مختلف از بهر استیصال ما
 گوش فلک را کرده کر غوغای قیل و قال ما
 پیک اجل همچون دلک افتاده در دنبال ما
 خواهم که مرغان جهان آگه شوند از حال ما
 افسوس درجهل و جدل بگذشت ماه و سال ما
 دائم محرم میدمد از غرهٔ شوال ما
 از دوستی و از عناق آسان شود اشکال ما
 لیکن ز وحدت خشمگین اهریمن و دجال ما.

واینک قصیده‌ای معروف به قصیدهٔ جبریه:

گرکه باختیار من خلق شده است کار من
 از چه غم و الم شده بار گران بدوش من
 طرهٔ شاهد از چه شد پیرزکنن چو حال من
 چشم من از چه گشته چون ابر بهار پرگهر
 از چه شده است چون خرف فضل و هنر بخت من
 از چه اشاره میکند چهره و زلف مهرخان
 برق قضا چو می‌جهد ز ابر قدر بحکم کن
 از که شده است اهرمن مظهر کفر و گمراهی
 شرع بمن همی زند تهمت اختیار و هان
 حاصل اختیار من نیست جز آنکه گفته‌اند
 موج خمار میزند چشم ملنگ گلرخان
 هیچ نمی‌توان گذشت از لب و چهرهٔ بتان
 قصهٔ اختیار اگر بهر کن و مکن بود
 من که به جبر آمدم باز به جبر میروم
 شهرت اختیار تو، نیست مگر ز جبر من
 شرک جلی است دلبرا در بر اعمال معرفت
 من به فساد قائلم تو به نظام مائلی

بهرچه واژگون شده گردش روزگار من
 از که شده است ناتوان این تن بردبار من
 از که شده است زردگون گونهٔ گل‌عذار من
 از چه چو لاله پر زخون این دل داغدار من
 از که شده است بی‌بها گوهر آبدار من
 چهره بروز روشن و زلف بشام تار من
 کیست که حفظ میکند خرمن و کشت زار من
 از چه ملک شده ز دل بنده کردگار من
 بی می و مطرب و صنم میگذرد بهار من
 (جبر شده است در ازل علت اختیار من)
 جبر کرشمه‌شان نگر قائد اختیار من
 زانکه زتار زلفشان رشته شده مهار من
 جام الست کرده حل، عقده کار و بار من
 بین دو جبر اختیار؟ ای بت هوشیار من
 جبر ترا خبر دهد قول باختیار من
 فرض دو اختیار ضد در من و کردگار من
 گر بمن است کام دل باش در انتظار من

آنچه تودانی آن بود هرچه توخواهی آن شود
 دیوم اگر فرشته‌ام ، بدست تو سرشته‌ام
 هیچ بهم نمی‌خورد گردش چرخ واعظا
 درپس پرده لحظه‌یی «آیت» اگر نظر کند
 من چه کنم گناه من چیست بگو نگار من؟
 میوه باغ جبر تو است خفیه و آشکار من
 از ره عقل اگر شوی یکدله هم شعار من
 جمله بر او عیان شود بازی پرده دار من

اثیم

حدیقه امان‌اللهی آورده است که :

اسمش فضل‌الله بیگ فرزند احمد بیگ کاتب است. مردی بافهم و فراست و صاحب کمال بوده و در نظم و نثر طبع سرشاری داشته. شاهد برفضل و کمالش ترجمه کثکول شیخ بهاءالدین محمد عاملی است که بتشویق و دستور امان‌الله خان والی کردستان آنرا باتمام رسانید. اثیم درسال ۱۲۵۴ هجری دارفانی را وداع گفت. این مقدار از اشعار ایشان انتخاب شد.

تصدیه

گذشت عهد خزان و رسید فصل بهار
 پی عروس دل آرای گل بصحن چمن
 ز صوت بلبل حیران خرد بطرف چمن
 کشیده سر بفلک همچو آه عاشق سرو
 نهال بید ز تاثیر باد صبحگاهی
 کف گل و دهن غنچه پر زر است چنانک
 جهان جود و سپهر جلال خسرو خان
 یگانه گوهر دریای مکرمت آن کو

بمستی عهد با واعظ شکستم تا چه پیش آید
 دلم را کج کلاهی برد و از دیگر پیرویان
 فلک با من اگر بی‌مهر بود از کینه و من هم
 براه عشقبازی پاکبازی همچو من نبود

«اثیم» ازبس ندیدم بهرمیی از طاعت و تقوی

ازین پس گردن مینا و دستم تاچه پیش آید

رباعیات

من بودم و در جهان دلی غم فرسود
آخر چو بجستجو فتمام دیدم
وان نیز ندانم از میانش که ربود
آونگ بزلفین ابوالهاسم بود
بگزید چو جا بصدر زین ابراهیم
زان ابراهیم شد گلستان آتش
شد آفت جان بلای دین ابراهیم
آتش بجهان فساد ازین ابراهیم

احمد بستی

در حدیقه امان‌اللهی آمده است که:

اسمش شیخ احمد، وطنش قریه بست که از اعمال‌بلده طیبه سنندج محسوب
میشود، گویند مردی مودد و وارع و زاهد و در صراط مستقیم عبادت و اطاعت
قادر ذوالجلال ساعی و جاهد بوده و خود را از جمله مریدان راسخ‌العقیده جناب
شیخ‌العرفا و رئیس‌الاولیا شیخ ابراهیم بستی رضی‌الله عنه محسوب می‌داشته
مردی خوش ذات پسندیده صفات است. کلامش بدل آشنا و سخنش از خاطر
غمزدا. اگرچه اشعارش از قراری که گویند بسیار و افکارش بی‌شمار است ولی
این یک غزل از کلام ایشان بنظر رسید و ثبت شد:

هر بنده که منظور بود در نظر صبح
روشندل آگاه نهد رو بسحرگاه
از لذت شیرینی تو چند خدا را
آن لحظه که مرغان چمن گرم وداعند
در موج صفا دیده چمن صورت خود را
ساید فلک از موج شفق هر شبه صندل
پیوسته قسم یاد نماید بسر صبح
شبهاست که خورشید بود در سفر صبح
در مزرع دل سبز شود نیشکر صبح
صد قافله فرد بود پی سپر صبح
شب‌نم بود آیینۀ نظاره‌گر صبح
شاید که بتخفیف رسد در دسر صبح

عمری است که در عالم دل ساخته «احمد»

در یوزۀ اقبال مرا در بدر صبح

ادب مهابادی

عبدالله ملقب به مصباح‌الدیوان و متخلص به «ادب» فرزند احمدبیگ ساکن و مالک ارمنی بلاغی حومه بوکان و نیز کسانی مملى و رحیم خان و کریم آباد و گوگتیه از املاک خانوادگی وی بوده است تاریخ تولد و وفاتش بخوبی معلوم نیست همین قدر مشخص است که در اواخر سده سیزده و اوائل سده چهارده شمسی می‌زیسته است. وی طبیب، شاعر، عالم و خوشنویس بوده بعدی که با انگستان پا خطی زیبا می‌نوشته است. ادب بخانواده رستم بیک منسوبست که در مهاباد مسجدی بنا کرده و اکنون عم با نام او دایر و دارای موقوفاتی است. ادب به فارسی و کردی شعر سروده که نمونه اشعار فارسیش اینست:

ای ماه نازیپرور ، رعناى نورسیده
حوری چوتو به فردوس باغ جنان نیپرورد
از صورتان چینی گویند داستانها
نام وفا به تهمت بستی بخود که داری
از باده گشته رنگین لعل لبان شیرین
هرگه که باز بینم زلفان چون عقابت
جانانه پرسى از من ذوق لب شکرخات
گرچه بدل نهفتم عشقت ولی عیان گشت
گفتی «ادب» دهانم مانند چیست گفتم

از جمله خوب رویان چون سرو سرکشیده
سروی چو تو به گلشن چشم چمن ندیده
باور مکن که مانی چون صورتت کشیده
خود ای صنم ده انصاف از تو وفا که دیده؟
یا دیگرت بجز من آن قند لب مکیده
همچون کبوترم دل در بر بخود تپیده
طعم شکر چه داند آنکس که ناچشیده
از قامت خمیده از رنگ رخ پریده؟!
چون غنچه ایست خندان شکر زوی چکیده.

ادیب سنندجی

میرزا اسمعیل صدرالکتاب مشهور به آغه و متخلص به ادیب، فرزند الله‌وردی سلطان‌بن میرزا اسمعیل داروغه از خانواده وزارت سنندج و از خطاطان معروف و فضیله مشهور است تاریخ تولدش درست نیست اما وفاتش بسال ۱۳۱۵ قمری در سنندج اتفاق افتاد. شعرش بیشتر در قصیده سرایی بردل می‌نشیند اینک قسمتی از یک قصیده پنج مطلعی که هر مطلعش بیست و پنج بیت است و در رثاء حاج ملا احمد نودشه‌ای سروده است:

نهان سوزد دل و نادیده باشد سوز پنهانش
 که از دست طبیب عقل بیرونست درمانش
 بسا دردا که چاره نبود اندر حد امکانش
 که نالد دل نهان و کس نداند بانک و افغانش
 که گوش دل بود آکنده از سیماب خذلانش
 که بار دل بیفزاید حدیث من دوجندانش
 بچاه غم چو یوسف بیم از بیداد اخوانش
 مگر مصر امل سازم مقرر از ملک کنعانش
 درون حلقه درگیرد هواجس همچو نسوانش
 بصدخواری فرستد کید نسوان سوی زندانش..

مرا دردیست پنهان کس نداند کرد درمانش
 چسان با غافلان گفتن توانم شرح دردی را
 نشاید چاره جست از اهل امکان بهر هردردی
 چو نتواند علاج درد دل کردن کسم آن به
 چه سود از گفتن درد نهانی هر سیه دل را
 اگر گویم حدیث دل نگویم جز بهم دردی
 ولیکن نیست در عالم یکی همدرد اگر باشد
 دگر خواهم کشیدن باطناب فطنت از چاهش
 هنوز از بالش عزت عزیزآسا نیاسوده
 وز آن ترسم کز آن حلقه ز تسویلات نفسانی

ونیز از اوست :

آه ار نرسد بماه امشب
 ای آه تویی گواهم امشب
 در حسرت آن نگاهم امشب
 آنجا ز چه هست راهم امشب
 من آمده عذر خواهم امشب
 از ناله صبحگاهم امشب

تا ماه رسید آهم امشب
 بی‌ماه رخس نخفته چشمم
 دیشب ز تو دیده‌ام نگاهی
 در بزم تو بود هرشبم جای
 بی‌جرم، تو رانده دوشم از چشم
 مرغ سحری رفیق باشد

شنیده بودم که قصیده غزالی از این شاعر و الامقام بتاريخ یکصد سال پیش
 در روزنامه اختر چاپ استانبول درج شده که نه سال و نه شماره آن روزنامه را
 میدانستم بالاخره بدان دست یافتم و برای استفاده ادیبان و سخن سنجان محترم
 در اینجا آوردم.

نقل از روزنامه اختر (چاپ استانبول)

عالیجاه معالی دستگاه مقرب الحضرة العلیه سخنور بی‌عدیل لبیب آقامیرزا
 اسمعیل ادیب که از فضلی بنام سنج و از نجای آن شهر مینوبهر است چامه
 نغز و دلپذیری از ابرکار افکار رنگین و از نتایج طبع سرشار سحرآفرین در ستایش
 اختر و اختریان برشته نظم کشیده بانضمام مکتوب خوش اسلوبی با پوست
 ایران به اداره فرستاده خواهش نموده بود که گفتار نغز و دلکش آرایش بخش
 صحائف اختر گردد، چون آن ادیب دانش پژوه در آن قصیده شیوا اختر را به

بیانات بلند که هیچوقت خود را مستحق آن نمیداند ستوده بود، لهذا با آیین مراعات ادب منافی می‌نمود آن قصیدهٔ غرا که نمونهٔ فضل آن ادیب یکتاست در صفحات اختر نوشته شود ولی جمعی از دوستان که قماش سخن شناسند ما را ملامت نمودن آغاز کردند، حیف است این جمیله از نظر ارباب دانش مستور بماند و اصحاب ذوقش بشوق نخوانند، دریغ داشتن دیدار این شاهد پرغنج و دلال از صاحبان وجد و حال دور از دیدن مروت و آیین فتوت است، لهذا باصرار هرچه تمامتر خواهش نمودند که بحکم لزوم ایفای شکرگزاری از حسن توجه گوینده، آن چامهٔ شیرین در صفحات اختر نوشته شود تا حلاوت بخش کام منتسبان علم و ادب از روم و عجم و عرب گردد. چون ناگزیر از قبول خواهش ایشان بودیم لاجرم در نهایت خجلت و فروتنی ذیلاً به نگارش آن پرداختیم و ضمناً آن یکی را نیز عرض کنیم، اگرچه صفحات اختر برای هرگونه آثار ادبیهٔ سودمند بحال وطن باشد باز است ولی مخصوصاً از حضرات هموطنان فاضل درخواست می‌نماییم که در این مورد از حضرت ادیب که سخن را بی‌هیچ استحقاقی بمدح اختر منحصر داشته است پیروی نفرمایند که اختر را از خودستایی شرم‌همی آید، اینک قصیده:

قد تو سرو و ببالابرش روان اختر
بگرد روی چو ماهت بود عیان اختر
چو ماه روی نماید، شود نهان اختر
زوصف طلعت تو مانده بی‌زبان اختر
چو گیرد آینه از مرز خاوران اختر
که فتنه‌هاست در این عالم از همان اختر
نماید الحذر افلاک و الامان اختر
در احتراق فتاد از شعاع آن اختر
فشاند چشم من از اشک بیکران اختر
کند هرآینه با مه اگر قران اختر
شبان تیره ببالای فرقدان اختر
شنیده نالهٔ زارم مه و فغان اختر
قرین روز بدو همسر هوان اختر
بنزد اختر خورشید توآمان اختر
بود چو دایره و نقطهٔ میان اختر
بود چو جسم و در آن جسم چون روان اختر

رخ تو ماه و بگرد اندرش عیان اختر
بگرد مه نکند جلوه اختر و عجب آنک
پری زشرم جمال تو شد نهان آری
ز بهر دیدن تو جمله دیده گشته فلک
بود هر آینه آینه‌دار طلعت تو
بدور اختر روی تو ذوذنبی است
تو از هلال معنبر چو غمزه بنمایی
بوقت غمزهٔ اختر چو یافت مهر رخت
تو تا کناره گرفتگی زمن مها بکنار
متاب رخ زثریای اشک من که خوش است
شمارم اختر و ریزم ز دوری تو مها
فغان که شب همه شب نالم از غم تو چنانک
چه نالم از ستم تو که دارم طالع
ز جور اختر طالع کنم یکی شکوی
سپهر مرتبه اختر که آسمان برین
مدار چرخ فضائل که عالم دانش

فلک جناب دبیری که نزل جاهش را
بزیر پای جلال وی از پی تشریف
اگر نه قصد حسودش نمود چرخ، چرا
ز چرخ ثابت و سیار را فرود آرد
چو تیرخامه به صید سخن نهد بر شست
رقم ز مدحت او کرده بر فلک اجرام
بصدر محفل انشا چو خامه برگیرد
بدان که تا کند از رایش اقتباس زکا
ایا جهان معانی که آسمان تراست
تو آن سپهر کمالی که مهر بارایت
چو آفتاب یقینت بچرخ فضل بتاخت
جهان بروی تو روشن بود که هست آری
چرا بروی من از مهر تو رقم نبود
گله ز اختر طالع بود نه مهر شما
بلی قصور ز بخت است مرا که کند
چو من سوار سخن را چرا نداد همی
منم بملک سخن قهرمان اگر چه مرا
چو از کمان سخن تیر فکرتم بجهد
سخن که زاده طبعم بود چو صبحرو بیست
کنون که صبحرو فکرتم بچرخ سخن
مسیح سان به سپهر سخن شدم که کند
سزد بآب زر از آفتاب شعر مرا
از این قبل که بشعر «ادیب» گشته ردیف
ولیک فکرت من نزد بسطت فکرت
بر کمال تو نبود کمال من جز نقص
مرا چو کریمک شبتاب دان در آن محفل
ز همسری من از سر گران کند نه عجب
منم چو ذره و چشمستم آنکه با ذره
ستاره بین که بهر کوی چون همی تابد
بدیع نیست اگر این بدیع نظم مرا
سزد گرم بسر از مهر سایه برفکند

نهد ز سبعه سیاره هفتخوان اختر
کشد ز اطلس نه چرخ پرنیان اختر
ز سعد ذابحش انگیزد روزبان اختر
چو سحرانشا انگیزد از بنان اختر
هزار اختر دانش کند نشان اختر
کمر ز خدمت او بسته بر میان اختر
یکی رهی است عطار خدایگان اختر
نهد ز کرسی افلاک نردبان اختر
بدیع مهر و بیانش مه و معان اختر
چنان نموده که با ماه آسمان اختر
به تیره رایبی خود رفت در میان اختر
فروغ چشم جهان و جهانیان اختر
چو هست روشنی دیده جهان اختر
وگر نه یکسان تابد بهر مکان اختر
اثر به نیک و بد از حکم کن فکان اختر
بدهر توسن بحثی بزیر ران اختر
بملک خویش نکرده است کامران اختر
ز چرخ ریزم از آن تیر و آن کمان اختر
که ماند از تکش انگشت بر دهان اختر
غریب رفت و راهست میزبان اختر
حیاتبخشی گفتارم امتحان اختر
نویسد و کند از بر بترجمان اختر
بر آفتاب کند فخر جاودان اختر
چنان بود که بنزدیک کهکشان اختر
که پیش مهر نتابد در اقتران اختر
که نکته غیرت روز است و نکته دان اختر
که با سپهر برین است همعنان اختر
کند معامله چون شاه اختران اختر
گرش نه سود، نبیند از آن زیان اختر
بکلک تیر کند ثبت داستان اختر
از آنکه نور فشانند برایگان اختر

که روشن آرد نام من ازبیان اختر
که بر بسیط زمین است قهرمان اختر
زقیروان گذرد تا به قیروان اختر
زمان عمر ترا سال و مه ضمان اختر
هماره تا که بگردد بر آسمان اختر .

زنام اختر از آن شد بیان من روشن
زبسط نامش اگر نامور شوم نه‌شگفت
همیشه تا به مسیر سپهر آینه فام
بقای روز ترا روز و شب کفیل ایام
صعود اختر سعد ترا مباد هبوط

اردلان سنندجی

نامش حسین علی شهرتش اردلان فرزند مرحوم غلامحسین اردلان نوه مرتضی‌خان (شجاع لشکر) درسال ۱۳۰۲ شمسی در سنندج متولد شد از سال اول تحصیل عشق و علاقه فراوان به ادبیات مخصوصاً شعر پیدا کرد و بطوری‌که خودش میگوید در کلاس ششم ابتدائی بیست هزار بیت از شاهنامه را حفظ داشت در سال ۱۳۱۸ برای ادامه تحصیل به همدان رفت و مدت ۱۳ سال در آن شهر مقیم بود درسال ۱۳۲۴ با خانواده محترم ایزدی وصلت نمود که نتیجه آن سه فرزند ذکور میباشد. در همدان اولین تراوش سرودن شعر در سال ۱۳۲۱ دروی پیدا شد و بعد در انجمن ادبی همدان مرتباً شرکت می‌نمود در سال ۱۳۳۱ که به طهران رفت از نزدیک با اساتید زمان تماس پیدا کرد و خوشه چین خرمن آنان شد تشویق این بزرگان ادبیات او را کم‌کم بیشتر ازپیش پخته کرد در این میان به‌استاد دکتر حمیدی شیرازی بیش‌از همه ارادت دارد و بقول خودش: اگر دراین راه توفیقی حاصل شده از برکت وجود دکتر حمیدی این دوست بزرگوار بوده است. اکنون در تهران با رویه سابق در کنار استادان شعر فارسی روزهایی از هفته را می‌گذراند. اینک اشعاری از وی بنظر میرسد:

درمدح مولای متقیان علی علیه‌السلام

مرغ دل از عشق دوست باردگرپرگرفت	نوحه‌گر نغمه‌خوان عاشقی ازسر گرفت
مرغک افسرده حال نام‌علی چون شنید	رنگ دگر یافت و جلوه دیگر گرفت
زمزمه آغاز کرد مدح علی ساز کرد	بانگ علی یا علی درهمه‌جا درگرفت
خسرو اندیشه تاخت سوی دیارنجف	بوسه‌بران خاک زد مشت‌از آن‌پرگرفت
بوسه زد و بوکشید نعره زد و هوکشید	پای فراتر نهاد دست فراتر گرفت

حال خوش ازدیدن بارگه دوست یافت
چشم تمنا گشود چهره حیدر بدید
بی‌خبر ازخویش‌شد عاشق و درویش‌شد
نیک سرانجام شدمست زیک جام‌شد
شاه نجف شیر حق حجت مطلق علی
تیغ دو پهلوی او قوت بازوی او
برش شمشیر او غرش چون شیر او
گاه بلطف سخن راه به کافر نمود
هرچه‌که باید شنید ازلب قرآن شنید
کیست بغیر از علی. نیست بغیراز علی
سرور آزادگان سرخط آزادگی
اوست که پا برسر دوش محمد نهاد
اوست که چون بت شکست بر سر بتگر شکست
مسلم اگر دادخواه ، کافر اگر بی‌گناه
چاره بتدبیر کرد تکیه بشمشیر کرد
نیست ز نامش جدا نام حبیب خدا
مایه دین مصطفی پایه دین مرتضی
عاشق روی رسول مست زبوی رسول
یا علی مرتضی‌جان و دل از تو رضا
پاک شود از گناه هرکه چومن روسیاه
گشت دوا درد او گسرم دم سرد او
من که غلام توام عاشق نام توام

بوی خوش از تربت فاتح خیبر گرفت
دست تولا زد و دامن حیدر گرفت
جان برهش داد و دل ازدوجان بر گرفت
کزکف مولای خویش ساقی کوثر گرفت
آنکه از او دین حق زینت و زیور گرفت
تاج زخسرو ستاند، باج ز قیصر گرفت
رشته لشکر گسست زهره زلشکر گرفت
گاه به تیغ دودم کفر ز کافر گرفت
هرچه که باید گرفت ازکف داور گرفت
آنکه ز پروردگار نام غضنفر گرفت
روز ازل از کف خالق اکبر گرفت
اوست که جا برسر دوش پیمبر گرفت
اوست که چون ره گرفت بربت و بتگر گرفت
چون بقضاوت نشست هر دو برابر گرفت
داد ستمدیده داد ره به ستمگر گرفت
چشم جهان‌بین عقل آیندو برادر گرفت
چهره دین‌زین دوتن نقش دوپیکر گرفت
آنکه بجای رسول جای به‌بستر گرفت
دردل و درجان من عشق تویکسر گرفت
دست زد و دامنت درصف محشر گرفت
هرکه ز نامت شبی ذکر مکرر گرفت
عشق تو تاب ازتن عاشق مضطر گرفت

زندگی «اردلان» اول و آخر نداشت
در دل من عشق تو اول و آخر گرفت

تقدیم به استاد دکتر حمیدی شیرازی

چشم من هرگز نبیند بر رخت گرد غمی
خرم آندم که بینم از دل و جان خرمی
هم بدردم آشنایی هم بزخم مرهمی
عالمی باشد کزان خوشتر نباشد عالمی
زانکه انگشت سلیمان را نگین خاتمی

ای حمیدی ای که بامن هم‌نشین و همدمی
گر بخندی خوش بخندم زانکه من از جان و دل
گر بسوزم از غمی رو در تو آرم زانکه تو
باتوبودن باتو گفتم از تو بشنیدن سخن
پربهایی کیمیایی نادری زینت دهی

برتوناژد مام عشق و برتوبالدملك از آنك عشق را سردودمانی ملك را جام جمی
 تشنه را آب زلالی باغ را ابر بهار سبزه را لطف نسیمی مرده را عیسی دمی
 بس فراوان دیده گیتی شاعران اماندید مرغ دستانگوی عشقی باچنین زیرومی
 پندحافظ بشنو و ترکی سمرقندی گزین
 کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

اسیر سنندجی

اسم شریفش اسدالله بیک از سلسله اردلان خلف نجفقلی خان و برادرزاده حسنعلی خان والی بوده که در سال ۱۲۶۲ قمری بسن جوانی وفات کرده و یکی از غزل سرایان بنام عهد قاجار در کردستان بوده است دیوانش حدود سه هزار بیت دارد. رونق مؤلف تذکره «حدیقه امان اللهی» در ماده تاریخش چنین گوید:

بتاریخ وفاتش گفت رونق «اسیر آسوده در گلزار جنت»

بدین مقدار از اشعار او در این کتاب اکتفا شد:

غزل

ای باد صبا گو زمن آن سرو روان را کای برده برفتن ز تنم تاب و توان را
 بی وصل تو ایدوست ببازار محبت عاشق بجوی می نخرد هردو جهان را
 درحسن چنانی تو که در وصف نیایی آن به که ز اوصاف تو بندیم زبان را
 آغشته بخون پنجه بکف خنجرخونریز تا باز بقتل که ببسته است میان را
 عاشق نتواند که کند شکوه ز معشوق در دیده و دل ببیند اگر تیر و سنان را
 پیرانه سر از کعبه روم زان بخرابات تا رخت بمیخانه کشم پیر و جوان را
 این ظلم روا نیست خدارا بر «اسیرت» کز خلق همه دل بری از وی دل و جان را.

قطعه

ای امیری که رفعت جاهت کرده است ارتفاع کیوان خوار
 ریزه خوار نواله کرمت دست از جیره عطارد عار
 در چراغان بزم تو مه و مهر چون دو ته شمع کهنه و بی کار

پنجه شیر بشکنند شکار
تا گشاید شکوفه باد بهار
دشمنانت مدام زار و نزار.

از نهیب سیاستت بجهان
تا فشاند خزان نسیم خریف
دوستانت همیشه خرم دل

رباعی

در شهر مرا شهره چو فرهاد کند
زین تید مگر خسروت آزاد کند.
جزمن همه کس مست شراب از جامت
گم باد الهی بدو عالم نامت.

شیرین دهنی زبسکه بیداد کند
تدبیر ز شاپور خرد جستم گفت
ای گشته اسیر مرغ دل در دامت
کردی زمیان عالمی نامم گم

اشرف سنندجی

اشرف که شرح حالش پوشیده مانده و جز در جنگی خطی شعری از وی در هیچ کتابی دیده نشد جزو شاعران سنندج معرفی شده در این کتاب نیز بهمان ترتیب نام برده میشود. اینک تخمبسی از وی بریک غزل «آذر»:

ای ز شرم عارضت گل سربزیرانداخته لشکر عشقت بملک دین و ایمان تاخته
از ازل مهرجمالت در دلم جا ساخته هرکسی یار کسی و تو زمن دل باخته
گل زبلبل شمع از پروانه سرواز فاخته

خون چکد از جای اشک از چشم هجران دیده ام خار راه مقدم او را به مژگان چیده ام
در شهادتگاه عشق او به خون غلطیده ام بسکه از زخم خدنگ او بخود بالیده ام
در میان کشتگانم دیده و نشناخته

در شب هجران چو بلبل بود بامن هم نفس گفتمش جز تو ندارم چشم دلسوزی زکس
جان نماید از جنابت این تمنارا هوس باز امشب نوبت رازی است ای مرغ قفس
نالای سرکن که ضعفم از زبان انداخته

طاقتم شد طاق تاکی میتوان با هجر ساخت آتش فرقت سراپا جسم زارم را گداخت
بر سر سودات عاشق عقل و دین خویش باخت گفته بودی بعد از این کار ترا خواهیم ساخت
فکر دیگر کن که هجران کار ما را ساخته

بگذرد شبهای هجران برمن بیچاره سخت وقت آن شد تا کشد جان از مقام خویش رخت
حسرت روی تو دارد «اشرف» شوریده بخت کی بسروقت اسیران میروی وقت است وقت
«آذر» امشب خانه از نامحرمان پرداخته

افسر کردستانی

اسمش میرزا مرتضی قلی خلف میرزا عبدالکریم معتمدالایاله جوانی نیکو-
نهاد و بافراست و ذکاوت بدین سبب منادم و مصاحب خسروخان ناکام بوده از
سواد و تحصیل علوم کافی برخوردار اشعار ازهر مقوله دارد شعرش شیوا و
ملیح و خالی از عیب است. نمونه ایست از اشعارش:

قصیده

چو هر هجری وصالی دارد و هر وصل هجرانی
تو هرگز دیده‌ی شامی که صبحی نیستش از پی
تو نوشیدی می‌کان را خماری نیست اندر پی؟
چو نبود دهر را سامان و پایانی بیک قانون
تو از سستی ضعف دل فرو در مانده‌ای در گل
تو زان کشور که شیطانش بسطانی مسلط شد
زاین و آن اگر غمگین شوی یا شاد نادانی
و یا هرگز شنیدستی بهاری بی زمستانی؟
تو بوییدی گلی کان نبودش خاری بدامانی؟
مشو آزرده و غمگین اگر بی سرو سامانی
دمی بگذر ازین منزل بخود بنگر که سلطانی
ز سلطانش چه میجویی ز برهانش چه میخوانی.

مطلع غزلیات

چنان دو چشم توام دوش کرده مست و خراب
بر سرو قامت تو که شور قیامت است
نخل امید من دلشده روزی ببر آید
وله:
برگ طرب آمده کن ارچه رمضان است
می‌نوش که می‌کام دل و راحت جان است
فرداست که دست تو گل کوزه گران است
یاقوت روانی که مرا قوت روان است
چون فصل خزان است ز شه خطامان است.

افسر کردستانی

میرزا علی اکبر ملقب به صادق الملک وقایع نگار و متخلص به افسر فرزند میرزا عبدالله منشی باشی، شخصی لایق و ستوده خصال و در فنون ادب و شعر بی همال. خطی ظریف و طبعی لطیف داشته، او هم مانند برادرش میرزا شکرالله فخرالکتاب تاریخی بنام (حدیقه ناصریه) برای کردستان نوشته که در سال ۱۳۰۹ قمری آنرا باتمام رسانیده و هیچکدام از این دو تاریخ به چاپ نرسیده اند. قصیده‌ای در اظهار تأسف از قتل ناصرالدین شاه سروده که قسمتی از آن بنظر میرسد:

فلک نارزان ملک تازان که دورشاه برنا شد
درخشید از افق برقی رخ خورشید پیدا شد
خرامان سرو زیبایی باوج تخت بالا شد
که اورنگ شهی گلگون زخون پاک دارا شد
بحمدالله که کیخسرو سریر آرای دنیا شد
زمانه نوریاب از پرتو لؤلوی لالا شد
ببال ای ملک وای ملت که ایرج عالم آرا شد
که نیل معدن خشکیده چون هامون و دریا شد...

جهان گریان جنان خندان کز اینجا شد بدانجا شد
برآمد بر فلک ابری جمال شاه شد پنهان
شهی شمشاد بالایی ز موج تخت غرق آمد
سکندر صولتی بر تخت دارایی مکین آمد
بعقبی رفت اگر کاوس کی بر تخت سلطانی
صدف در لطمه امواج بشکست ارز لطف حق
بنال ای بخت وای دولت که افریدون نگون آمد
جهان گر جامه نیلی بتن پوشد روا باشد

افسر گروسی

مشارالیه از شعرای فصیح و نویسندگان ملیح قرن اخیر بوده است از اهالی گروس (بیجار) است غزل زیر از اوست:

بروی و موی سفید خود اشک جاری کن
ز آب دیده بهر صبحش آبیاری کن
چو بلبلان سحرگاه بی قرار کن
بانظار شب وصل بردباری کن
ز نفس بگذر و مردانه پایداری کن
لباس تن بدر انداز و جان سپاری کن
برو چو ابر بهاری همیشه زاری کن

شبان تیره بدرگاه دوست زاری کن
اگر ز کشته بد حاصل نکو خواهی
گرت نیاز بیدار گلرخان باشد
هزار بار اگر بار هجر سنگین است
زدستبرد حوادث منال ای درویش
بیای دوست گرت دسترس بود ایدوست
چو برق خنده بیهوده تا بچند «افسر»

اکبر سنندجی

اسمش اکبربیک و تخلص را نیز با اسم کرده از نجبای سنندج و سلسله وکلای عالی‌مقدار است خلف اکبر و فرزند ارشد مرحوم محمد زمان بیک و حفید محمد رشید بیک وکیل است. با آن همه شرف و بزرگی مصاحبت و معاشرت را با مساکین و دردمندان بر سایرین رجحان میداد گرچه در آن منصب و مقامش از کینه معاندین بدور نبود و مرارت زیاد دید اما در پنجاه سالگی دست از مال و منال و تعلقات شسته و در زاویه مسجدی معتکف و علی‌الاتصال سر بعبادت خالق متعال فرو نهاد. طبعش بیشتر به قصیده راغب و شایق بوده و اشعارش محکم و منسجم است، آنچنانکه ملاحظه میشود:

نه با من با همه کس اینچنین است
همان آنی که میگویند این است
میانش فکرت باریک بین است
حسابش با کرام الکاتبین است
نگه کن کاین نگاه واپسین است
مه گردون یکی از خوشه چین است
شکایت بردنم فکر متین است
ستم را دست کین در آستین است
که بر عالم محمد سان معین است
حسامش قلعه‌های آهنین است
سلیمان وار در زیر نگین است
جهان نقشی ز فردوس برین است
چو شیر پرده و شیر عرین است
تکثر در بنات و در بنین است
ترا صد فخر و فر بر اجمین است
نگوید کس که مستسقی سمین است
نه ایصال صله نه آفرین است

مهی‌کش شیوه و خو خشم و کین است
بیک آنی دوصد دل می‌ریباید
قدش سرویست در گلزار معنی
شمار زخمهای سینه من
همیرفت و نگاهش کردم و گفت
بگفتم کای بگرد خرمن تو
جفا میسند زین پس ورنه از تو
بدرگاه شهی کز پاس عدلش
شه جم مرتبه سلطان محمد
شهی کز بهر پاس ملک و ملت
بحمدالله آفاقش سراسر
ایا شاهی که از تاثیر عدلت
مثل کردن ترا با دیگران کس
اگرچه شاه را شکر خداوند
بحمدالله ای دارای عالم
اگرچه در نظر باشند همسر
خدا داند که مقصود من از شعر

چنان پندار صد گنجم دفین است
چو مرگم دایماً اندر کمین است
بکاری کو نه از دنیا نه دین است
همین است اینکه خسران المبین است
همانا کار دیوانه همین است .

مرا خود انوری دان یا نظامی
مرا چه فایده انعام و تحسین
همی خواهم کنم مشغول خود را
نه نفع دنیوی نه فیض عقبی
کناره گیرم از هر کار و باری

اکبر بیجاری

علی اکبر کوماسیان فرزند ملک محمد در بیستم آبان ۱۳۲۸ در روستای حسن تیهور از توابع بیجار گروس بدنیا آمد دوران تحصیلی خود را در مدارس علمیه بیجار و همدان و قم گذراند اکنون سرپرست نهضت سوادآموزی بیجار است بنابر گفته خودشان دیوان اشعاری در حدود ۱۵ هزار بیت در انواع بحور و اوزان دارند که هنوز به چاپ نرسیده است. از اشعار اوست:

غزل

سوزش آه دلم را اثری نیست هنوز
که در آن تابش نور قمری نیست هنوز
لحظه‌ها می‌رود اما خبری نیست هنوز
مطمئنم ز تو حسن نظری نیست هنوز
که چومن در طلبت منتظری نیست هنوز
ناله و شکوه ما را ثمری نیست هنوز

«اکبرا» هرچه بگویی همه حق است بگو

که بجز من دل غمدیده‌تری نیست هنوز

عقل ما را بخریدند که مجنون شده‌ایم
دل ما را بشکستند که محزون شده‌ایم
حق ما بوده که آواره هامون شده‌ایم
اندر این مرحله ماییم که مغبون شده‌ایم

شب یلدای غم را سحری نیست هنوز
شب یلدا چه شب سخت و درازی باشد
گفته بودی که شود صبح سعادت نزدیک
و عده دادی که بیایی برهانی ز غم
گر نشانی ز ترحم بدلت هست بیا
شب هجران و غم دوری یار و دل خون

خون ما را بکشیدند که بی خون شده‌ایم
دل ما این همه محزون و پیریشان که نبود
اغنیا کاخ مجلل ز کجا ساخته‌اند
همه خوردند و گرفتند و چپاول کردند

اسم قانون بنهادند به فحشا وفساد
 شاهد و ناظر و بازیچه قانون شده‌ایم
 یک نفرین خداوند به این جامعه باد
 که در این جامعه از غصه جگرخون شده‌ایم
 «اکبر» غیر خدا نیست کسی حامی ما
 هرچه گویند بگویند، که ما چون شده‌ایم

رباعی

در گذرگاه فنا خانه زغم ساخته‌ام
 چونکه تاوان و غرامت همه پرداخته‌ام
 از هجوم سپه فتنه و آشوب چه غم
 هرچه اندوخته بودم همه را باخته‌ام

الفت سندجی

اسمش ملا احمد خلف ملامهدی شیخ الاسلام سندج و خود نیز بعد از پدر
 بدین منصب منصوب گشته ، متجاوز از سیصد سال در این شهر در عهد و اوان
 و قرن و زمان آبا عجد از مناصب عالی و مراتب ارجمند شیخ الاسلامی و قضا
 بهره‌مند بوده‌اند و در خدمت ولات قربتی تمام داشته‌اند. در مراتب سخنوری
 طبعش بنظم غزل مایل است. اشعار منتخب ذیل از اثر فکر و طبع موزون اوست:

ساقی دهد بمعجزه شبها شراب را
 کارد برون ز مشرق جام آفتاب را
 دانی چه سان ز زلف تو دل مضطرب شود
 دزدی که بنگرد بسیاست طناب را
 از گرمی شراب ز رویت عرق چکد
 آورده از کجا همه این آب و تاب را
 تا چند در شمار کم و بیش بوسه‌ای
 با طفل دل که هیچ نفهمد حساب را
 مطبوع و دلپذیر از آن پای تا سری
 سرو قدت ز چشمه دل خورده آب را
 اندر مذاق خوشتر از اینم که هرگهی
 شیرین لبت بجاشنی آرد عتاب را
 «الفت» جفای طره گردن کش نگار
 معروض دار والی مالک رقاب را

وله

بر هرچه بنگریم جمالت مصور است
 هر جا که بگذریم وصال میسر است
 صوفی بشرع میکند انکار می‌کشان
 عذرش بنه‌که بیخبر از عرف دیگر است
 بر هرکه تافت پرتوی از نور معرفت
 خورشید پیش وی بسی از ذره کمتر است

آنکوندیده کوی تو درهول محشر است
دیواربست می‌کده سد سکندر است

ما رستخیز در سر کوی تو دیده‌ایم
ما را چه غم ز رخنه یاجوج آسمان

رباعی

با گردش چرخ سفله بازی بکنیم
یکچند بیا زمانه سازی بکنیم

باز آ که زعشق سرفرازی بکنیم
سازیم زمانه‌یی بکام دل خویش

زان سان نبرد یارب جان هیچ مسلمان
من دست نخواهم زد هر روزه بدامانی

دیشب ز غم رویت بردیم برون جانی
دست من و دامانت دامن نکشی از من

قصیده

آسمان را فی‌المثل گر دشمن خونخوار دارد
کادمی در کشمکش بر دوش همت بار دارد
برتری از ابتری بوجهل بر کفار دارد
وز تمرد تا ابد ابلیس جا در نار دارد
تا نپنداری کز آن هر تاجری بسیار دارد
همچو مرغ خانگی آرایش منقار دارد
دایماً میل طبیعت جانب مردار دارد
بوالعجب آیینسه ز آهی صیقل زنگار دارد
میتوان فهمیدن آری خواجه با ما کار دارد
کاین خرابی عاقبت دست خدا معمار دارد
هرکسی یک ذره مهر حیدر کرار دارد.

رونگرداند کسی کو از حق استظهار دارد
شرط مردی نیست نالیدن زسختیهای عشقش
مصطفی را مهتری از بهتری باشد در اسلام
مظهر نور حق آمد آدم خاکی ز طاعت
ای برادر کم بدست افتد متاع آدمیت
باز جان از تن رها کردن که از قاذوره تا کی
بریلیدی نفس دون میخواندت چون کرکس آری
میزداید زنگ را آه دل از آیینسه جان
با خلاف بندگی از در نرانند باز ما را
ای پسر بنیاد هستی برکن از بیخ و بن اول
هرگز از کین بد اندیشان نمی‌اندیشد «الفت»

امجد جوانرودی

اسمش محمد علی شهرتش سلطانی پدرش محمد طاهر از نبیره‌های صفی‌خان
سلطان حاکم جوانرود است. در فروردین سال ۱۳۳۶ شمسی متولد شد ،
تحصیلاتش در مدارس کرمانشاه سابق (باختران) باتمام پیوست ، مدت زمانی
است شغل شریف معلمی را برگزیده و بخدمت نوباوگانش مشغول است از حد
خدادادی و خط کسبی شاید هم ارثی برخوردار است مایه ادبی و ذوق شعریش

درخور تحسین . ابتدا تخلص امجد داشته سپس سلطانی را بمناسبت خانوادگی برگزیده است. کتابهایی بشرح زیر در دست تهیه دارد که هنوز موفق به انتشار آن نشده است: ۱- تذکره عارفان و هنرمندان و سخنوران کرد کرمانشاه (باختران). ۲- خاطرات ده سال با بزرگان که جمع‌آوری یادداشتهای والد ماجدش از ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ در زندان قصر میباشد.

اینک نمونه شعرش با تخلص امجد:

خواهم امشب تا سحر با یاد تو سودا کنم
عکس زیبای ترا در پیش روی خود نهم
گاه بوسم طره‌ات گاهی دوچشم‌ت گه لب‌ت
با خیال روی تو ای گوهر یکتای دل
ای خیالت محفل آرای شبان تیره‌ام
گر شبی در محفل من آیی ای نخل امید
از دل حسرت نصیب خود خجالت‌ها کشم
یک شبی شمع سرایم شوکه تابینی چه‌سان
دل ترا خواهد ز من جان از دلم جوید ترا
شرح مشتاقی خود را بر زبان آرم چو شمع
ای قرار جان بی‌آرام «امجد» تا بکی

امیر سنندجی

محمد راستین متخلص به امیر فرزند محمد علی بعلت انتقال پدرش به شهر بانه در خرداد ماه ۱۳۲۸ در آنجا بدنیا آمد و تا هفت سالگی در بانه بود سپس با انتقال پدر به سقز دو سال نیز در آنجا ماند از آن پس تاکنون در سنندج بسر می‌برد اشعارش بیشتر در قالب شعر نو است و بقول خودش گاهی برای چاشنی غزلی می‌سراید. از اشعار اوست:

«دلسوخته»

آتش عشق چنان در دلم افروخته شد که رگ و ریشه من جمله در او سوخته شد

بفغان آمد و بی‌شعله برافروخته شد
این حدیثی است که بی‌مسئله آموخته شد
که ز درد من دلسوخته او سوخته شد
همچو یوسف به زر ناسر بفروخته شد
جان ناشاد به لب آمد و لب دوخته شد

هر قصه را بنام تو آغاز می‌کنم
کاین گونه بال و پر زده پرواز می‌کنم
شوری . فسانه‌ای که به آواز می‌کنم
تا دیده را بسوی تو همراز می‌کنم
کاین مایه را به نام تو ابراز می‌کنم
فردا به ساز عشق تو همراز می‌کنم
شاید عوای حافظ شیراز می‌کنم

چه بنایی است محبت که دل سوخته دل
خواب در چشم من خسته نمی‌آید شب
مرغ شب را بمن سوخته نسبت مکنید
دل ببازار جنون رفت و مرا نیز فروخت
خواستم تا سخنی گویمت ای جان «امیر»

هرشب به قصه‌ای دل خود ساز می‌کنم
شاهین طبع سرکش دیوانه منی
شعر منی . ترانه و آهنگ دلکشی
لبخند بخت من به سیه چشمان تست
بنواز چنگ زندگیم را به شور عشق
ناهید چنگی منی و دل به ساز تست
در قالب غزل سخن از عشق گفته‌ام

رباعی

در ورطه عشق بی‌دل و بی‌جان گردد
آنروز نیاید که پریشان گردد

در خدمت دوست چشم برهم نزنم
چون مجمر آتشم ولی دم نزنم

چشم همه در چشم تو حیران گردد
لطف و کرم چشم تو چون دریایی است

بی‌صحبت دوست با کسی دم نزنم
یک لحظه اگر قرار گیرم بی او

امین یمنی بك

شاعر شیرین کلام امین یمنی پسر احمد افندی است که در سال ۱۲۶۱ قمری در شهر سلیمانیه بدنیا آمد بعد از فراغت از تحصیل ابتدائی و مقدمات علوم و فنون عربیه قضا او را باسلامبول انداخت اول مأموریت وی در یکی از مکاتب آموزگاری زبان فارسی بود، در این موقع قریحه شعری او نضج گرفت و با اینکه در عصر او فحول شعراء عثمانی فراوان بود. امین یمنی گوی سبقت را از میدان فصاحت رهبر اوقات عمر او با اینکه در مأموریت حکومت میگذشت اما در انشاء و اشعار نغز و نمکین سستی نمی‌نمود در تاریخ ۱۲۹۱ به شهبندری بایران آمد

و در شهر خوی چهارسال ونیم اقامت نمود. در ۱۲۹۶ باسلامبول برگشت و به سمت وکالت عمومی در موصل و وان و جده خدمات برجسته نمود بعد با سمت شهبندری به سنندج آمد و چند سال با شعرا و ادبای این محل محشور بود زبان فرانسه را خوب میدانست افکار او بیشتر مفتون اشعار حافظ شیرازی است بدین سبب موفق به تخمیس دیوان آن بزرگوار شده است آثار زیادی از وی به زبانهای عربی و فارسی و کردی موجود است از آن جمله، قهرمان قاتل، هفت پیکر و ترکیب بند و ضروب الامثال و پرده اسرار را به ترکی تحریر و نصایح الاطفال و منتخبات اشعار و تخمیس جلد اول مثنوی شریف بفارسی از وی برجای مانده. چند تخمیس از غزلیات حافظ را نمونه اشعار وی می آوریم:

تخمیس‌هایی از امین یمنی‌بک بر غزلیات حافظ

(۱)

بدرد عشق یکسانند عاقلها و جاهلها خروشان چون شود سیلی چه عالیها چه سافلها
از آن می‌کافکنند یک نوش اوصدجوش دردلها الا یا ایها الساقی ادراکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

(۲)

سالها دانی که بودم مست و حیران شما ماهها رفت آبرویم در بیابان شما
عقل و فهم و درک را کردم بفرمان شما ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

(۳)

دارم بتی جفا جو هم دلبر و دل آرا دارد عجب دلی سخت مانند سنگ خارا
خواهد ربودنم دل مانع شدن چه یارا دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

(۴)

زاهد برد بطعن چو هر لحظه نام ما صوفی کند حرام بما صبح و شام ما
چون طشت نام و ننگ فتاده ز بام ما ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

(۵)

عروج دیو کجا سرعت شهاب کجا نماز و روزه زاهد کجا شراب کجا
زمان شیخ کجا و دم شیباب کجا صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

(۶)

گرچه امشب ماه روی یار من در عقرب است مشتری هم زهره را با شادکامی اقربست
شهدم از لعل لب یار است سیبم غنغب است آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

(۷)

تو چه دانی که همه خلق ز خاکند سرشت آنچه باید پی هر یک قلم صنع نوشت
من اگر دوزخیم جای تو چون هست بهشت عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

(۸)

عشق ما را کرده حیران الغیاث برده از ما صبر و سامان الغیاث
روز و شب نالان و گریان الغیاث درد ما را نیست درمان الغیاث
عجر ما را نیست پایان الغیاث

(۹)

عکس رخسار تو از چشم جدا نتوان کرد درد عجز تو بجز وصل دوا نتوان کرد
اختیاری که نداریم ابا نتوان کرد دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

(۱۰)

بجلالت قسم ای آنکه ز تست ایجادم عمه از جوشش عشق تو بود فریادم
گر مرا سوزی و چون خاک دهی بر بادم فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هردو جهان آزادم

(۱۱)

آه از آنروز که فردوس مرا بود وثاق طاق ایوان مرا عرش برین بود رواق
من نه در فکر حجازم ، نه در بند عراق طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم

(۱۲)

یوسف مصر بدم حور زلیخایم بود سایبان لب کوثر قد طوبایم بود
چه شد آنروز که هرچیز مهیایم بود من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم

انور سنندجی

نامم سیروس انور و تخلصم به شهرت در اسفند ۱۳۰۶ در سنندج دیده به جهان گشوده و دوران تحصیل و هشت سال تدریس در مدارس را در زادگاهم گذراندم در سال ۱۳۳۲ به تهران منتقل و در کادر اداری وزارت آموزش و پرورش و بعد در سازمان اوقاف بخدمت مشغول شدم و قریب ده سال در شهرستانهای آبادان و خرمشهر مسئولیت اوقاف را برعهده داشتم در سال ۱۳۴۷ به سازمان بنادر و کشتیرانی منتقل و در ۱۳۵۱ با ۲۷ سال سابقه خدمت بازنشسته شدم . فعالیت‌های ادبی من منحصر به شرکت در مجالس ادبی و عضویت در انجمن بین‌المللی قلم بوده و برخی از آثارم در مجلات و سالنامه‌های گذشته منتشر می‌شد. این دو غزل از آن نمونه‌هاست :

سخن میان من و تو بجز نگاه نبود
در آن دمی که زبان ناتوان به گفتار است
ز حسن و خوبی تو دیدم آنچه من به نگاه
نگاه منبع مهر است و مظهر الهام
چه بود غیر سیاهی بظلمت شب تار
نه سکر مانده نه آهنگ موسیقی نه غزل
نگاه کن. مکن ازمن نگاه خویش دریغ
که در شریعت و قانون نگه گناه نبود

فرشته بود؟! پری بود؟! ماه رخشا بود ؟!
ز چشم فتنه‌گر و آن نگاه شور انگیز
صفای شبنم و لطف گل و جمال بهار
فکنده هاله‌ای از شرم سایه بر عارض
بجمله‌گاه دل او چو چشمه خورشید
الهی غزل و شاهکار زیبایی
چه بود؟! من که ندانم ولی چه زیبا بود
نشاط و شوق خروشان چو موج دریا بود
عیان بچهره او جلوه‌گر به سیما بود
عفاف و سادگی او از آن هویدا بود
فزون حرارتی از عشق و آرزوها بود
تو گویی آن بت افسونگر فریبا بود
شگفتم آید از آن «انورا» ندانم من
خیال و آرزویی بود یا که رؤیا بود

بابا عراقی

سید بابا رسول سوله‌یی برزنجی: از فحول علماء دین و از اعظم ادباء کرد محسوب است شاید متولد ۱۲۹۴ در قریهٔ بیدن از محال عراق و متوفی بسال ۱۳۶۳ قمری در قریه اباعبیده . مرحوم سید بابا رسول اکثر عمر شریفش بتدریس علوم دینیہ برگذار شد. او در ذکا و دها آیتی بود و در تصوف و عرفان قدمی راسخ و در ادبیات فارسی یدی طولا داشت. این غزل از آثار طبع اوست که بسال ۱۳۴۱ قمری در پاسخ نامه و شعر مرحوم سید قیدار هاشمی ارسال فرموده است :

چون شب زلف بنان تار و پریشان گشتم
روز در فکر رخت واله و حیران گشتم
در عزای غم هجران تو گریان گشتم
ساکن غمکدهٔ گوشهٔ احزان گشتم
در زمانی که هلاک غم دوران گشتم
زنده‌ام کرد پس از عمر که بی‌جان گشتم
تر زیان نغمه زنان مرغ خوش الحان گشتم
پر نشان ناله‌کنان قمری خوش خوان گشتم
بی‌صدا گرد رخ شمع تو سوزان گشتم
جان فدای کرم و نعمت جانان گشتم
چاکر و معتقد همت مردان گشتم
من بدل بندهٔ این غایت احسان گشتم .

تا قرین شب تار غم هجران گشتم
شب زیاد سر زلف تو پریشان احوال
آنقدرها که ز دیدار تو خندان بودم
همچو یعقوب بلا دیده و دایم محزون
ناگه آن قاصد فرخ رخ فرخنده پیام
مژدهات یوسف گمگشته به یعقوب داد
یاد باد آنکه ز شوق قدت ای سرو سہی
یاد باد آنکه بگلزار بهار وصلت
یاد باد آنکه چو پروانهٔ بی‌صبر و قرار
مرده را روح روانی برسید از جانان
از فرستادن آن دلبر نورسته بجان
جان «بابا» ست بلی هدیهٔ قیدر بابا

باقی موصلی

عبدالباقی ابن سنیمان ابن احمد العمری الفاروقی الموصلی از شعرا و مورخان است. در سال ۱۲۰۴ قمری در موصل متولد شد ابتدا در زادگاه خود ولایت یافت و بعد در بغداد از کارمندان حکومتی شد و بسال ۱۲۷۸ قمری در بغداد درگذشت از تألیفات اوست: التریاق الفاروقی که دیوان شعر اوست، نزهة الدهر فی تراجم فضلاء العصر. الباقیات الصالحات وغیره .

اعلام زر کلی چاپ دوم جلد چهارم صفحه ۴۵ و معجم المطبوعات جلد دوم

صفحه ۲۶۹

اینک تخمییسی از وی بر غزلی از حافظ :

حما مات اللوی ناحت فقم بالنوح ساجلها و عالج فی کوس الراح ارواحاً و عاجلها
و سلسل دورها صرفاً و للجامات جاملها الا یا ایها الساقی ادركاسا و ناولها
و ما بین النداما من اهل العشق داولها

و باکرمن صبوح یا شقیق الروح فی بکر و کال تاجها التبری فی رطب من السدر
و خامر عقلهم فی حسو کاسات من الخمر و زد هم فی تعاظی راحها سکرأ علی سکر
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

دوای درد هجرت را بجز وصلت نمی‌شاید نبینم رهنمایی کو بسویت راه بنماید
نسیمی از سر زلفت دل بیمار را باید ببوی نافه‌یی کاخر صبا زان طره بگشاید
لانفاس الکبایا راحت الارواح عللها

علی عینی و قلبی حسنک الفتان قد اغشی و غیرالحب فی قلبی تعالی الله ما انشا
رویدا فی عشا صب سوی الاجفان لایخشی لک الفرع الذی اضحی خضیبا فی دم الاحشا
زتاب جعد مشکینت چه خون افتاد دردلها

قدم با سالکی برزن ز هر راهی که او پیوید چه او جزراه وصل دوست گر پیوید نمی‌جوید
وگر خواهی که از لوح دلت نقش ریا شوید به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید
و منک الکف ماماتمرنک النفس فاعلها

و کن فی مسلک العشاق و انح ذلك النحوا و صاحب سالکا عن خطوة لاتبعه الخطوا
و تابع مرشدا تظفر بما تختار اوتهوری ولا تقف سوی آثاره فی السر و النجوى
که سالک بی‌خبر نبود زراه و رسم منزلها

خیال بعد(؟) یارازمن چه کردم ترک جان کردم توی فارغ دل از دوری و هجر و عشق و از دردم
برو حالم چه می‌پرسی که یار دلبرم همدم مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون مردم
به الحادی ینادی الرکب قم للعیس حملها

احس الصب سراهم(؟) وکان الامن والحصنا فسادالقلب قبل الرکب من حادی السری غنا
وما هم قد نو واعنا الی دارالبقا ضعنا وللترحال عن دارالفنا بالحسن و المعنی
جرس فریاد میدارد که بر بندید حملها

بجز وحدت به پیش اهل دل بی‌حاصل و باطل که وحدت بحر بی‌پایان و دریاییست بی‌حاصل

ز دریای چنین ژرف ایدل از من مشو غافل شب تاریک وبیم موج و گردابی چنین هائل
نجات من ثلث مهلاکات لم نوملها

فکم جئنابه غرباً و کم سر نابها شرقاً وکم خضناله لجا فضیعنا به الطرقا
و کم من تائه فیه و تنبوذ به ملقا فها نحن بيم الغم مع ائقالنا غرقا
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

دو زلف یارشیداد است و چشم جادوش ساغر که آن بر بود از تن جامه وین دل از بر جابر
دلا تا چند رسوایی کشی در باطن و ظاهر همه کارم ز خودکامی ببدنامی کشید آخر
فنون فی جنون ای عض لم یأولها

وسیاف النوی کم قطعت بالهجر اوصالی وکم اخفیت عن اهل الهوی و الحب احوالی
فشاعت فی الوری اسرار عشق فیه ادلالی و من بعد افتضاح السرمن بین عدالی (؟)
نهان کی مانند آن رازی کزو سازند محفلها

حضور دوست خوانت رازغیبت گرنشد حافظ نباشد جز جفای او دلت را زاجر و غایب
توی از نفس خودداری هزاران ناصح و واعظ حضوری گرهمی خواهی از او غایب مشوحافظ
و مرآت تری فیها حضور الحب قلبها

ادركأساً وناولها الایا ایها الساقی فکان الکأس للعشاق اجدی کل تریاق
ولاتعشق سوی اوفا الوری طراً بمیثاق و فی ای المغانی ایها الفانی مع الباقی
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و امهلها.

واین دو بیت را برای محمد فیضی (مفتی زهاوی) گفته است:

لقد قیل لی اذ رخت انشد عندما شاهدت دین محمد یتجدد
فی مذهب النعمان بالزوراء قد افتی الامام الشافعی محمد

باکی سقزی

ملاحمود فرزند ملاحمد مولانآباد متولد همان قریه که تاریخ تولد و فوتش معلوم نیست در سال ۱۲۷۹ قمری در شهر سقز در محضر حاج شیخ محمود در مسجد حاج شیخ ابراهیم تحصیل می‌نموده ، این غزل از اوست که در وصف حضرت ضیاءالدین سروده است:

ای بلای دل صاحبنظران بالایت
غارت جان کمکی ز آفت چشم سهیت
عیش جنت ثمری از شجر وصلت تست
مست و مخمور سر از خاک لحد بردارد
ما بدام تو گرفتار و تو از ما بیزار
نازنینا به سراپرده عزت بازآ
دیده خاک نشینان سر کویت را
جان به لب آمده پروانه پرسیخته را
ذره‌ای ام بهوای رخ تو سرگردان
نظری بر من بیچاره مسکین انداز
باک از «باکی» دلتنگ پریشانت نیست

آتش خرمن سودازدگان سیمایت
آب حیوان نمکی از لب شکر خایت
تاب دوزخ شرری از غم جان فرسایت
هرکه لب تر کند از چاشنی صهبایت
تو ز ما فارغ و ما شیفته و شیدایت
کور آن چشم که بی‌روی تو بیند جایت
باز ده روشنی از سرمه خاک پایت
شمع جان! تا بکی آخر نبود پروایت
واله حسن «ضیا» غمزده سودایت
من فدای نظر و منظر مهر افزایش
شاه من آه ز بی‌باکی و استغنائیت .

«بدیع» مدیری سنندجی

مرحوم میرزا عبدالباقی مدیری سال ۱۲۵۸ در شهر سنندج متولد شد پس از طی دوران تحصیلات علوم متداول برای ادامه تحصیل از راه ترکیه عازم کشور- های عربی شد و کشورهای شمال آفریقا را نیز گشت و سالها در آن ممالک بسر برد و با معلومات و تجارب زیادی از راه عراق به کردستان بازگشت. ابتدا در دبستان معرفت و سالاری که هرکدام یک سال پیش دوام نداشت به تدریس پرداخت و چند سال هم در مدرسه احمدیه تدریس نمود. بعد از طرف رئیس فرهنگ وقت آقای سید محمد باقر حیرت سجادی به مدیریت مدرسه اتحاد که در سال ۱۲۹۵ شمسی تأسیس شد انتخاب و شروع به کار نمود و عملاً مدیر و ناظم و معلم بود تمام مراحل خدمت را با صداقت و درستکاری پیمود. چند سال بعد از بازنشستگی در تاریخ ۱۳۴۳ در سن ۸۵ سالگی بدرود حیات گفت . مرحوم مدیری نقاش، مجسمه ساز، مورخ و شاعر بود زبان ترکی استانبولی و عربی و فرانسه را خوب میدانست .

تاریخی بر سیاق و سبک فردوسی در چندین هزار بیت ازوی برجای مانده که از زمان پیشدادیان شروع و به دوره پهلوی خاتمه یافته که به چاپ نرسیده مدیری برطبق حکم وزارت آموزش و پرورش و نظریه استادان فن به «فردوسی

قرن بیستم» لقب یافته است. این چکامه که «نسیم کردستان» نامیده شده از وی ثبت این کتاب شد.

نسیم کردستان

برگذشت از فضای کردستان
از فضا و هوای کردستان
برد بخش عطای کردستان
زان هوا و لقای کردستان
کرد وصف و ثنای کردستان
نیست جایی چو جای کردستان
گر شوی آشنای کردستان
رنگ گلزارهای کردستان
کرده آبی سمای کردستان
آب آینه سای کردستان
خطه دلگشای کردستان
هست هیمالیای کردستان
روید آنجا گیای کردستان
خاک آن کیمیای کردستان
گشته آب بقای کردستان
سبزه اش دلبرای کردستان
ببرد جا بجای کردستان
آب صد آسیای کردستان
گشته جنت نمای کردستان
آب کانی شفای کردستان
دره باصفای کردستان
باغ بهجت فزای کردستان
جای تفریح گای کردستان
مبدأ و منتهای کردستان
این مزیایای جای کردستان
دوری از لابلای کردستان
درد عشقت دوی کردستان

صبحدم چون نسیم کردستان
گشت شاداب و عنبر آسا بوی
به گلستان و بلبان جهان
یافت گل عطر و گشت بلبل مست
وانگهی بهر بلبل شیدا
گفت ای بلبلک بروی زمین
گلشنش را بهشت پنداری
نقش ارژنگ را خجل کرده است
لاجوردی چمن به دشت و دمن
جلوه دارد میان باغ و چمن
روضه‌یی از بهشت باید خواند
کوه آبیدر و مناظر آن
همچو هیمالیای هند زیاد
کوه آبیدر است قبله شهر
آب موفور آن چو آب حیات
قله اش پرشقایق و سوسن
عطر گلهای قله اش را باد
در کمر چشمه‌ها جهد گردد
دامنش تا به شهر باغ و چمن
هرکه نوشد حیات نو یابد
هست بین دو کوه آبیدر
خسرو آباد قرب شهر شده
باغهای وکیل و گریاشان
این مزیاست شامل همه جای
هم بلوکات حومه اش دارد
بینم ای بلبلک تو مهجوری
برو آنجا علاج خواهد کرد

بشنو از بلبلان آن سامان
از نفیر فرشته برده گرو
آفرین بر کسی که روز نخست
در مسیرش وزید بر تهران
کرد القا به اولیای امور
بهر عمران و زینت شهرش
گشت مقبول هیأت دولت
گشت جویا نبود در تهران
پس به کرد مقیم آنجا گفت
به چه رو ترک میهنت کردی
گله مند است از تو مام وطن
تو به تهران و شهرهای دگر
قبرت اندر ممت میخوانند
لیک چون آمدی به میهن خویش
میهن از تو امیدها دارد
حیف نبود ز یاد خود ببری
خاطرات و رسوم اجدادت
بهنتر آنست باز برگردی
میهن خویش را عمارت کن
خانه و خاندان عالی ساز
دودمانی ز تو چو میماند
ور نیایی خدای کردستان
این سخن را «بدیع» با الهام

نغمه و های های کردستان
بلبل خوشنوا کردستان
ساخت اول بنای کردستان
آن نسیم صبای کردستان
حالت و ماجرای کردستان
کرد عرض و رجای کردستان
خواهش و التجای کردستان
هیچکس پیشوای کردستان
ایکه کردی جلای کردستان
چه بدیدی خطای کردستان
می زی بی رضای کردستان
بشمرندت گدای کردستان
قبر یک بینوای کردستان
میشوی کدخدای کردستان
تو چه کردی برای کردستان
مردم باوفای کردستان
یادگار نیای کردستان
بشوی رهنمای کردستان
کوش در ارتقای کردستان
تا شوی پیا بجای کردستان
پاس دارد بقای کردستان
گیرد از تو جزای کردستان
بشنید از ندای کردستان

بدیع سنندجی

کنیه اش ابو عبدالله و لقبش مجدالدین و نامش عبدالحمید است پسر عبدالمجید
مجدالممالک متخلص به فرهی و او پسر میرزا شکرالله فخرالکتاب متخلص به
نخری و او نیز پسر میرزا عبدالله متخلص به عرفان است . مرحوم بدیع صبح

روز چهارشنبه پنجم ذی‌القعده ۱۳۲۲ قمری مطابق ۲۱ جدی ۱۲۸۳ شمسی در شهرستان سنندج تولد یافت ابتدا چند سالی در مدارس جدید به تحصیل پرداخت سپس در خدمت مرحوم ملامحمد نوّه حاج مولانا احمد نودشی به تحصیل علوم دینی پرداخت و در خدمت او منظومه شیخ سیوطی بنام «فریده» و شرح نظام و تهذیب‌المنطق تفتازانی و حاشیه ملاعبدالله یزدی و مختصرالمعانی و چند کتاب دیگر را که به کتب شرع معروف است و قسمتی از تفسیر بیضاوی و جمع - الجوامع در اصول و تهذیب الکلام و چند کتاب دیگر را تحصیل نمود سپس نزد مرحوم شیخ حبیب‌الله مدرس کاشتری (مردوخ روحانی) به تحصیل کتب ادب و فقه و مصطلحات حدیث و تفسیر و فرائض شرح منهج و ابوابی از تحفه‌ابن حجر و قطعاتی از اغانی ابوالفرج اصفهانی و وفیات الاعیان ابن خلکان، پرداخت بعد از محضر فقیه متبحر و متکلم کم نظیر مرحوم ملاعبدالعظیم مجتهد قسمتهای مهمی از تحفه‌ابن حجر و تفسیر روح‌المعانی آلوسی و تهذیب الکلام و جمع‌الجوامع و غیره را استفاد کرد و از این سه اسناد اجازه نامه دریافت داشت. در ابتدا مدتی در کابینه حکومتی کردستان اشتغال داشت و حدود دو سال معلم فرزندان عباس خان سردار رشید در روانسر بود، در ۱۳۰۸ بخدمت فرهنگ درآمد و بعد به کرمانشاه منتقل شد در اواسط ۱۳۱۲ به اداره نظام وظیفه و بعد به تیپ کرمانشاه و بعد به دبیرستان نظام کرمانشاه و در مرداد ۱۳۲۰ به تقاضای خود به تهران منتقل شد و از ارتش بیرون آمد چند سال در روزنامه اطلاعات و بعد کیهان کار کرد و مدتی در سفارت سوریه و بعد در سفارت عربستان سعودی مترجم بود. از اوائل سال تحصیلی ۱۳۲۱ به وزارت فرهنگ رفت و در دبیرستان دارالفنون و بعد امیر کبیر و ادیب و گوهرشاد به تدریس پرداخت تا اینکه در سال ۱۳۴۲ به تقاضای خود بازنشسته گردید. از اوائل ۱۳۰۵ تا آخر ۱۳۲۴ نام خانوادگی او «مهی فرهی» بود و در شعر فارسی مهی تخلص میکرد از سال ۱۳۳۵ تا یکی دو سال قبل از فوتش در دانشکده الهیات و دانشگاه تهران تدریس می‌نمود. در اواخر عمر چشمش آب مروارید آورد و از نعمت بینائی ظاهری محروم شد سرانجام در مرکز پزشکی داریوش کبیر در تهران ساعت ده و نیم بعد از ظهر روز پنجشنبه پنجم آبان‌ماه سال ۱۳۵۶ شمسی برابر سیزدهم ذی‌القعده ۱۳۹۷ قمری بمرض سرطان غدد لنفاوی حنجره و گردن درگذشت و در بهشت زهرا در تهران بخاک سپرده شد.

مرحوم مبرور استاد جلال‌الدین همایی در ماده تاریخ درگذشت آن بزرگوار چنین می‌گوید:

چون بدیع این زمان عبدالحمید اوستاد در زبان و شعر تازی پایه دار و مایه‌ور زین جهان فانی اندر جنت باقی شتافت سال فوت او «سنا» بر هجری شمسی نوشت

آنکه در فن ادب بد صاحب و ابن‌العمید با ذکای طبع و حفظ سالم و قول سدید با ضمیر پاک و قلب روشن و روی سپید خیمه بر ملک بقا زد زین جهان عبدالحمید.

(۱۳۵۶)

اینک نمونه‌ای از اشعار فارسی آن بزرگ مرد:

قسمتی از چکامه

چه چیزها که نداده است رایگان بجهان هرآنچه باید آموزی و کنی تیبیان که جان دهند و نیابند در ازایش نان که رایگان ندهد دست جز بطول زمان مقررم بد ایفای خدمت و فرمان که بود «برقعی» او را تخلص و عنوان از او عیان کرم اصل ساطع البرهان عنایتش شده مصروف دفتر و دیوان که شعر و تذکره سازد فراهم از ایشان چسان بدست بیاورده بود نام و نشان که کرده یاد مرا شاعری ملیح بیان که حق صحبت او را گزاردن نتوان همی فتاده گذر گوئیش بگورستان... تولیس قریه شنیدی وراء عبادان سزد که رنج بری از برای گنج روان.

مرا وظیفه تدریس در دبیرستان چه خیر برتر از آن شد که نوجوانان را دگر مصاحبت مردمی شریف و منبع دگر زیارت ارباب فضل و علم و هنر به ماه آبان یکروز در امیرکبیر بنزدم آمد ناگاه یک جوان متین از او نمایان آثار هوش و استعداد بدیدمش که ادیب است و شاعر و ازذوق ز شاعران معاصر نشان همی جوید ندانمش که از این بی‌نشان و بی‌مقدار پس از تفحص و تحقیق شد مرا معلوم رفیق مشفق دیرینم احمد گلچین نموده در بر او یادی از من گمنام بجزعبادت و خدمت بخلق راهی نیست وظیفه‌کاهش و رنج تن است و راحت روح

از اشعار عربی اوست:

ورمح العنافی الصدر مستوثق الرکز
ولا یعتریه الفل فی الحد و الحز
علی بتبریج و از علی از
ولم تبق عندی لابلک من بز
عن المال و النعماء و الجاه و العز
و البستهم یا و غد من حل القز

لنصل البلافی القلب و خز علی و خز
وسیف الرزا یالیس ینبوعن الفتی
الا ایها الدهر الظلوم الذی عدا
الا استحیی منی حیث عربیت بردتی
وصیر تنی دون الانام بمعزل
و حیث انلت الاغنیاء مغانماً

ویلبس غمر جاهل غالی الخز
تجدل خزراً من صیالک و الوکز
و کف الاذی عن مدبر الحظ معوذ
بیدیع غریر العلم بالفضل ملتز
لشعری العجیب الطرز نظم بن معتز.

أیحسن ان اعری و مالی مماثل
الا ارفع یداً بطاشة عن محارف
و اقبل بوجه باسم الثغر مونق
أتسطو علی حر ذکی فواده
و تقصم ظهری بالعناء و قدعنا

بقاء سنندجی

اسم بقا شهرت فخاری فرزند میرزا عبدالکریم فخار در سال ۱۲۹۶ در سنندج متولد شد در ۱۳۰۷ بر اثر فوت پدر و بی‌سرپرستی از تحصیل بازماند. در سال ۱۳۱۶ به سربازی رفت و پس از آن در ارتش استخدام گردید وی در عین روحیه‌ی خشن سربازی از طبع نازک و لطیف شاعری نیز برخوردار بود به گفته‌ی خودش شش هزار بیت مخمس و غزل و رباعی و قصیده دارد. دوغزل از سروده‌هایش انتخاب گردید.

عالمی مرهون لطف و رحمت اعلای تست	حمد بی‌حد لایق آن ذات بی‌همتای تست
هرچه می‌بینم همه از قدرت والای تست	بزم و رزم و نظم نبود جز بتقدیر قضا
تاج بخشی قطره‌ای از شبنم دریای تست	شهریارانرا بخاک افکندی اندر روی تخت
انهدام قوم لوط از قدرت فرمان تست	عاد را با باد کردی همچو گرد توتیا
هرچه می‌بینم یکایک شاهد سیمای تست	ماه و خورشید و کواکب از زمین تا آسمان
انبیاء و اولیا و امانده در صحرای تست	مدح تو یارب نیاید در قلم از بهر کس
عیب پوشی جرم بخشی در گناه عاصیان	
چون «بقا» شرمنده، هم امید بخششهای تست (۱)	

بمناسبت میلاد حضرت رسالت پناهی صلوات‌الله علیه

جهان ز محنت و غم گشته رستگار امشب	طلوع نور نبوت شد آشکار امشب
که شرق و غرب از او یافت افتخار امشب	بنام احمد مختار شد جهان مفتوح

۱- این «بقا» شرمنده هم خواهان بخششهای تست . بهتر است

بنای عدل خدایی شد استوار امشب
شده است عالم اسلام پایدار امشب
ببین تو معجزه بی‌حد و شمار امشب
که هست محفل ما همچو مرغزار امشب
دهم به میمنتش جان و دل نثار امشب
عنایتی بکند حق به شرمسار امشب

خدای خواست که دنیا رود ز جهل برون
شعاع نور محمد جهان منور کرد
ز معجزات محمد بخوان تو قرآن را
بگو بنام محمد درود بی‌پایان
شب تولد سالار انبیاست امشب
«بقا» بمدح محمد گشود لب بامید

بنده سندی

از ترجمه احوال و نام و نشان این شاعر چیزی درست نیست، این دوغزل از بیاضی که متعلق به استاد برهان‌الدین حمدی و در سال ۱۲۵۰ قمری نوشته شده بود استنساخ گردید.

خواهد از هجران بمیراند مرا
تلخ او شیرین همی آید مرا
چشم جادویش بخود خواند مرا
در کنار خویش بنشانند مرا
از غم صد ساله برهاند مرا
هم چو گوی لعب گردانند مرا
بالله اندر اشک غلطانند مرا

از حضور خویش میراند مرا
لب گشاید تلخ گویی را ولی
ابرویش ایما کند کاینجا مباحش
دور نبود از ره مهر و وفا
یکدم ار پا من نشیند از کرم
زلف چو گانیش درآمد شدن
دیدن آثار غم در دیده‌اش

بنده‌ام در شکر این لطفم مدام
بنده درگاه خود داند مرا

که هیتابد درونم چون تنوری
سلیمان داشت هم الفت به موری
گر از شفقت کند بر من مروری
فرود آمد نیابد ره خطوری
چو یابم از غمش هر دم سروری

فتاده در دلم از یار شوری
چه باشد بینوائی گر نوازد
نثار مقدمش سازم دل و دین
بخاطر آنچنان خیل خیالش
کجا پند تو ای ناصح نبوشم

ز «بنده» رنجشی بیوجه دارد
که در خدمت ندید از وی قصوری

بوالبها اورامی

نام نامیش محمد ملقب به بهاءالدین و متخلص به «بوالبها» فرزند ارشد حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین که بعد از فوت پدر در خانقاه طویلی عراق به‌ارشاد و راهنمایی مردم همت گماشت عالمی وارع و پیری بانفوذ و صاحب برکت بوده است در تعریف او و برادرانش این دوبیت سروده شده است:

شیخ محمد آفتاب و عبدالرحمن همچو ماه
شیخ عمرچون زهره است و شیخ احمد مشتري
آسمان این دو کوکب شیخ عثمان پیر راه
هرکه جان افشان برایشان نیست روی اوسپاه

اینک نمونه‌ای از اشعار فارسی شیخ بهاءالدین «بوالبها»:

تا بآن بالا دل و جان آشنا گردیده است
دل که تیغ ابروی خونریز آن جلاد دید
چرخ دولابی یقین گردد بکامم بعد ازین
پای پیک یار من فرسود از رفتار من
با حریفان آشنا و با رفیقان سرخوش است
تن برقص آمد ز شادی جان همی پرد ز شوق
رحم بر من آیدش باز آن نگار نازنین
رشته مهر و وفا معدوم باشد بوالبها
رشته مهر و وفا را از جهان ببریده است
مرغ‌سان‌درخون خود شادی‌کنان زقصیده است
چون بنام من زبان دلستان گردیده است
آنقدر عاشق بروی دیده‌اش مالیده است
از من مسکین عجب، چون بی‌سبب رنجیده است
گویا کان شاه خوبان حال ما پرسیده است
گویا آه و فغان و ناله‌ام بشنیده است
گر کسی دعوی کند از یار ما دزدیده است

به آفرین (نبی) سنندجی

نامش نبی شهرتش به آفرین فرزند نایب حبیب‌الله نوّه میرزا ابوالقاسم اصلمرزی است که در ۱۲۸۵ در قریه اصلمرز بیلاق سنندج تولد یافته پس از مقداری تحصیل در ژاندارمری استخدام و اکنون بازنشسته شده و خود را با مطالعه و سرودن شعر سرگرم می‌سازد تخلصش را در ابتدا نبی و بعد به آفرین برگزیده. این اشعار از اوست:

بیا ساقیا آمده فرودین
بده جرعه لعل فام نبید
جهان گشته مانند خلد برین
چو پند پدر هست تلخ و مفید

بنوشم اگر نیم جرعه از آن
صریر قلم روی قرطاس هوش
نوید دو سه بیت نغز متین
بده ساقی آن باده خوش گوار

چو بلبل گشایم ز گلشن زبان
بفرمان یزدان فرخ سروش
که از طبع سرشار «به آفرین»
بنوشم به شادی این روزگار ...

ونیز از اوست:

بر لب یک چشمه دیدم روستایی دختری
از فروغ چشم مستش چشمه روشن‌تر ز ماه
گلشن رویش ز گلزار ارم برده گرو
تیپ زلفانش مقابل با صف مزگان او
گوشوار فرم کردی کرده آویزان گوش
چشم او چشم ضببی رخسار او ورد طری
از سلاله روستایی باشد این لعبت بعید
در گلستان لطافت نیست اورا هم قرین
قد او چون نارون رسته ز جوبار ارم
شد سترون طبع من دیگر نه بتوانم نوشت
سلطنت دارد بدل چون نام دارد سلطنه
ای «نبی» ازبیت پرستی دورشو همچون خلیل

معجز عیساش گویی زیر لبها اندر است
او چو حوران بهشتی چشمه همچون کوثر است
زهره‌اش باشد غلام و ماهیانش نوکر است
عشوه‌اش فرمانده و ابروش چون سرلشکر است
چون ثریا گلشن گردون رخ را زیور است
طره پیچیده زلفش بسان اژدر است
بچه حور و فرشته نطفه ماه و خور است
وه چه زیباروی و زیبا موی وزیبا منظر است
نار پستانش توگویی همچو گوی گوهر است
وصفا و چون دست من در پیش زلف چنبر است
در دیار مهوشان خود سروری را درخور است
صانعی راکن سنایش کاینچنین صنعتگراست

بہجت سنندجی

بانو بہجت ایلخانی زاده دختر مرحوم شجاع‌الممالک نوہ ایلخانی در آغاز
جوانی پدرش فوت نمود و بہ سرپرستی عمویش مسعودخان مسعودالسلطنہ
درآمد. بانوی مذکور در خدمت مرحوم ملاعلی شکبیا در سنندج تحصیل نمود و
مدتی ہم نزد ناصرالکتاب متخلص بہ ناصر آداب خط و فنون شعر آموخت. این
اشعار از اوست کہ در جواب استاد خود سروده است:

خرسند داشتی دل پژمرده نگار
خوش مرهمی ز حکمت خود ساختی بکار
دادی طراوتی چو گل سرخ نوبهار

یارب چه لطف بود کہ فرمودی آشکار
بر خاطر پریش ز اوجاع گشته ریش
رخسار فکرم چو خزان زرد و سرد بود

یا کاشف الکرוב و یا ساترالعیوب
 کردی موفقم به نگاه معاینی
 شیرین قصیده‌ای که بقانون تهنیت
 نبود قصیده بلکه عسیده است خوشگوار
 شد مطلع بدایع الفاظ آبدار
 هر نکته هست رمز ز ابواب معرفت
 مضمون آن مدایح سیر فلک سریر
 کوه جلال بحر کرم عین مردمی
 اغراق نیست عرض کنم آنچه گفته‌اید
 در ضمن هم ز روی مراحم نوشته‌اید
 دارای آن مقام و مفاخر نیم ولی
 صد آفرین به خامه عنبر شامه‌ات
 مدیون لطف عالی آقای ناصر
 این هفده شعرنغز به تقریظ عرض داشت

از نعمت تو منفلم نیز شرمسار
 ابیات نقد بی‌دغل کامل العیار
 تحریر کرد خامه «ناصر» بیادگار
 اشعار نیست لؤلؤ لالاست شاموار
 شد منبع معانی مقبول نامدار
 هر نقطه هست خال برخسار هر نگار
 مکنون آن مناقب شیر عدو شکار
 کمان کمال ساعد سلطان باوقار
 اندر محامدش که یکی باشد از هزار
 شرحی ز مدحت من دل خسته نزار
 ما را بحسن ظن چنان داده‌ای قرار
 کالای فضل و جنس ادب داد انتشار
 یابد جزا ز حضرت خلاق کردگار
 این «بهجت» شجاعتی محزون غم شعار.

بیتوشی کردستانی

شیخ عبدالله بن شیخ محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن عزالدین الشافعی الکردی
 آلالانی، الخانخلی، البیتوشی از اجله علما و افاضل ادبا و اعظم لغویون عصر
 خود بوده است. آلالانی نسبتی است به آلان ایران که بقعه ایست در ناحیه
 سردشت و خانخلی نسبتی است به خانخل و آن دهی است در جنوب شرقی
 بیتوش و بیتوش نیز قریه کوچکی است بر دامنه کوهی مشرف بر رودزاب
 صغیر که حد فاصلی است بین آلان ایران و آلان عراق. آنطوریکه نوشته‌اند:
 اصل بیتوشی از قریه خانخل است گویا پدر یا یکی از اجدادش از آنجا به بیتوش
 که دوساعت راه است نقل مکان نموده است. بیتوشی در سال ۱۱۶۱ قمری در
 بیتوش متولد شد و دوره تحصیلاتش را در محضر علمای محال خود گذراند.
 معروف است که در اوائل جوانی ملامحمود برادرش تحفه‌المحتاج بن حجر را از
 بر کرد و بیتوشی قاهوس را حفظ نمود. بعد از آن به بغداد رفتند و بجلقه درس
 صبغة الله افندالحیدری نوه ملاحیدر ماورانی پیوستند. سید رسول بن سید محمد

بزرنجی در زندگی نامه شیخ معروف نودهی که یکی از نوابخ است می‌آورد :
 شیخ معروف گوید: در خدمت شیخ محمد ابن‌الحاج درقریه هزارمرد تلمذ میکردم،
 روزی هنگام درس مرد کوتاه قد گندم گونی از دور نمایان شد، استادم باستقبال
 وی شتافت و باهم ربوبوسی نموده او را بالادست خود نشانند و بمن گفت: این
 شیخ عبدالله بیتوشی است. بیتوشی در علوم معقول و منقول سرآمد علماء
 عصر خود در بغداد بود و در ادبیات کردی و فارسی و عربی تسلط کامل داشت
 اسامی چند کتاب و اثرش که اکثر منظوم است ذکر میشود:

- ۱- الکافی منظومه‌ایست در عروض و قافیه ۲- الوافی بحل الکافی .
- ۳- تحف‌الخالن در شرح لغزهای عربی ۴- حدیقه‌السرائر فی نظم‌الکبائر
- ۵- طریقه‌البصائر الی حدیقه‌السرائر. ۶- المکفرات ۷- المبشرات
- ۸- کفایة‌المعانی ۹- الحفایه در توضیح کفایة‌المعانی ۱۰- صرف -
- العنایة ۱۱- حاشیة‌المدونه بر شرح‌الفاکهی در علم نحو ۱۲- حاشیة
- مدونه برکتاب بهجة‌المرضیة در شرح‌الفیه. شیخ محمدالقرلجی و امین زکی وفات
- اورا سال ۱۲۲۱ هجری دانسته و شیخ محمد خال تولد بیتوشی را بین سالهای
- ۱۱۳۰ و ۱۱۴۰ و وفاتش را ۱۲۲۰ نوشته و در بصره در مقبره حسن بصری
- مدفون گردیده است .

و اما نمونه اشعار فارسیش که مورد نظر ماست :

تا دگر خنده بی‌جا به حریفان نزند	خون مینا بقدر ریز و بهن ده ساقی
خنده سوفار بدلگیری پیکان نزند	تیر در معرض هجر است ز آغوش وصال
بر دفتر بختم خط بطلان زده‌اند	خطی که بگرد رخ خوبان زده‌اند
عشاق زمانه فال قرآن زده‌اند	زان خط که بر عارض آن جان زده‌اند
از ره شرع مرا باده حلال است امروز	لقمه غم بگلویم ره فریاد گرفت
نرگس خسته‌ات ای سرو چه حالست امروز	سرمه فتنه عزیز است بچشم ایام
جویم که نجویم بجز از مطرب و نی	خواهم که نخواهم بجز از ساقی و می
خوش مشرب حالتیست هی هی هی هی	اندر حرم کعبه قدح پیمودن
خورشید روی ماه مرا چون زوال نیست	محراب را بگو که ز ما دل تهی کند

بدیده میکنم از مردمان نهانت لیک

سواد دیده من هم تهی زمردم نیست

فکر لعل نمکین داشتتم یعنی چه

تخم در شوره زمین پاشتتم یعنی چه؟!

این اشعار عربی از اوست:

الا حی بیتوشا واکنا فها التی
مرا بیع یزری بالعبیر رغامها
«بلاد بها حل الشیاب تمامی
لقد کان لی منها عرین و کان من
ولم ینب لی - ان ینب یوما باهله
ولکن دعانی لاغترابی معشر
فها جرتهما هجر الحسام قرابه
یعز علی الانسان تودیع نوره
و رب قضایا لا ابا حسن لها
فعودت عنها فی اغترابی رفعة
و من یطلب العلیا یجب کل فدقد
علی اننی اهتز مهمما ذکرتهما
فللقب من شوقی الیها انصداعها
لعل اللیالی ان یبذلن حالة

یکاد یروی الصادیات سرابها
و تهزأ بالظبی النفور کابها
و اول ارض مس جلدی ترابها»
مقامی لها سحب سکوب ربابها
مکان ولم ینعق علی غرابها
غیثا اذا الاهوان ناج عبابها
علی رغمها تبکی علی هصابها
و سود جعاد ان تنائی شبابها
بها بعد ابعادی فجل مصابها
من الدهر یعنی النیرین طلابها
و ان ساورته اسدها و ذئابها
کما مال بالقوم السکاری شرابها
و للعین من نوحی علیها انصبابها
باخری فمن عاد اتهن انقلابها

بیخود سلیمانیه ای

اسمش ملامحمود پسر مفتی چومار سلیمانیه عراق و متخلص به بیخود که تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست در سن سی سالگی پرده کبودرنگی دیدگانش را پوشانیده و از نعمت بینایی محروم شد . روزی در حالتی از سوز و گداز پس از گفتن این رباعی:

یا رسول الله چه باشد باب لطفت و ا شود
دیده یعقوب شد روشن ببویی، کی رواست
روزی در کلبه احزان من پیدا شود
باغبان روضه نعت تو نابینا شود

چشمانش بینا و پردهٔ ظلمت زوده شد و تا سن صد سالگی که مدت حیاتش بود بدون واسطهٔ عینک قادر بمطالعه بود. غزلیاتش بسیار جذاب و استادانه است اما قصیده‌ای را که در نعت حضرت ختمی رسالت صلی الله علیه و آله سروده تیمناً می‌آوریم:

نوشت نعت رسول خدا شفیع امم
شود برهن از اعجاز شیخ دیر حرم
شود زیوی مضامین او جحیم ارم
ز خاک رقص کنان سر زند بنی آدم
نهند یکدم اگر حرف او بگوش اصم
ز علو معنیش الفاظ او بود سلم
شود بمعنی آتانی الکتاب ، اعلم؟
بهر ریاض که یک مصرعش کنند رقم
شود دو مصرعش از بهر مغز او ارقم
کدام نعت که زخم مرا بود مرهم
که اوست بلبل وحدت سرای باغ قدم
کزوست خاطر غمگین مذنبان خرم
شه سریر فتوت بدست او خاتم
شهی که دارد از شهپر سروش خیم
بخرگهش همه کروبیان قدس خدم
سواد اعظم او قبلهٔ جباه حکم
غریب لجهٔ دریای جود او حاتم
نسیم دامنش انفاس عیسی مریم
ستاده در حرم او مسیح تا آدم
چو حاجیان که باطراف کعبهٔ اعظم
نخوردی ایزد یکتا بافتاب قسم
وجود خلق شدی تا ابد بکتم عدم
که هست پایهٔ معراج او ز لوح و قلم.

دبیر پیر خرد باز برگرفت قلم
کدام نعت همان گر بدبیر بنویسند
کدام نعت همان بر صراط گر خوانند
کدام نعت نویسند اگر بلوح مزار
کدام نعت که تسبیح قدسیان شنوند
کدام نعت که بام بلند عرفان را
کدام نعت که بر مهد هرکس آویزند
کدام نعت که ریزد ز سرو موزونی
کدام نعت که ضحاک کفر اگر شنود
کدام نعت که درد مرا بود درمان
چه نعت نعت رسول خدا کدام رسول
چه نعت نعت شفیع امم کدام شفیع
مه منیز نبوت محمد عربی
مهی که دارد از چتر ابر سایه بسر
بدرگهش همه سکان آسمان و زمان
غبار مقدم او سرمه نگاه خرد
طریق شعلهٔ بیضای عدل او کسری
مقام ایمنش اعجاز موسی عمران
فتاده در قدم اوست ذره با خورشید
ستاده کروبیانش چنان صف ملکوت؟
شهنشهی که نبودی اگر مراد رخس
اگر بعالم امکان نیامدی ذاتش
زواج نعت رفیعیش چه دم زنی «بیخود»

پرتو سندنجی

نامش آقا کاظم خلف مرحوم آقا محمد اهل ایشان از بروجرده است. پدرش در زمان کودکی به سندنج آمده و در خدمت خسروخان برسم چاکری می‌زیسته و ترقیبات روزافزون یافته و پس از چندی از خدمت ولات معزول و بفقر و تنگدستی افتاده و گذران زندگی را از دستمزد نقاشی مدد می‌گرفته، باوجود این از علوم رسمی بهره‌ای و از فن شاعری کسومای داشت و شعر نیکو می‌سرود، یوسف و زلیخایی‌بنام والی ناکام خسروخان ثانی ترتیب داد. دیوانش تقریباً سه هزار بیت میشود. پس از پنجاه سال عمر در سنه ۱۲۴۷ بمرض طاعون بعد از فوت دوپسر و سی نفر برادر و برادرزاده خود بسرای باقی شتافت.

این دو غزل از اشعارش درج شد:

گمان مبر که بیک رنگیم رسد تغییر
هر آن دلی که رضا شد بقسمت ازلی
نشد ز باغ وصال تو حاصلم ثمری
اگر کنند بصد ظرفم امتحان چون آب
کی از بلندی و پستی کند فغان چون آب
اگرچه اشک من از هجر شد روان چون آب

دست قدرت چون برات حسن‌خوبان می‌نوشت
گفتم این خال سیه در زیر ابروی تو چیست
صید شیران ژیان آهوست چشم یار من
ساعدهش برسینه عریان دید دل آهسته گفت
هرگز در کشور تن دل دمی بی‌غم نبود
از خدنگ غمزه جانان دل صد پاره‌ام

این نقطه برصفحه از کلک دبیر افتاده است
گفت زیر تیغ این هندو دلیر افتاده است
بهر تسخیر غزالان شیر گیر افتاده است
ماهی سیوهین نگر در حوض شیر افتاده است
چون کنم این میزبان مهمانپذیر افتاده است
بسملی ماند که در آماج تیر افتاده است

تائب سندنجی

محمد علی سلطان اسمعیلی متخلص به تائب فرزند احمد در سال ۱۳۲۸ شمسی در شهر سندنج دیده بجهان گشود. دوران تحصیلاتش را در همین شهر بپایان برد، از اوان جوانی که در خود احساس وجود طبع شعر می‌نمود به مطالعه دواوین شعرا روی آورد و با استادان فن نشست و برخاست می‌نمود. اکنون وی

درزمینه‌های مختلف و بحور گوناگون شعر می‌سراید و آینده‌ای درخشان را برای خود پی‌ریزی می‌نماید.

از اشعار اوست :

باد بهار باز زد غالیه بر مشام‌ها
باز کبوتر صبا قاصد عاشقان شده
ابر هزار پاره بین تیره بگرد آفتاب
بلبل هجر دیده را تاب گذار باغ نیست
فصل گل است زاهد خیز و بمستی و طرب
تکیه به تخت سبزه زن افسر گل بسر بزن
سایه هرشکوفه‌ای محفل عیش عاشقیست
من که اسیرم ای صبا گر تو گذشتی از چمن

بی‌غم هجر «تائب» خوش بود اندر این بهار

دامن دست صبحها . دامن یار شام‌ها

در کنج قفس اسیر و خسته

پرواز کنند دسته دسته

از داد و فغان تو نشسته

و از بند قفس خلاص و رسته

با بال و پر و دل شکسته

بنشین و بنال از این مصیبت

چون «تائب» زار و پای بسته

ای مرغک زار و پرشکسته

هستی تو اسیر و جمله مرغان

صیاد فلک نگر که سرخوش

گیرم که شدی ز دام آزاد

خوای بکجا کنی تو پرواز

خود را زبون دست تو یکدم نمی‌کنم

هرگز ز تو گدایی مرهم نمی‌کنم

ای آسمان به‌اختر و ماهیت قسم که من

با تیغ قهرم از بزنی صد هزار زخم

ترجانی مهابادی

احمد ترجانی زاده متخلص به ترجانی فرزند ملاحسین و نوه دانشمند معروف ملاعلی قزلی در سال ۱۳۱۹ قمری در شهر مهاباد متولد و پس از تحصیلات علوم

عربی و ادبیه در سال ۱۳۱۵ شمسی در استخدام وزارت معارف درآمد. مشاغل دولتی‌اش ابتدا دبیری و بعد دانشیاری دانشگاه تهران سپس استادی دانشگاه تبریز بود. تألیفاتش عبارتند از: ۱- تاریخ ادبیات عرب به فارسی ۲- شرح سبعة معلقه بفارسی ۳- الاستادالاجل سعدی به عربی ۴- رساله‌ای در علوم معانی و بیان به فارسی. وفاتش بسال ۱۳۶۰ اتفاق افتاد.

غزل زیر را در استقبال از شعر معروف:

این خط جاده‌ها که بصرها نوشته‌اند یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند
سروده و آن چنین است:

از بهر عبرت دل دانا نوشته‌اند
درکوه و دشت و وادی و صحرا نوشته‌اند
در مسجد و کنشت و کلیسیا نوشته‌اند
درسی برای مردم دنیا نوشته‌اند
آبای دهر لوح الفبا نوشته‌اند
یک از هزار و قطره بدریا نوشته‌اند
بر صورت و قیافه و سیما نوشته‌اند
کانجا رموز حل معما نوشته‌اند
وین خط‌های سبز چه زیبا نوشته‌اند
با کلک فرق حرف تمنا نوشته‌اند
کاین بحث را رجال توانا نوشته‌اند

این کارنامه‌ها که بدینا نوشته‌اند
اسرار حکمت است در اوراق کائنات
تقدیس کبریا و جلال جمال او
از خط سیر مور که بینی براه خویش
بهر صلاح حال بابنای روزگار
هرچ آن نوشته‌اند زنت صفات او
منشور شور بختی و ادبار خویشتن
در خود چو بنگرند نهان‌ها شود پدید
این نقطه‌های خال چه نیکو نهاده‌اند
بر خاک بارگاه خداوند عارفان
«ترجانی» این صحایف و اوراق درنورد

توانا سنندجی

ناصر توانا فرزند محمد جوهری (سعید دیوان) بسال ۱۲۹۲ شمسی در سنندج متولد، تحصیلات خود را در همین شهر بپایان برد و در اداره دارایی با سمت‌های مختلف خدمت نمود، چون در نویسندگی یدی طولاً و قلمی توانا داشت بیشتر اوقات در نوشتن مطالب و مقالات با روزنامه‌های تهران همکاری داشت، اکنون بازنشسته است و در سنندج بسر می‌برد. این غزل را بنا به موفقیت یکی از دوستانش در کنکور دانشگاه در خردادماه ۳۲ سروده است.

ای یار پریچهر بهل نفس و هوا را
خودرا بشناس ای مه من تا بشناسی
و آن ذات مهیمن که ز سر پنجه صنّعی
و آنکس که ز ما خواسته هنگام عبادت
و آنکس که کند عفو و ببخشد بعنایت
و آنکس که ز حکمت بنموده است نصیبم
با اینهمه البته نخواهیم و نخواهید
ز نهار مبادا طلبی از ره غفلت

رو کن تو در آینه بین صنع خدا را
آن خالق حور و پری و ارض و سما را
آورده برون از عدم این عنصر ما را
افتادگی و راستی و صدق و صفا را
از ما زره لطف و کرم جرم و خطا را
چشم تر و سوز جگر و رنج و عنا را
از غیر خدا بخشش و احسان و عطا را
ز ابنای زمان عاطفه و رسم وفا را

لیکن ز پی مرگ (توانای) وفاکیش
بر خاک مزارش تو بجو مهر گیا را

توفیق امینیان سقزی

توفیق امینیان از مردم شهرستان سقز است که در آنجا نشو و نما یافته
و به تحصیل ادامه داده است آنطوریکه میگویند در ابتدای جوانی خوشگذران و
عیاش و درعین حال با فهم و فراست و مردم دار و در اواخر عمر بسیار بادیانت
و باوقار و درویش مسلک بوده. وفاتش در تهران بسال ۱۳۵۶ شمسی اتفاق
افتاد و در همانجا بخاک سپرده شد.

شعر زیر از اوست :

که منهدم شود این کاینات و کون و مکان
چرا درنده و خودخور شده بسان ددان
بجز شرارت و زحمت از او نگشت عیان
که با رذایل خود تیره کرد و تار جهان
توارث است که خونریزگشته است این سان
چرا بجنگ و ستیز و جدال شد خواهان
چرا براه ضلالت روان شده است و دوان
چرا چو خار زیاندار گشت و تیز زبان
کنون براه دروغ است و تهمت و بهتان

بگو بچرخ بیاسا دمی از این دوران
بشر که اشرف مخلوق و تاج عزت گشت
بشر که غیر تجمع ز مردم دون نیست
بشر مگر ز شر ای خالق کریم آمد
بشر سلاله هابیل باشد آن برادرکش؟
بشر که هادی صلح و سلام و ایمنی است
بشر که غیر فضیلت نبود در شأنش
بشر که تازه گل سرسبد بود در دهر
بشر که آیه حق و حقیقت و ادب است

بغیر پستی و دون همتی نداد نشان
 چرا نموده وفا و حیا و مهر نهان
 چرا شده است کنون کور و احمق و نادان
 چگونه گشته چنان پست جسم او با جان
 چرا به سفسطه و مغلظه است سرگردان
 چگونه بسته زبان از حقایق و عرفان
 بشک فتاده ام اکنون که هست ازین حیوان
 چو گرگ گشته محافظ به جایگاه شبان
 خوشا بحالت عصر و زمان تیر و کمان
 چرا بوادی جهل است خیره و حیران
 همین بس است مجازات دادنش این سان

نمود شرح عطارد قیاس کرد این وضع

ز روی نقل و حوادث نوشت این برهان

بشر که موجد لطف و عطا و بخشش بود
 بشر که محیی عدل و قضاوت و کرم است
 بشر که عالم و هادی و رهنما بوده است
 بشر که خلقت «لولاک» زیب قامت اوست
 بشر که زاده لاهوت و مخر ناسوت است
 بشر که مفتح از نطق و قول و گفتار است
 بشر بقول همان کس که گفت میمون است
 بشر چو گله حیوان گشته بی صاحب
 بشر که مخترع بمب و محو انسان است
 بشر که زاده ز بهر وصال لم یزلی است
 بشر که غرقه بمادی است برتر از معنی

توفیق کلهر

اسمش نصرالله بیک و از رؤسای طایفه کلهر کرمانشاه سابق (باختران)
 مرد باکمال عارف مسلک بوده میگویند در اقسام شعر طبع آزمایی نموده اما به
 غزل بیشتر متمایل بوده رحلتش در سن ۵۷ سالگی حدود سال ۱۲۶۰ اتفاق
 افتاده است. ازوست:

وقت آن شد کز صراحی در قدح ریزیم می
 زانکه می آید برون بار دگر لیلی ز حی
 کاوفتم در کوچه و با سنگ طفلانم زی
 گر نباشد لطف تو مشکل شود این سال طی
 در جفایش رو متاب آخر وفا بینی ز وی

مژده ای دردی کشان کامد بهار و رفت دی
 مشق مجنونی کن ای عاشق اگر خود عاقلی
 من ملول از عظم ای دیوانگی فریادرس
 می ده ای ساقی که ره دوراست و منزل ناپدید
 میکش ای «توفیق» جور یار اندر راه عشق

جذبى كرد

جذبى ولد شاه قليخان و از اكرد دارالسلام بغداد است اسمش معلوم نشد مستعدى دانشور و صاحب مدركى هنرور، خوش سخنى شيرين مقال و نکته‌پرداز ستوده خصال بوده است بعنوان سياحت عزيمت دارالملك هندوستان كرده ، مردى شجاع و دلير و جوانى متهور و شيرگير بودى، در ولايت هند در غزاي كفار رزمها و كوششها بظهور ميرسانيده و در خدمت سلاطين اورا تقرب زائدالوصف دست داده ، منظور نظر سلطاني شد. على‌اي حال در شعر طبع قادري داشت و مضامين عاليه كه دست دادى بقيد نظام درآوردى بطريقتى كه پسند طبابع هنروران و ارباب دانش گشتنى . اين دوشعر از او ملاحظه و ثبت شد:

من آن نيم كه بقاصد دهم نشانه خويش كه سازدش ز پى مدعا بهانه خويش
بود در دست او دل از نگاه غير، چون مرغى كه طفل مكتب از بيم معلم سر نهد بر دوش

جمال الدين اورامى

جمال الدين اميربيك اصلا از كردهاى اورامان است و از احفاد شيخ محمدكه در انواع فنون ادبى يگانه و در علوم متداول فرزانه دردانه بوده از شرح حالش اطلاعى بهم نرسيد، دو بيت از يك غزلش را يافتيم كه اينست:

اگر گويم نهال قامت دلجوست ميرنجى وگر گويم ترا بالاى چشم ابروست ميرنجى
شكاييت چون كنم از جور چشم فتنه‌بار تو كه گرگويم سر زلف تو عنبر بوست ميرنجى

جميل سنديجى

جميل ضياءالدينى فرزند شيخ شريف فرزند مرحوم شيخ سليم متخلص به سالم از مشايخ و علماء معروف كردستان بوده‌اند. جميل در سال ۱۳۰۴

شمسی در سنندج متولد شد پس از طی دوران دبستان بتحصیل علوم معقول و مفتول پرداخت و مایه‌ای کسب کرد. در سال ۱۳۴۰ بدریافت گواهینامه مدرسی نائل شد و در سال ۱۳۲۶ بخدمت آموزش و پرورش درآمد بیشتر کار اداری بعهدہ داشت. در اسفندماه ۶۱ دارفانی را وداع کرد. مردی سلیم النفس، دارای مسلک عرفانی، عابدی باتقوی بود و غزل نیکو می‌سرود.

این دو غزل را خود ایشان برای درج در این مجموعه برابم فرستادند:

<p>آمد زمان خستگی و ناتوانیم نابود کرد محنت و غم شادمانیم گویا بسر رسید دگر زندگانیم گویی که من دهانه آتش فشانیم از خرمن وجودم و سوز نهانیم بیهوده مانع فزع و نوحه خوانیم پاسخ نداده‌اند بجز «لن ترانیم» مقطوع شد توقع راحت رسانیم قطع امید کرده‌ام از دوستان «جمیل» اکنون ز دوست منتظر مهربانیم</p>	<p>بگذشت روزهای نشاط و جوانیم غارت نمود رهزن پیری بضاعتم نه از امید هست خبر در دلم نه شوق چون می‌کشم ز سوز درون آه آتشین خاکستر است موی سفیدم که جای ماند عمر عزیز رفته ز دستم چرا شوی در وادی طلب «ارنی» گفته‌ام بسی کارم بدان رسیده که از عالم سبب اگر بی‌تو در خلد باشم غمینم بنامم بکفر سیه گیسوانت مباش ای صنم بیش ازین لابلالی بهرجا نظر میکنم صف کشیده بیا رحم کن بر من خسته جانا دگر کس برد خرمن وصل او را «جمیلا» بشویم بآب حیاتت بخونت گر آلوده شد آستینم</p>
---	--

جمیل صدقی زهاوی

وی اسماً و وجهاً جمیل و فرزند محمد فیضی معروف به مفتی زهاوی است معروف است که سنین عمرش به بیست نرسیده بود از تمام معلومات پدرش

بهره کافی حاصل کرده و باینکه ولادتش در بغداد بود و معاشرتش با اتراک و اعراب و خود زیانش کردی اما فارسی را هم خوب میدانست و بزبان فارسی هم شعر می‌سرود. مرحوم عباس اقبال در مجله یادگار شماره ۹ از سال سوم می‌نویسد که جمیل دربیست و نهم ذی‌القعدة سنه ۱۳۵۴ قمری مطابق سوم اسفند ۱۳۱۴ شمسی در بغداد درگذشت و سن او هنگام وفات حدود ۷۳ سال بود در هزاره درگذشت فردوسی که روز دوازدهم مهرماه ۱۳۱۳ در تالار دبیرستان دارالفنون جشنی برگزار شد این اشعار بوسیله خود ایشان قرائت شد:

پس از عرض حرمت پیامی برید
 نهان از نظر دور از جان پاک
 بجز ریزه استخوانی ز تو
 چه شوریست بهرت بروی زمین
 که تو در دل یک جهان زنده‌ای
 بیفزود از آن قدر شهنامه‌ات
 برای ثنای تو جمع آمده
 ز هر سر نوایی جدا می‌رسد
 ستودند نام تو در هر زبان
 ولی زنده است آنچه تو گفته‌یی
 نیفکندی از دست خود خامه را
 درم جای زر داد و ناشاد کرد ...

بفردوسی از من سلامی برید
 که ای شاعر خفته در زیر خاک
 نمانده بگورت نشانی ز تو
 سر از خاک بردار و آنگه ببین
 مگو مرده‌ام گرچه تو مرده‌ای
 فرو ریخت اعجاز از خامه‌ات
 جهانی برای تو جمع آمده
 ز هر مملکت صد صدا می‌رسد
 چو پر شد ز شعرت زمین و زمان
 هزار است در قبر خود خفته‌یی
 نوشتی بسی سال شهنامه را
 در آخر شه غزنه بیداد کرد

و نیز از اوست:

میشوی هرلحظه برم عشوقه‌یی مایل چرا
 دوری از حق میکنی گیری ره باطل چرا
 از من مجنون نمی‌گردد غمت زایل چرا
 القدرها رقص دارشلمی چو شد بسمل چرا؟!
 بهر لیلی میروی اندر پی محمل چرا
 میشود انسان بدین سان حبه مایل چرا ...

عاشق یکتا نمی‌باشی الا ایدل چرا
 میکنی از امر ایزد خویش را غافل چرا
 هیچ غم اندر دل دیوانگان گویند نیست
 گر نداند مرغ چون میرد رهد از هرغمی
 در درون تست مطلوب تو ای مجنون زار
 دختر رز هر شبی صدکس بکارش می‌برد

اندر این گلشن گلی بی‌خار کو
 دیده‌ها را طاقت دیدار کو .

بی‌رقیب اندر جهان دلدار کو
 کو فکند از رخ نقاب آن آفتاب

جوهری سندجی

اسمش خسرو بیگ ولد محمد بیگ منوچهر بیگ است . مردی نیکونهاد خوب سیرت و شخصی درست اعتقاد پاکیزه فطرت که نسلا بعد نسل در خدمت ولات کردستان صاحب مناصب بلند بوده‌اند خود نیز در خدمت والی ناکام خسروخان به شغل کتابداری مفتخر بوده در فن شاعری از ذوقی سلیم برخوردار و در فصاحت سخن و مقنات طبع پایدار. مرثیه اباعبدالله‌الحسین را برای نمونه اشعارش درین کتاب می‌آوریم:

باز این چه شیون است و چه زاریست درجهان
باز این چه ماتم است که اندر ظهور او
باز این چه شورش است و چه ماتم که صبح و شام
«باز این چه نوحه و چه فغان و چه ماتم است»
کز دیده سپهر بود جوی خون روان
در گریه چشم پیر و بناله دل جوان
از مهر و ماه اشک فرو ریزد آسمان
کز آب چشم چرخ روان رود کهکشان

بهر عزای آل رسول خدا حسین
شاه عرب امام عجم نور مشرقین

روزی که شد بدهر چنین ظلم آشکار
در ماتم حبیب خدا زاده بتول
ریزد فلک ز دیده انجم سرشک خون
مهری که بود رونق افلاک دین ازو

ای چرخ پرستیزه ز جور تو داد داد
صبحت چوشام زینب و زین العباد باد

چون نخل قامت شه دین بر زمین فتاد
از توسن سپهر و مهر شد نگون
از وحش و طیر و انس صدای فغان و آه
ایام بی سکون شد و افلاک بی قرار

مهر و مه و ستاره همه گشت غرق خون
از ذوالجناح گشت چو آن شاه سرنگون

اندر عزای آل نبی آسمان گریست
از شورش و فغان عزادار اهل بیت
دید آن شهید را چو فتاده بخاک و خون
افلاک اشک ریخت زمین و زمان گریست
وحش و طیور و ارض و سما انس و جان گریست
جبریل با معاشر کروبیان گریست

بر اهل بیت این ستم از چرخ چون رسید مهر و مه و سپهر و مکین و مکان گریست
نبود دلی زغم که نسوزد درین ملال
چشم سپهر کور و زبان هلال لال

جوهری کردستانی

شادروان میرزا محمد خان جوهری ملقب به سعید دیوان در سال ۱۲۹۹ قمری در شهر سنندج قدم بعرضه وجود نهاد و در چهاردهم تیرماه ۱۳۴۴ شمسی پس از هفتاد و پنج سال و اندی صرف زندگانی براه کسب دانش و فضیلت معنوی در موطن خود بدرود حیات گفت و در آرامگاه خانوادگی واقع در قبرستان معروف به شیخان مدفون گردید. یکی از دوستانش غزلی در رثاء وی سروده که مطلع آن اینست:

اینکه در خاک سیه بستری است خسرو ملک سخن جوهری است

مرحوم جوهری طبع غرا و موزونی داشته و اشعارش را هم بر قواعد عروضی در نهایت سلاست و استحکام می سرود و چون مردی مذهبی بوده بیشتر اشعارش منطبق با موازین دینی و عرفانی است. دیوان خطی وی شامل دو بیتی و رباعی و مثنوی و غزل و قصیده است که ارزش قصائدش بر بقیه اشعار می چربد به فارسی و کردی و عربی شعر سروده که قسمتی از آثارش بیچاپ رسیده که عبارتند از شرح منظوم زندگانی حضرت رسول اکرم (ص) و تاریخ منظوم امیران از دوران کیومرث تا زمان رضاشاه پهلوی و معراج نامه منظوم و رساله ای در اثبات معراج جسمانی. اینک نمونه هایی از اشعارش:

در معنی : ولقد کرنا بنی آدم...

ای علم از عدم افراشته در ملک وجود وی مهین واسطه و رابطه بود و نبود
تویی آنکس که بدی مظهر انوار قدم تویی آنکس که شدی علتی از غایت جود
بود معبود و بجز وی همه در کتم عدم چون تو موجود شدی بود جهان روی نمود
در وجود تو نهان عالم غیب لاریب با وجود تو عیان عالم امکان شهود

از وجود تو نهان کوکبه ذات و درود
 ممتنع نیست که ذات از صفت آید مشهود
 هم پی حضرت واجب تو اجل مقصود
 خلقت اجمل تنظیم ز رویت موجود
 هم تویی خیل ملک را ز کرامت مسجود
 از کمالات عقب ماندی و گشتی مردود
 آمدن بهر چه و رفتنت از بهر چه بود
 حاصل عمرت اگر جمله قیام است و قعود
 نیست این عمر و بود زندگی ننگ آلود
 تو که خود را شناسی شناسی معبود
 فارغ از سود و زیان گشت و بکنجی آسود

از وجود تو عیان عکس صفات ازلی
 ذات واجب ز تو ممکن شده و جلوه نما
 هم پی عالم امکان تویی و هم مقصد
 خلعت «احسن تقویم» بیالای تو راست
 هم تویی دور فلک را ز شرافت محور
 و ا دریغا که بدین رتبه و قدر و عزت
 حیف باشد که ندانی بچه کار آمده ای
 مایه زندگی گر همه خورد است و خوراک
 نیست آن زندگی و مرگ بود بهتر از آن
 عارف از معرفت خویش بمعروف رسد
 «جوهری» سودی ازین عمر گرانمایه نبرد

چند بیت از قصیده‌ای بمناسبت کاوش تخت جمشید و پیدا شدن لوله‌های

تاریخی که برنده شناخته شد:

باش تا کمر بزدند در نبرد یکدیگر
 بگذرد چو آن و این پس زاین و آن بگذر
 ارز مرد میکاهد تیره گر بود اختر
 شادکام زی ایدر دل باین و آن مسپر
 جوششی اگر داری در سر وطن نه سر
 ملت هشیوار و خسرو همایون فر
 وز تهم سپهبد هم تازه میشود کشور ...

بخت اگر بود یارت یا که تیره‌ات اختر
 دل منه بآن و این در گذر ز مهر و کین
 ارج مرد بفرزاید بخت اگر بود شیده
 لیک از آن مشو شادان نیز ازین مشو پژمان
 کوششی اگر داری در صلاح ملت کوش
 ملک و دولت آبادان از دو چیز میگردد
 از سپاه خصم افکن ملک میشود آباد

غزل

وای بر وی که ندارد بدو عالم یاری
 کام دل خواهی اگر. خواه رخ دل‌داری
 چون درین کار ترا سود بود بسیاری
 سود خواهی سر سودا زده پیش آر آری
 که ز سودای جنون گرم کند بازاری
 نیست از بار غم یار سبکتر باری
 نگذارد که بماند بجهان بیماری
 یا دگر یافت نگشتی همه جا هشیاری
 یار بود و بتو خوش باد چنین دیداری

هرکسی را که نباشد به جهان دل‌داری
 حاصل عشق بجز محنت و ناکامی نیست
 یار می‌جوی و بجز یار علائق بگذار
 آیدل از سود و زیان غیر زیانت نبود
 سود عاقل همه آنست ز بازار جهان
 کار دنیا همه باراست ورت یاری هست
 چشم بیمارش اگر باز گذارد روزی
 کاش از آن مستی چشمان‌شده‌ی آگه همه‌کس
 «جوهری» آن مه تابان که بدیدی شب عید

رباعیات

من هیچ بدم ز هیچ هم چیزی کم
در صبح ازل چو مهر روی تو بتافت

تا کی پی نان آب بخت ریزد
این باد هوا که در دماغ است ترا

از سود و زیان نبود هرگز سودم
از بسکه کف اسف بهم برسودم

هرگز دل اشراف چنین شاد نشد
گویند که داد داد دادیم ولی

پنهان ز وجود در شبستان عدم
طالع شدم از مطلع انوار قدم

وین شعله حرص از نهادت خیزد
ترسم که ز گرد تو غبار انگیزد

وز جور زمانه یک زمان ناسودم
سودا زده گشتم و ز غم فرسودم

از دادن رأی رای آزاد نشد
بیداد چنین بدور شداد نشد

جوهری بوکانی

ملاحسن جوهری از علمای برجسته تصبیه بوکان و در شعر و شاعری شور و
حالی داشت . سال تولد و وفاتش مشخص نشد همین قدر معلوم است که در
اوائل قرن چهاردهم می زیسته است . قسمتی از یک قصیده اش اینست :

بیا ساقی بده جامی شراب لعل رمانی
قدح پرکن از آن می کو نشاند آتش غم را
بیا ای مطرب مجلس بزن یک پنجه بر تازی
تو برخوان داستان هجر و من گریه آغازم
فراق یار دلدارم چنان کرده است سرگردان
فلک تا کی نفالم چون نگریم از ستمهایت
بهر جا گلبنی روید نهی در پای او خاری

بقربان سرت گرم مکن با من گران جانی
که از هجران جانانم جگر پر خون و گریانی
بیاد تار زلف پیر برپا کن غزلخوانی
بیارم اشک از چشمان جواب ابر نیسانی
که شناسم سراز پا مانده ام در فکر و حیرانی
که از چنگال ظلمت کنده بد بیخ مسلمانی
چراغ روشن از دیدی بیاد ظلم بنشانی ...

حافدی بوکانی

ملاحمد سعید حافدی قزلی فرزند ملارحیم که ابا عنجد عالم و مجتهد بوده در سال ۱۲۹۲ شمسی در شهر بوکان از توابع مهاباد کردستان متولد و بعداً بفرگیری علوم عربی و ادبی پرداخت و تا آخرسال ۱۳۱۴ که تحصیلاتش پایان رسید عالمی کامل و ملایی تمام عیار گردید، ابتدا در دخانیات مهاباد استخدام شد پس از آن به دادگستری رفت و طی سنوات خدمتش مراحل و مشاغل آبرومندی را توأم با درستی و صداقت گذراند.

اشعار ذیل اثر طبع اوست که موضوع آن وقتی محافل و مطبوعات را بخود مشغول داشته بود :

از کجا آورده‌ای؟

وین لبان شهد و شکر از کجا آورده‌ای؟
رامش کبک و کبوتر از کجا آورده‌ای
جلوه چون ماه و اختر از کجا آورده‌ای
جان من این زیب و زیور از کجا آورده‌ای
صورت از هردو بهتر از کجا آورده‌ای
لعل و مرجان، در و گوهر از کجا آورده‌ای
زلف همچون مشک اذفر از کجا آورده‌ای
ماه من دام معطر از کجا آورده‌ای
عطر سنبل بوی عنبر از کجا آورده‌ای
اینهمه شمشیر و خنجر از کجا آورده‌ای
وین دو نار تازه و تر از کجا آورده‌ای
تو بگو این حسن منظر از کجا آورده‌ای
گر نپرسند این سمنبر از کجا آورده‌ای

این قد رعنا دایر از کجا آورده‌ای
از کجا آورده‌ای چشمان فتان و سیاه
ظرف یک هفته بده توضیح گلزار رخت
رشوه بگرفتی زعشاقنت بدین حسن و جمال
یا مگر بهری زماه و خور نمودی اختلاس
جمع کردی تلخ و شیرین، نازوقهر و آشتی
دانه خالت چرا از گونه افتاده غریب
صددل عاشق بهرتاری زمویت بسته‌است
درمیان نقطه صفر و دهان تنگ خویش
ابرو و مژگان تو قاجاق دلها می‌برند
گرسهی سروی کجا آورده‌ای نارنج و سیب
ثروت من این دل پاکست و سینه چاک‌چاک
کارمند دولت عشق تو گردد «حافدی»

حافی سنندجی

حاج شیخ محمد سمرانی در سال ۱۲۳۹ قمری در قریه سمران سی کیلومتری جاده سنندج - کرمانشاهان متولد شده در انواع علوم عربیه مطلع و صاحب رای

بوده است و در مسلک عرفان پیرو طریقه نقشبندیه بوده و بهره‌ای داشته است در ۱۲۶۸ به بیت‌الله الحرام مشرف و پس از ۷۸ سال زندگانی در ۱۹ رجب سال ۱۳۱۷ قمری از دار فانی بدار باقی شتافت و در همان قریه مدفون گردید. این مرشد عالیقدر طبعی سرشار و قریحه‌ای خداداد داشت و حافی تخلص می‌کرد، پدر حقیر نوۀ دختری ایشان است. از وی دوکتاب در عرفان بنامهای معدن‌النور و بارقات‌السرور بجای مانده که یکی یا هر دو ی آنها در عراق بچاپ رسیده است. اینست نمونه اشعارش:

عاشقانرا سرخوش از صهبای احمر میکنند
 امشب اورا سربلند از تاج و افسر میکنند
 ارغوانی باده را در جام گوهر میکنند
 کز لباس ژنده خود نفی سنجر میکنند
 لیک در باطن یکایک حکم قیصر میکنند
 امتحاناً نور دل مستقبل خور میکنند
 شور آب زندگی بهر سکندر میکنند
 مخلصان آستان را جبه در بر میکنند
 سر بخاکستر نهاده کار اخگر میکنند
 لیک در معنی بقدرت خاک را زرمیکنند
 از خروش جان و دل افلاک را کر میکنند
 در مشام عشقبازان بوی عنبر میکنند
 صبحدم مخمورتان از آب کوثر میکنند
 ز انعکاس نور عثمانش منور میکنند
 از شعاع روی جانانش منور میکنند

ولی بغیر جفا از تو هیچ مهر ندیدم
 دقیقه‌ای ز خیالت فرامشی نگزیدم
 بیا ببین چه ستمها ز جور هجر کشیدم
 سحر ز غصه گریبان خویشتن بدریدم
 هزار طعنه بدل از سنان خار چشیدم
 امید زندگی اندر حیات خویش بریدم
 دلی بشورش «حافی» ز شوق دوست ندیدم

امشب اندر می‌کده آهنگ دیگر میکنند
 هرکه روزی سر نهاده بر در این آستان
 ساتیان عشوه‌گر با ناله چنگ و رباب
 نیم مستانند از بانگ مغنی در سماع
 گرچه در ظاهر نشسته باهم از صف نعال
 خرقة پشمینه در بر خرقة بحر حضور
 چون فلاطون حکیم این خرقة پوشان کریم
 بر در میخانه مستانند در زیر قبا
 دلق پوشانند قومی در بر پیر مغان
 گرچه در صورت تن آلوده بخاکند این گروه
 بوالعجب جمعی چو گرد آیند باهم حلقه‌سان
 آتش اندر مجمر دلها ز نسبت برزنند
 مزده امشب بادتان ای ساکنان می‌کده
 مسرچ دل گر ملوث آمد از رنگ فراق
 سینه «حافی» که از هجران دلبرگشته تار

منم که در همه آفاق خدمت تو گزیدم
 قسم بدانۀ خالت که در هوای وصال
 از آن زمان که شدم پای بسته در خم زلفت
 شبی بخواب یکی بوسه از لب تو گرفتم
 بسان بلبل شیدا ز پای گلبن حسنت
 که تا بوادی عشقت بشوق پای نهادم
 هزار مرحله اندر بساط عشق گذشتم

محرورم بود عاشق سرگشته یار
باشد بهزار جان خریدار نگار

دارم ز غمت دلی پر از سوز و گداز
جانا بیکی نظر مرا دل بنواز

حل گشت درین واقعه هر مشکل من
کردند خمیر عشق آب و گل من

یارب بحقیقت ولی الهی
جانم بده از حضرت خود آگاهی

از خوردن و خواب و صبر و آرام و قرار
جانش بهزار دل گرفتار و دلش

محنت زده توام من ای شمع طراز
داری اگر از خدای خود چشم نظر

با کوکب عشق شد مقارن دل من
این شور بعشق تازگی نیست مرا

یارب بمحبت رسول الهی
در دل بفرروز نورم از سر علی (ع)

حامد یا بوسعید سنندجی

احمد حواری نسب دبیر ادبیات و عربی آموزش و پرورش سنندج فرزند
مرحوم میرزا عبدالله از حسن خط دارای بهره وافر و در شعر فارسی گاهی بتقلید
استادان ادب طبع آزمایی میکند شخصی است متقی که بیشتر آیات و سوره قرآن
را از بر دارد، کیمیای سعادت غزالی و سبحةالابرار جامی و چند رساله دیگر را
با خط زیبایی خود استنساخ نموده است.

مثنوی «سیر عشق در فکر شاعر» اثر طبع اوست:

وز آنجا در گذر سوی حبیبان
بروی چون مهش یک لحظه بنگر
تو مگذر از عذارش با معاذیر
موانع را به تیغ عشق پی کن
ببوی آن نافه چون مشک اذفر
مؤدب در گذر زانجا که دانی
لبانرا کن بیاهایش هدایت
چوگشتی مست و حیران از لقایش

صبا برخیز از کوی غریبان
ز زلف عنبرین یار بگذر
دو بوسه از لب لعش فراگیر
وز آنجا ره سوی پستانش طی کن
ببوس آن جفت لیموی معطر
بنرمی در کمال مهربانی
ادب را حداکثر کن رعایت
ز دید ساقهای سیم سایش

سپس سوی بیابان راه برگیر
 به کوهستان سرا بالا چو گشتی
 بمرغان زین سعادت بهره دادی
 بجنگلها رساندی بوی او را
 خرامان بر چمنها ناز کردی
 عروسان چمن را زان همه ناز
 خیر دادی و بر دریا گذشتی
 تو یک ره شهپرت بگشا ببالا
 بپیر در ماورای فکرت ما
 مکان بگذار و جا در لامکان گیر
 چو فانی گشتی از انوار باقی
 بشکر وصلت خلاق اعظم
 وزان فیض ازل یک ذره بستان
 چو لذت بردی از عشق حقیقی
 بترک وصلت افلاکیان کن
 چو مهر انور از مهر الهی
 که محکتر شود کاخ محبت
 شود یک پرتو از آن عشق باقی

ز گلهای معطر هم ثمر گیر
 سرازیری همه اندر نوشتی
 به کبکان روزن شادی گشادی
 به بلبلها نمودی روی او را
 همه اسباب لذت ساز کردی
 همه عشوه همه سوز و همه ساز
 نمودی ماعیان را سرگذشتی
 بقید دنیوی خود را میالا
 گذر از ما سوای فطرت ما
 ز فیض قدسی حق تازه جان گیر
 نوالی یافتی از جام ساقی
 بینشان دست خود را از دو عالم
 بخلق تشنگان یک قطره بفشان
 شدی سرمست از بادۀ عقیقی
 دوباره ره بسوی خاکیان کن
 بتابان بیدریغ آنجا که خواهی
 نروزد در جهان نور مودت
 بقلب تیسره «حامد» ملاقی.

حامد اورامی

ملاحامد که مردی فاضل و ادیبی کامل بوده در خدمت حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین که از اعظام عرفای طریقه نقشبندیه است با سمت منشی و دبیر رسائل می‌زیسته و کسب فیض می‌نموده است. این اشعار از ایشان است:

تشنه بودیم قرین لب عمان گشتیم
 در بیابان طلب واله و حیران گشتیم
 دیده روشن بجمالش شد و شادان گشتیم
 مرده بودیم هم آمیخته با جان گشتیم.

آمدی وه چه عجب خرم و خندان گشتیم
 سالها در طلب یوسف گمگشته خویش
 مژده کان یوسف ما باز به کنعان آمد
 خسته بودیم و بما مژده درمان آمد

ونیز از اوست:

خویشتن را ناپدید و محود دید
از وجود خویشتن خلوت گزین
کس چه داند وصف آن حالت نمود.

قطره‌ای ناگه بعمانی رسید
ذره‌ای با آفتابی شد قرین
مفلسی شد غرق در دریای جود

حاوی سندجی

اسمش حسین‌قلی خان فرزند مرحوم امان‌الله خان والی‌کردستان و خواهرزاده رونق صاحب تذکره حدیقه امان‌اللهی است. در آداب مملکت داری و سخنوری مشهور و در فضل و بذل مقامش بر همه معلوم. در سال ۱۲۶۲ بعلت آشفستگی و ناپسامانی اوضاع جلای وطن کرد و در ملک بابان یعنی کردستان عراق سکونت گزید و پس از یکسال در دیار غربت در عین شباب در مقام قربت ائمه اطهار قرار یافت. قصیده‌ای را شاعر بر طبع وقادش در این مجموعه می‌آوریم:

روز عاشورا تو گفتی شمر با خنجر درآمد
زانکه رویم هرکه صبحی دید عمری مهتر آمد
زان سفارشها که از منصور نزد جعفر آمد
دایه میگوید که صبح بخت و اقبال سرآمد
دایه میگوید خط جرمت ز دیگر کشور آمد
آنچنان الفت ترا از سم نافع بدتر آمد
دوستی در کف گرفته دوشم اندر محضر آمد
از عقب باتوپ و طبل و ساز و سرنا یاور آمد
دانش آمد بینش آمد عرضه آمد جوهر آمد
یاور آمد یاور آمد یاور آمد یاور آمد
راست گوئید این خسارت از کدامین ابتر آمد
پشه چون عنقا نمود و پوش همچون عرعر آمد
چشم ازرق ریش اصراف دل سیه روی احمر آمد

ناگهانم صبحدم فراشباشی برسر آمد
بعد تسلیم و تحیت گفت صحبت خوش‌برویم
شاهد ارخواهی زشاه و دایه آوردم سفارش
شاه فرماید که شام ننگ و ادبارت قرین شد
شاه فرماید که شد چاپار تقصیرت ز کشور
شاه فرماید که باخونخواه ما ورزیدی الفت
دایه میگوید که آن خطی که زی دشمن نوشتی
مدعا جویی نگهبانیت را کز جا نجنبی
یاور آمد و چه یاور علم و فضل و نطق و حکمت
و چه یاور آنکه زبید تا قیامت باز گویم
گفتم اینان ظلم بر من کی کنند و جور و استم
گفت پاشا آنکه پیش یال و بالش پوش و پشه
مسهل هر چار جوهر خورد مام و فعلش اینک

وله

این سبزه چه بود بر مزارت
در جای بیباغ یادگارت
از «حساوی» زار سوگوارت

ای سبزه نرسته از عذارت
ای سنبل و ارغوان و نسرین
این بند دوم بشیون تست

حبیب سنندجی

نامش حبیب‌الله معروف به حبیب حاجی بگه اهل سنندج اشعار ذیل در جنگی خطی که صد سال پیش نوشته شده از وی بنظر رسید:

پای تا سر از غم هجران دلبر سوختم
ناکشیده تا بحشر از یکدو ساغرسوختم
رحم بر حالم نکرد آنشوخ کافر سوختم
.
ورنه زین آتش من ببیدل مکرر سوختم
آخر از داغ تو ای برگ گل تر سوختم

باید که شوی ز بند هستی آزاد
تا مو نشد گره ز کارش نگشاد

ازغم هجران یار از پای تا سر سوختم
ریخت درجام شرابم چشم‌مستت باده‌ای
زد بجانم آتش سوزنده ترسا بچه‌ای
خرقه و تسبیح و زاهد جملگی آتش زدم
اینچنین یکباره بر باد فنا خاکم نداد
ای دریغا همچو لاله سینه‌ام پرشد زداغ

خواهی که ز توحید دلت گردد شاد
هرچند حباب آشنای دریاست

حبیب سنندجی

شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی متخلص به حبیب فرزند حاج شیخ اسمعیل از خاندان مردوخی رشته مشایخ کاشتر متولد سال ۱۲۸۷ قمری به قریه کاشتر و متوفی بسال ۱۳۶۰ قمری یا ۳۲۰ شمسی در سنندج. تحصیلاتش را قسمتی در لون و ماسان و در آخر در سنندج بیپایان رسانده. علاوه بر جنبه علمی و ادبی، عرفان طریقه نقشبندیه را دنبال کرده تألیفات و آثاری در نظم و نثر عربی دارد که هیچکدام به چاپ نرسیده است.

این غزل از اوست :

برهان ز جور حادثه جسم شکسته را
تهدید میکند تنن از هم گسسته را
بستند شاهراه حواس خجسته را
دام شکسته گشت سبب مرغ رسته را
زین نخل بی نصیب نه خرما نه هسته را
مشکل رسی به بسمل از حبس جسته را

هان ای اجل بیا ببر این جان خسته را
هر روز از تو بیک و پیامی همی رسد
موی سفید سستی اعصاب و پشت کوژ
چون جسم کاست جان بضرورت بدر رود
زین سان که کاستم نبری ترسم ای اجل
فرتوت گشته ام من و تو دیر میکنی

از اشعار عربی سروده اوست :

وتوطنوا بجواره فاستكملوا اوفی نصیب
جنات عدن خالدین الدهر فی ظل وطیب
مازلت مشتاقاً لها ادعو بویل ونحیب
لکننی من سوء حظی عاق ضعیفی ومشیبی
شرفت علی العرش العظیم بضمها جسم الحیب
کرماً علی صب معنی قد تسمى بالحیب
ندباً علی ذی علة حرض ثنائی عن طیب
عن حال محروم بعید عن مغانیه کتیب
حتى انال من الاله سعادة العبد المنیب

یا ایها القوم الذین تبوءوا دار الحیب
طوبی لکم فلقد سکنتم قبل یوم وفانکم
انی و حق معاهد جاو رتم سکانها
لی فی ثوی تلك الدیار جوی هوی و صابة
فعجزت عن سبل الوصول الی معاهدها التی
فیحق من جاو رتموه تعطفوا و تطفوا
فادعوا دعاء تطف و ارثوا رثاء تلهف
فلعل عاطفة الحیب الهاشمی تفقدت
فیرق لی کرماً و یأذن بالوصول لبابه

یا سادتی جو دو اعلی متخلف عن ربکم
بشفاعة کیمما أفوز بدولة الفتح القریب

حریقی کردستانی

این شاعر نیز که ترجمه احوالش برما پوشیده مانده الحق شاعری است
بلندپایه و دانشوری است گرانمایه در بستن اشعار استاد و در صفای باطن
بفحوای کلام از اوتاد. غزل ذیل را میرزا جناب سنندجی در کشکول عرفای خود
از وی نقل کرده است و آن اینست :

خیز ای زیبا پسر دستی بجام زر زنیم
جام برکف کام دربر شور در سریکره
گرحریفان را بمسجد ره نماید شیخ شهر
او به تهدیدات مبهم راه مادر میزند
قطره سان بی‌پا و سر روحانب دریانهیم
قطره مشتق آمد از دریا بوصف قطره‌کی
در مقام لسی مع‌الله در حریم کبریا
رخت را جایی فرا داریم کانجا جبرئیل
پای عزت برفراز عرش و آن سوتر نهیم

بی‌تأمل جام زر بر فتوی آزر زنیم
بیخود از عالم ره آن عالم دیگر زنیم
ماکه درمیخانه راهش در سر کوثر زنیم
ما به تمهیدات محکم راهش از کوثر زنیم
غوطه‌ور گرداب اندر پای پهن‌اور زنیم
وصف برداریم مشتق‌را و درمصدر زنیم
دست رد برسینه هر کهتر و مهتر زنیم
گر زنده پر آتشمش یکباره بر شهپر زنیم
سر بسنگ آستان پاک پیغمبر زنیم

حسرت سنندجی

در حدیقه امان‌اللهی است که:

اسمش نفی از رعیت زادگان سنندج در اوایل سن بشغل اجدادیش سرفرو
نیاورده بکسب کمالات و فراگرفتن دانش پرداخت و پایه و مایه‌ای بدست آورد
بعد از چندی به لباس فقر درآمد و ژنده پوشی اختیار نمود و از ملاهی و مناهی
کناره نجست و اوقات به لهو و لعب و معاشرت با جوانان لاپالی میگذراند . در
عالم درویشی سیاحت بسیار کرد چنانکه درحین ورود به قسطنطنیه قصیده
غرابی بنام سلطان آنجا سروده بعرض رسانید و سی هزار رویه صله دریافت
کرد و بعزم وطن مراجعت نمود و در دارالارامنه تفلیس وفات یافت . مذکور است
در حین فوت بمصاحبان خود گفته که مرا در گورستان مسلمین دفن مکنید که از
ارواح ایشان بسی شرم دارم . اگرچه ارباب تذکره او را همدانی نوشته‌اند و لسی
خود در اثبات اینکه اصل و مولدش سنندج است، گفته :

خوانند خلائقم به تاجیک من زاده اردلان و کردم
در فن شاعری خوش ذوق و طبعش به غزل سرایی روی آورده . نمونه‌ای
چند از غزلیاتش را در اینجا می‌آوریم:

گر نه از بهر نثار ره یار است مرا جان شیرین بکف از بهر چه‌کار است مرا
از جفا دوش نیامد بسر بالینم امشب از روی وفا شمع مزار است مرا

وله

آشفستگی جمعی از زلف پریشانان
دامن بکش از دستش دست من و دامانت
خورشید مگر سرزد از چاک گریبانان

ای خسته دل عشاق از خنجر مژگانان
مگذار چو خار اغیار در دامنت آویزد
عالم همه روشن شد از شعشعۀ رویت

در مسجد چه باک ار بسته باشد
که در سینه مرا تا دسته باشد

در میخانه را زاهد گشادند
ز دستش خنجر نواز آنچنان به

میمکد خون دل عاشق خونخوار هنوز
یار را فرق نکرده است ز اغیار هنوز
ورنه دارم گله از دست تو بسیار هنوز

بوی شیر آیدش از لعل شکریار هنوز
بیار طفل است و نداند ره و رسم یاری
ترسم آزرده شود خاطرنازک که تراست

رباعیات

این قفل گرانم از در دل بگشا
چشمم برخ حضرت کامل بگشا

یارب ز کرم مرا تو مشکل بگشا
کاملکنم ازکمال بخشایش خویش

دلدادۀ و خسته و گرفتار توام
بیمارتر از نرگس بیمار توام

عمری بود اینکه عاشق زار توام
بیمارم و ناتوان و دلخسته و زار

حسن ناصر مستوفی

حسن فرزند نعمت‌الله (ناصر نظام) شهرت ناصر مستوفی در سال ۱۳۰۶ شمسی در سنندج متولد شد تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در سنندج بپایان رسانید و از دانشسرای عالی تهران فارغ‌التحصیل شد و در خدمت آموزش و پرورش سالها دبیر دبیرستانهای سنندج و تهران بود و چند سال ریاست‌آموزش و پرورش شهرستان بیجار و بنادر جنوب کشور را بعهده داشت تا در سال ۱۳۵۸ بازنشسته گردید . این قصیده از اشعار اوست:

که از تهران برد من را به لندن
نشسته‌صف بصف بیش از چهل تن

شدم در کام مرغی آهنین تن
نه من تنها که چون دندان بکامش

ز کشورهای گوناگون دنیا
یهودی و مسیحی و مسلمان
زن و مرد و جوان و کودک و پیر
عقاب آهنین غول پیکر
چو شیر خشمگین ناگه بغرید
چو پیل بند بگسسته ز حاجت
زخشم انسان هوارا سینه بشکافت
چو شاهین ربوده صید مفرور
بزیر پای خود کردم نگاهی
زمین در زیر پا بگریخت از پس
بسرعت کرد طی انسان مسافت
جبال شامخ و دریای موج
خروشان و عظیم و پهن دانوب
کیم من ، آن اسیر ناتوانی
کند شخصیت انسان ، اسارت
شگفتا کاین اسارت کرد از نو
چه گویم حال آن راکب که دارد
نشاط و وجد او نتوان بیان کرد
غرورش چون نسازد مست و بیخود
زمین در زیر پا چون فرش کاشان
گل و گلزار و سبزه، جنگل و آب
بصد رنگ قشنگ و دلفریب است
شده با دست انسانهای با ذوق
بشب در پرتو برق است چون روز
میان ظلمت شب میدرخشید
دو چشم من مراقب در دل شب
چنان محو تماشای زمینم
چنان در جستجوی دیدنیها
بناگه تیره شد دنیا و پوشید
هوایما باهر اندر چنان شد
بمن بگذشت هرساعت چو سالی

ز چین و هند و ایران روم و ژرمن
مجوسی ، سیک و بودا و برهمن
گرفته جملگی در آن نشیمن
گشاده از دو جانب بال آهن
فتاد از غرش او لرزه بر من
تو گویی کندی از جا کوی و برزن
که خنجرهای کردان قلب دشمن
فراز ابرها بگرفت مسکن
که بینم حال کوه و دشت و هامن
بتندی همچنان سنگ از فلاخن
که تیری را رها سازد تهمتن
بزیر پا حقیر و پست و اهون
از آن بالا نمودی همچو سوزن
که در چنگال خوف آسوده ایمن
چنان چون گوشت را کوبی به هاون
مرا شخصیت و کبری مکون
بزیر ران چنین مرکوب توسن
غرور و کبر او نتوان نمودن
که گیتی را کشیده زیر دامن
بصدها نقشه زیبا مزین
ده و شهر و خطوط راه و معدن
سراسر دشت و کوهستان ملون
اروپا چون نگارستان ارژن
همه شهر و ده این خطه روشن
چو رنگارنگ گوهرها بمخزن
چو بر سوراخ چه چشمان بیژن
که را صد سیر افلاک معین
که دزد منتهز از پشت مکمن
فضا را پرده ای از خز ادکن
ترن اندر تونل در روز روشن
خدایا ! کس بتاریکی میفکن

اگر صبحی نبودی در پی شام
بفردا دلخوشم ورنه هم امروز
بامید بهار است اینکه امروز
سپیده‌دم پس از آن ابر تاریک
فضای چون شب‌هرا نقره‌گون ساخت
شرر در قلب ابر افکند خورشید
همه خون شد دل ابر از شرارش
چنان شد ابرها در پیش خورشید
بی‌اعید آفتاب آن سایه‌ها را
پراکند و گسست از باد آن ابر
سترد از پیش چشم پرده تار
عروسی‌کو بشب آن جلوه‌ها داشت
هوس‌زا و خیال‌انگیز و زیباست
مگر وقتی توانم کرد وصفش
نمی‌گویم چها دیدم همین بس
مگر ما رهرو گم کرده راهیم

نمیشد دل بدنیای هیچ بستن
شکستی زیر بارم پشت و گردن
تحمل میکنم سرمای بهمن
بسان خنده کاید بعد شیون
زددم خستگی‌های نخفتن
چنان کاتش زنی در شب بحرمن
مکافات سیه کاریش بر من
که غربالی بگیری پشت روزن
چو مرغی در زمین یک مشت ارزن
چو بی‌شیرازه اوراق مدون
جهان تیره بر من گشت گلشن
سحر بنمود صدها جلوه احسن
سپیده دم چو شکر خنده زن
که سر تا پا زبان کردم چو سوسن
که کردم گریه‌ها بر حال میهن
بره باز آورد الطاف ذوالمن

حسن پیر خضرائی

شیخ حسن پیر خضرائی از سادات پیر خضری از نسل سید محمد ظهیرالدین پیر خضر شاهو که نسبش به امام علی‌النقی میرسد و از سادات حسینی است. شیخ حسن از اجله علمای دین و مشایخ سلسله خلوتیه و از کبار اهل طریقت است که در قرن دهم می‌زیسته است. از وی دو کتاب باقی است یکی در اوراد و آداب طریقت و مطالب عرفانیه و دیگر اشعاری فارسی بشیوه مشاعره نامه در نعت حضرت ختمی مرتبت (ص) که هر دو در کتابخانه استاد محترم سید طاهر هاشمی موجود است. از شرح زندگانی این شخص عالی مقام اطلاعی در دست نیست جز اینکه در حاشیه یکی از صفحات کتاب آداب عرفانیش چنین نوشته شده است: «انا کنافی زمان اقتدینا بطریقه شیخ علوان‌الشمی فلما رأینا البرودة

من بین اخوان طریقتہ و رأینا بعضهم یطعن بعضاً و یکفر بعضهم بعضاً فرأینا
البرودة من قلوبنا انتقلنا فی سنة ست و ثمانین و تسعماته الی طریقة الشیخ
احمد القصیری لعل الله یفتح علینا الباب ببرکة انوارهم.»

طریقه خلوتیه منشعب از طریقه سهروردیه و به شیخ ابونجیب عبدالقاهر
سهروردی منتهی میشود و در رجال این سلسله آخرین شیخ که پیرو مرشد شیخ
حسن پیر خضرانی باید باشد شیخ شمس الدین شوشی است که آیت الله مردوخ
اورا پیر طریقت شیخ عبدالغفار اورامی از مشایخ مردوخیه و متوفی بسال ۹۳۴
میداند. اینک دو غزل از مشاعره نامه شیخ حسن:

ندا دهد بحریفان که الصبوح صبوح
از آنکه قوت جان بخشد و فزاید روح
بصد زبان و قلم کی توان شدن مشروح
شبی به محنت ایوب و زندگانی نوح
بعمر این تن بیمار و این دل مجروح
جمال او شکند صد هزار توبه نصوح
که هرکجا که رسم کشته‌یی بود مطروح
رسد ز پرده غیبیم هزار گونه فتوح

«حسن» بحسن توبسروده زان شود راجح

چنانکه گفته حسان از او بشد مرجوح

سلسبیل است ولیک نبیست سبیل
نرگس از چشم مست تست غلیل
که بخاک درت فتاده ذلیل
دم عیسی است و صور اسرافیل
گل ز تو برده خلعت تحویل
وز خیال تو تن خلال خلیل
آیه لم یکن لها تأویل
که بود قطره‌ایش قلمز و نیل

لایق وصل خود ندیده مرا

«حسنا» برتو باد صبر جمیل

حبیب من چو در لطف میکند مفتوح
حیات جان بمیان حباب می مخفی است
حلاوت لب شیرینت ار بیان خواهم
حجاب زلف چو بر رخ کشتی شود روزم
حرام باد اگر بی تو یک شبی گذرد
حجر چو موم شود از سموم عشق فگار
حذر ز غمزه خونخوار آن پری چه کنم
حرارت تب عشقت چو ره برد بدلم

لب لعل تو از ره تمثیل
لاله را داغ بر دل از رخ تست
لطف فرما ببین تو کشته خویش
لفظ جان بخشش ای نوازش دل
لعل آب از لب تو کمرده سوال
لقبت کرده دل جناب حبیب
لاجرم فی هواک قد نزلت
لجه عشقت آنچنانم ساخت

حشمت درویش سنندجی

بانو حشمت درویش که بهر دو نام تخلص کرده در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در سنندج یا بجهان گذارده اما از مردم مازندران است. حشمت از کودکی مراحل تحصیل را گذرانده و هنرستان صنعتی بانوان را دیده و بزبان فرانسه وانگلیسی آشنایی دارد. از پانزده سالگی بشوهر رفته از همسر قبلیش دو دختر دارد، شوی فعّلی او آقای امیر کرد میباشد که مرد هنرمند و سخنوری است. بانو حشمت چون زادگاهش کردستان و شوهر ایدآلش نیز کرد است و شاید ریشه نژادیش هم از کرد مازندرانی باشد اصولاً خود را کرد میدانند و بدان افتخار می‌ورزد، ازین رو شامش در ردیف زنان سخنور کرد ثبت گردید. اینک دو نمونه از اشعارش بدو تخلص وی:

خدا

دل حرمخانه زیارت تست
حاجتش بندگی حضرت تست
رهروانش ز شمع طلعت تست
او توانگر امید رحمت تست
حیوان را نظر بالفت تست
چشم بر درگه عنایت تست
اینیمه شاعدی ز قدرت تست
ذره از حساب همت تست
خاصه بندگان حضرت تست
لایق گفتگو و صحبت تست
پرده‌دار حریم خلوت تست
قاصد عرش و کنج عزلت تست
خرم از بوستان نزهت تست

سینه‌ام بارگاه حشمت تست
آنکه وامانده در پی مقصود
وانکه در شام تیره گمشده راه
کم کمک ناله‌ام شود فریاد
از کران تا کران جماد و نبات
رند و صوفی و عالم و عامی
قصر فردوس بارگاه جلال
کنج تارون و شوکت هستی
منبع جود و مکتب و بخشش
چون نبی آن رسول و حامی دین
و آن علی شاهکار کون و مکان
جبرئیل امین و راوی چرخ
دل (درویش) مستمند ضعیف

صیاد

کمین کرده است بی‌پروا دلم را درنشان دارد
بدست خنجر مژگان سلاح با زبان دارد
لبش میگون و چشمانش زمستی سایبان دارد

از آن صیاد میترسم که تیری در کمان دارد
من از آنروز دانستم که این صیاد شهر آشوب
بچشمش ره توان بردن چه این بیدارگرا مشب

درون سینه سوزان یکی راز عیان دارد
دلش در بند میبینم چرا از ما نهان دارد
که این گنجینه در مخزن گهرهای گران دارد
بلی آزاده مرغ دل هوای دوستان دارد
هوای عاشق بیدل چه شیرین داستان دارد

نگاهش را بدزدیدم صفای دیده‌اش دیدم
در آن آئینه مستی حقایق میشود پیدا
کنار چشمه چشم بیای سرو مأوا کن
سرشک من بیاد تو چو شبنم میچکد بر رخ
سخن‌کزدل برون خیزد بدل مسکن‌کند «حشمت»

حق شناس سنندجی

نامش محی‌الدین شهرتش حق شناس است. زمستان سال ۱۳۰۳ شمسی در شهر سنندج تولد یافته قسمتی از تحصیلاتش در مکتب و مابقی در دبستانها و دبیرستانهای آنجا انجام گرفته است. بیش از سی سال در آموزش و پرورش خدمت کرده شانزده سال اول را بشغل معلمی و مابقی را در کار حسابداری گذرانده آنطوریکه خود او گفته کار حسابداری با ذوق و احساس سازگار نبوده:

کار تعمیر و نزول باران
گفتن شعر برفت از یادم
رفته اطفال خود از یادم من

غم واریز حقوق یاران
کند با تیشه چنان بنیادم
بس در اندیشه اسنادم من

براستی عین حقیقت است چون اعداد و ارقام طبع ظریف شاعر نازک پرداز
را خسته و فرسوده می‌کند و وی شخصی است باعوش و پرحافظه و بذله‌گو و
مجلس‌آرا، شعرش جذابست و بدل می‌نشیند و تکرارش نیز خستگی زداست.
اینک نمونه‌هایی از شعر او:

طلوع سینه

نگاه نافذ و گیرای چشمانت چه می‌خواهد
اگر اینها طلبکارند هجرانت چه می‌خواهد
ز قلب خسته‌ام طعن رقیبان‌ت چه می‌خواهد
وفایت این مبارزجوی میدان‌ت چه می‌خواهد
طلوع سینه از چاک گریبان‌ت چه می‌خواهد

نمیدانم ز من برگشته مژگان‌ت چه می‌خواهد
لب لعل‌ت چه می‌گوید قد سرو‌ت چه می‌پوید
بفارت رفت شهر دل سر زلفت چه سر دارد
بروی نعش جان اسب جفایت از چه میتازد
زجان من که در چاه غروب تلخ هجرانم

پریشان‌تر ز مجنونم نمیدانم دگر آیا پریشانی گیسوی پریشانت چه می‌خواهد
براهش «حق‌شناسا» نقد جان دادی نمیدانم
رقیب بی‌مروت دیگر از جانت چه می‌خواهد

ونیز از اوست:

بی‌من خسته دل ای شوخ فریبا چه کنی ما که در آتش هجریم تو بی‌ما چه کنی
ما به بیغمای تمنای تو هستی دادیم دیگر از عاشق بی‌مایه تمنا چه کنی
شهر پر گشته ز افسانه عشق من و تو عبث از صحبت افشا شده حاشا چه کنی
کردی انگشت نمای کس و ناکس ما را آخر ای عشق بگو بدتر از اینها چه کنی
من ازین زندگی ننگ به تنگ آورده‌ام چاره ای مرگ دگر امشب و فردا چه کنی
سوختم دود شدم محو شدم در ره عشق
تو بگو مدعیاً غیر تماشا چه کنی

حرمت و وزن و سنگ دیگر داشت
دور از امروز رنگ دیگر داشت

هیچ دانی که مهر و الفت تو
نگه پر ز مهر گه گه تو

باز چشم دلم بسوی تو بود
دیدن آفتاب روی تو بود

هیچ دانی که چون اسیر شدم
عمه امید من در آن شب تار

همه با درد و غم بروز آید
روز و شب آه سینه سوز آید

دیگر امروز شام تیره من
دیگر از سینه پر از شررم

گر تو خواهی هنوزش آغاز است
باز هم راه آشتی باز است

گرچه پایان عشق ماست ولی
ای بقیه از برم رمیده بیا

حقیقی بوکانی

اسمش عباس شهرتش حقیقی و تخلص به شهرت نموده فرزند علی پاشاخان
از طایفه دعبوکری متولد سال ۱۲۸۱ شمسی در قریه قره داغ از توابع مهاباد
بعد از فراغت از تحصیل علوم قدیمه در وزارت دارائی استخدام و در مهاباد شروع

به خدمت نمود و طی خدمت بمناسب مهم و معتبر دست یافت و در کمال صداقت و درستی عمل در سال ۱۳۴۰ بازنشسته شد و اکنون در بوکان توطن اختیار نموده است اشعارش خوب و خالی از تکلف است از وی یک غزل و مخمس بر یک غزل حافظ بنظر میرسد:

آتش عشق مرا سرخوش و مستانه بسوخت خرمن جان و تن و خرقه رندانه بسوخت
شعله سوز درونم می و میخانه بسوخت سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

لشکر رنج و الم بر دل ویرانه بتاخت برد گنج خرد و با دل مهجور نساخت
در قمار شب هجر تو نه برد است و نه باخت تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت

وای بر دیده که بدر رخ دلجوی تو دید مستی چشم و خرامیدن آعوی تو دید
شام عید است کرا گوشه ابروی تودید مرکه زنجیر سر زلف پیروی تو دید
شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت

رسدم ناله چو از بلبل شوریده بسمع میرود آنتشم از سر همه دم لعمه به لمع
نیست بی‌روی توام حال خوش و خاطر جمع سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع
دوش برمن زسر مهر چوپروانه بسوخت

توبه کردم که نگیرم لب پیمانه بدست ز کمانخانه ابروت یکی تیر بجست
گشت پرتاب و سپس برمدف سینه نشست چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
چون صراحی جگرم بی می و پیمانه بسوخت

زاهدان کشته معشوق میندار که مرد او شهید است و دل و جان بکف یار سپرد
ساقیا می بقدر ریز چه صافی و چه درد خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت

تا یکی ناله حقیقی به طرب کوش دمی به دف و نای و نی و نغمه بده گوش دمی
شادمان باش بیاد رخ دلجوش دمی ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

خیز و بریز ساقیا زان خم می شراب را در قدح هلال کن باده آفتاب را
مرغ بگوبحال خود زنده بمان و غم مخور کز دل خود چشیده‌ام چاشنی کباب را
حوروشی ز آب و گل تنگ دهان و سنگدل صبر و شکیب را زدل برد و ز دیده خواب را
دلبر مشک موی من حور فرشته خوی من چنگ چو میزند بدل جلوه دهد خضاب را

شبپره‌سان نهان شود ماه دو هفته پشت مه
 فصل گل و شکار دل شبنم و لاله را نگر
 از عرق رخ گلت یاد گرفت باغبان
 بهر علاج میروم با دل خسته وای اگر
 چون ز رخ افکند شبی شمس رخس نقاب را
 حال شهید بینی و اشک من و سحاب را
 بردن آب روی گل چون تو ز گل گلاب را
 گوش طیب نشنود شرح دل خراب را
 رمز کتاب عاشقی حل نشود «حقیقتا»
 جزیبه‌کلید سوختن هم خود و هم کتاب را

حکمتی سنندجی

فرخ حکمتی فرزند دکتر موسی حکمتی از کلیمیان محترم و بنام سنندج در سال ۱۳۱۰ شمسی در سنندج متولد شد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در دبستان و دبیرستان هدایت سنندج بیپایان برد و پس از پایان دوره دانشکده پزشکی در شیراز بکرمانشاه (باختران) رفت و قریب چهار سال در گچساران بود و بعد به مسجد سلیمان رفت. از اوان جوانی شعر می‌گفت و به ادبیات علاقه فراوانی نشان میداد. بعدها هم برای رفع خستگی ناشی از شغل خطیر و کار سنگین به سرودن غزل می‌پرداخت. این غزل از اشعار او انتخاب شد:

«دیوانه»

بر سرم افتاده عشق دلبر جانانه‌ای
 غالباً پروانه میسوزد بگرد نور شمع
 حاصلم نبود ز سودایش بغیر از سوختن
 دارم معذور ای عاقل اگر خندی بمن
 مردم از مخموری و جامی نمی‌بخشد مرا
 کاش میبودم بجای زلف او تا هر نفس
 «حکمتی» خوش‌گفته است آن شاعر شیرین‌سخن
 این جنون تنها نه مجنون را مسلم شد بهار
 گشته‌ام دیوانه جز صحرا ندارم خانه‌ای
 وین عجب باشد که من میسوزم از پروانه‌ای
 گر نسوزم گو چه سازم با غم جانانه‌ای
 چون ترا نبود خبر از عالم دیوانه‌ای
 آنکه در هر گوشه چشمش بود میخانه‌ای
 می‌ربودم از لبانش بوسه مستانه‌ای
 آنکه چون وی کمتر آید در جهان فرزانه‌ای
 باش کز ما هم فتد اندر جهان افسانه‌ای

حیدر سندجی

ملاحیدر که به اسم تخلص نموده پدر بریدر اهل دیار سندج. مردی هنرور و فاضلی سخن گستر بوده است به انواع علوم عربیه آشنا و در فن شاعری زبانش گویا، مثنوی ذیل را از آثارش برگزیدیم و در اینجا ثبت نمودیم:

بیادگیری از فلان این فلان
با تو گوید بی‌زبان و قیل و قال
وز حروف و صوت ما بیرون بود
رسته از قید قیاسات و دلیل
وحدت اندر کثرتش نبود روا
حاصل آید خالی از تقلید ریب
لیک کم کس می‌نهد آنجا قدم
برد تا شد جانب قالب روان
مر بیال عشق او آنجا پری
کس ندارد غیر او آنجا گذر
تا به «اودنی» رسانیدش نشان
بگذرد تا بارگاه خاص ذات
آمد و از غیرت آدم آفرید
عاشق محرم بذات خویش کرد
محو شد سر تا قدم اندر صفات
وصف بیچونی ازو حاصل شود
بی‌حروف صوت و بی نقش قلم
چون تواند آورد آنرا بجا
بشنوی مر ذکر بیچون را صدا
نه بود آن خارج و نه متصل
گفتمت رمزی و باقی والسلام

ذکر آن نبود بتقریر و بیان
ذکر آن باشد که عشق ذوالجلال
ذکر بیچون همچو او بیچون بود
جمله بته‌ها را شکسته چون خلیل
ذات جوید از وری ثم الوری
مطلب آن باشد که ایمانی بغیب
هست بالا زمین سلوک جزیه هم
عشق پیغام خدا را سوی جان
ممکنی کی سوی واجب پی بری
عشق را راهی است پرخوف و خطر
عشق احمد برد اندر لامکان
عشق بتواند که در پرده صفات
چون خدا اندر ملک عشقی ندید
مظهر جمله صفات خویش کرد
جلوه‌گر شد در دل او عشق ذات
چون حضورش دایم و کامل شود
ذکر بیچون را کند بی‌کیف و کم
ذکر بیچون غیر بیچون ای فنا
چون شدی محرم به اسرار خدا
نه بود آن داخل و نه منفصل
آن صدا چبود تجلی الکلام

حیدری مهابادی

مرحوم علیخان سالار سعید کردستانی متخلص به حیدری فرزند احمد خان وکیل‌الرعايا در سال ۱۲۹۰ قمری در قریه رحیم‌آباد مهاباد دنیا آمد نیاکانش همواره در ساوجبلاغ مکرى حکومت و امارت داشته‌اند. پدر حیدری نیز در زمان ناصرالدین شاه قاجار در جنگ هرات و بوشهر از سرداران لشکر بوده است . حیدری پس از فراگرفتن ادبیات فارسی و عربی و فنون و رموز شعر در بیست سالگی وارد خدمت دولت شد و مدتی نایب‌الحکومه مهاباد همان ساوجبلاغ سابق شد و چند دوره نیز از همانجا بنماینده مجلس شورا انتخاب گردید. نمونه اشعارش اینست:

در محبت تا نبینی هم طراز خویش را پیش کس هرگز مگو ایدل تو راز خویش را
جز بیار ماعروی مهرجوئی دل مده بهر هر صیدی می‌ران شاهباز خویش را
کار دل صورت نگیرد جز بیار کارساز کی شود یارب که یابم کارساز خویش را
ترک ما دل‌های صاحب‌دل به یغما برد و رفت خوش بچالاکی کند این ترکناز خویش را
بسکه دیدم زاهدان را بی‌حقیقت بعد از این قدردانم در محبت من مجاز خویش را
پند من بشنو چه خواهی سرفرازی در دوکون
«حیدری» کم کن ز دنیا حرص و آرز خویش را

حیران سنندجی

در حدیقه امان‌اللهی آمده که:

عالمی است گران مایه و فاضلی بنند پایه، دانایی است به صنوف کمال
آراسته و توانایی است که از اشاره عصایش صفوف جلال پیراسته ، شاعری
است نکته دان و دبیریست شیرین زبان در مرحله شعر و شاعری همچون انواع
علوم استاد و صاحب‌نظر. خجسته نامش شیخ محمد و فیض‌یاب فیوضات
خداوند سرمد ملقب به فخرالعلما فرزند ارشد و اعلم شیخ امام‌الدین است که
در سال ۱۲۹۹ قمری بلاعقب وفات نموده است و درتعریف آن کامل یگانه و
عاقل فرزانه هرچه گویم تحصیل حاصل است. ابیاتی چند از این شاعر فاضل را
زیب این دفتر نمودیم:

کشت زخم روزگارم چون نزارم
 گوئیم کز کف زمام صبر مگسل
 گرنه بر پیمان و میثاق و قراری
 بختم از در گر درآید بار دیگر
 باهنر گفتم بیا پس بخت من بین
 کاش طالع را هنر بودی مداری
 کاش انزودی کسم بر اعتباری
 حیف کز خلق جهان برخاست یگسر
 حیف کاندر دهر عارم داد آخر
 والی والا امان الله ثانی
 دم برآرم مدح او را قدح گوئی
 زانکه دم از باد بالاتر نیارد
 عنصر پاک است گر عقل است عنصر
 نطق دم را گفت شاید درفشانی
 دم فرو تا می‌برم کز سینه نجهد
 دم فرو تا میبرد سر می برآرد
 برشمارم مدحش اما در شماری
 خارم اندر پای فکرت میخلد همان
 تا گذارم سر بزبانوی تأمل
 سر بحیرت می‌سپارم وز تفکر
 برنذارم باز دست از مطلب آری
 جوئیارم در کنار و تشنه مردم
 در کنارم آب حیوان از مدیحش
 زانکه جانرا با زبان نسبت نباشد
 مدحش از حد بیان بگذشته گوئی
 طرح جان جوئی چراغی در سحرگه
 ای که از گل مهت ار روید گیاهی
 تا بکی در سینه سوز جان گدازم
 تا کی از امثال خود در شرمساری

چون نزارم کشت زخم روزگارم
 گر بکف باشد عنان اختیارم
 بر همان میثاق و پیمان و قرارم
 بار دیگر افتدت بر در گذارم
 بخت بد بین کامد و من شرمسارم
 یا هنر را کس ندانستی مدارم
 یا بکس هرگز نبودی اعتبارم
 اتمداد و اعتبار از اختیارم
 آنکه اول داد بر دهر افتخارم
 آنکه مدحش را نیارم دم برآرم
 قدح گوئی مدح او را قطع دارم
 باد کسو وان عنصر والاتبارم
 عقل کل است ارنه از عقل است عارم
 مدح او را من نه در شاهوارم
 دم بدم بر میزند در گیر و دارم
 همان بهل گوید که مدحش برشمارم
 می‌نیاید در دل است این خار خارم
 پا بمیدان مدیحش تا گذارم
 بی‌تأمل سر بحیرت می‌سپارم
 سر ز زانوی خجالت برنذارم
 تشنه آب زلال جوئیارم
 تشنه مردم جوئیار اندر کنارم
 لب نیالایم که بس دور از کنارم
 من ز جان گویم سخن تا درچه کارم
 حالت زار من است و روزگارم
 شرح تن گوئی یکی تشریح دارم
 وی که در دل عشقی ار تخمی نگارم
 تا بکی در پرده راز آشکارم
 تا کی اندر طعنه خلق دیوسارم

تا بکی در حال بهبودی ز ماضی
یا بنه پایی و خار از دل برآور
طرف اگر بستم ز قدمت طعن مردم
مرکه دیدم پایه‌یی دید از عطایت
منصبی دارم همانا یاوه گویی
همچو خود دستی برآر و دست گیرم
گفتم و بازم بسر مانده است سودا
خامشی بهتر که خود ننوشته خوانی
لب چو بگشایم دعای دولت اولی
روشنی از مهر تا شب می‌پذیرد

تا بکی امسال خشنودی زیارم
یا بده دستی و پا از گل برآرم
صرفه گر بردم ز خدمت قدر خوارم
جز من بی‌مایه کاندر انتظارم
مکسبی خوانم همین شعر و شعارم
تا ببینی پشه‌ عنقا شکارم
گفتم و بر دوش صد عار است بارم
سرکشی کمتر که بر سر به مهارم
کان بود ورد زبان لیل و نهارم
از وجودت روشن این شبهای تارم

بندی از یک ترجیع او

باز لیلی ز خیمه بیرون شد
برقع از رخ فکند و جلوه کنان
به‌سوی دو زلف شب‌رنگش
باز نرها در غم شیرین
جلوه‌یی کرد عشق و توده‌ خاک
قرعه‌ی عشقشان بنام افتاد
روغن اندر لباس شیر آمد
درد در خم نشست چند گهی
ذره‌یی جلوه‌گاه مهر آمد
دوش جان در فضای عالم قدس
دید نقشی و هرچه افزون دید
هیچ رازی برو گشاده نشد
ناگهان از سر ادقات جلال

بند ببرید عقل و مجنون شد
آفت عاشقان محزون شد
باد شبگیر در شبیخون شد
دامنش ز اشک دیده گلگون شد
پر زنان تا فراز گردون شد
فال دیوانگان همایون شد
باده اندر مزاج افیون شد
صاف باز آمد و فلاطون شد
قطره‌یی سد راه جیحون شد
بتماشای صنع بیچون شد
عقل کاهید و حیرت افزون شد
تا دل اندر تحیرش خون شد
بی‌زبان این ترانه بیرون شد

کای جهان جلوه‌گاه قدرت تو
هر دو عالم گواه وحدت تو

بیم آنست که اینم رسد و آن نرسد
سر این رشته دراز است و بیابان نرسد

به لب لب نرسد تا بلبم جان نرسد
گر بیابیت نرسد زلف نه از کوتهی است

و از اوست در جبر و اختیار:

جبر تو در ربود دل از کف اختیار من
جبر شده است در ازل علت اختیار من

من نه باختیار خود دل بکف تو داده‌ام
کیست که فرق مینهد جبر ز اختیار، گو

و نیز از اوست:

آب چون خشک شد از چشمه گل آید بیرون
باد در کوره چو شد مشتعل آید بیرون
دزد در خانه خالی خجل آید بیرون

بعد ازین از عوض اشک دل آید بیرون
ز آه سردی که فرو میبرم اندیشه کنید
اجلم گر بسر آید نبرد بهره از آنک

حیرت سنندجی (پدر)

شرح زندگی مرحوم رکن‌الاسلام (حیرت سجادی) و تاریخچه فرهنگ شهر سنندج.

مرحوم سید محمد باقر حیرت سجادی ملقب به رکن‌الاسلام و متخلص به «حیرت» در دهم ماه صفرالمظفر سال ۱۲۹۴ هجری قمری برابر ۱۲۵۳ شمسی در شهر سنندج به دنیا آمد وی از سادات قریه کلجی اورامان میباشد. نسب‌اجدادش به امام چهارم حضرت زین‌العابدین سجاد میرسد که در صدر اسلام بایران مهاجرت کردند. پدرش مرحوم سید محمد سعید از فضلا و ادبای معروف سنندج و از نظر ورع و تقوی مورد احترام خاص و عام بود او در طراز معدود کسانی بود که کتب عرفانی را تدریس میکردند و در تفسیر آیات قرآنی و حدیث نبوی و شرح و تفسیر مثنوی مولانا و بیدل هندی صاحب‌نظر بود. و چون بهترین فارسی‌دان شهر بود تدریس فارسی و عربی فرزندان حکام و بزرگان شهر بعهده وی بود. مادرش دختر حاج شیخ محمد سمرانی متخلص به «حافی» است که ذکرش در این کتاب آمده است. حیرت در چنین کانونی نشو و نما کرده و تربیت یافته. در ابتدای مشروطیت که در تمام سطوح فرهنگی و اجتماعی جنبشی پدید آمده بود به تبعیت از مدرسه دارالفنون در برخی از مراکز استانها و شهرستانها مدارس زیر نظر وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه دایر گردیده بود، این موج ترقی‌خواهی نیز به کردستان رسیده بود و فرهنگ کردستان می‌خواست مدارج ابتدائی خود را طی کند. ۸۸ سال پیش یعنی سال ۱۳۱۶ قمری و ۸۴ سال پیش

مطابق ۱۳۲۰ قمری به‌ترتیب آموزشگاه کلدانیان که بعدها دبستان پهلوی نامگذاری شد با جدیت کشیش ابوالواحد و دبستان اتحاد مربوط به کلیمیان از طرف الیانس در سنندج تأسیس و شروع به‌کار نمود و چون تعدادی از مسلمان-های روشن فکر فرزندان خود را برای تحصیل به‌این مدارس فرستاده بودند خوف این را داشتند که مبادا تبلیغات سوء، عقاید فرزندانشان را مختل سازد تلاش کردند تا کسی را سرپرست کارها و برنامه‌های این دو مدرسه قرار دهند. چون مرحوم رکن‌الاسلام «حیرت» در آن موقع جوانی روشن و متعصب در دین و از خانواده روحانی خوشنام و دانشمندی در علوم مختلف بود برای این‌کار انتخاب شد و عملاً نظارت کارهای این دو مدرسه را عهده‌دار گردید، چند سال بعد آن نظارت را از مرکز، عنوان رئیس معارفی دادند و در ۱۳۲۸ قمری حکم وزارتی برای ایشان صادر شد.

در سال ۱۲۸۶ شمسی مدرسه معرفت توسط حاج فتح‌الملک اردلان و حاج اعتضادالاسلام که بعدها شهرت معرفت گرفت و جمعی از فرهنگ دوستان تأسیس شد و هفت ماه بعد منحل شد. در سال ۱۲۸۷ مطابق ۱۳۲۸ قمری مدرسه سالاری بنام سالارالدوله حاکم وقت و با شرکت عده‌ای از رجال علمی تأسیس شد و این هم یکسال بیش دوام نیاورد. در سال ۱۲۹۰ برابر با ۱۳۳۱ قمری مرحوم حیرت خود اقدام به تأسیس مدرسه احمدیه نمود و به‌کمک مرحومین عبدالباقی بدیع مدیری و میرزا جناب ناصرالکتاب و سید نجم‌الدین (پدر علاءالدین سجادی که اکنون استاد دانشگاه‌های بغداد است) سالها آنرا بخوبی اداره نمودند و بعدها این مدرسه بنام مدرسه شاهپور در دوره پهلوی نام‌گذاری شد.

در سال ۱۲۹۵ شمسی مرحوم حیرت مدرسه شش‌کلاسه اتحادرا نیز تأسیس نمود که بودجه و مخارج آن از شهریه دانش‌آموزان و کمک دخانیات و گمرک و دریافت ماهیانه ده‌شاهی از هر صاحب مغازه معتبر تأمین می‌شد. مرحوم سیدمحمد باقر حیرت سجادی تنها فرزند ذکور بازمانده پدر بود و تا سن ۵۳ سالگی دارای فرزند نشد، از این رو تمام هم و غم و نیروی مالی و جسمی خود را صرف خدمت به مردم زادگاهش نمود از ۱۳۰۶ ببعده بتدریج دارای شش پسر و دو دختر گردید که فعلاً همگی در قید حیاتند و هریک صاحب مدارج علمی. حیرت در اوائل دوره پهلوی به همدان تبعید شد و چند سال نیز در دبیرستان پهلوی آنجا تدریس نمود. از سال ۱۳۱۱ که به سنندج بازگشت از شغل ریاست کناره گرفت و تدریس ادبیات و عربی سیکل اول و دوم دبیرستان شاهپور سنندج را برعهده گرفت. رکن‌الاسلام تخلص «حیرت» را برای خویش برگزید و در این باره چنین

گوید:

شدم نومید چون از هر تربص مرا ناچار حیرت شد تخلص
وی در سرودن اشعار فارسی و عربی توانا بود دیوانش هنوز به چاپ
نرسیده . حیرت با زبان فرانسه آشنایی کامل داشت ولی به دانستن آن تظاهر
نمی نمود و از او خطوط زیبایی در این زبان برجای مانده که با نوشته های اساتید
خط لاتین برابری میکند. در خط نستعلیق فارسی از درجه اعلائی برخوردار بود.
از شاگردان برجسته ایشان مرحومین حاج امیرالکتاب متخلص به شرقی و
عبدالحمید سنندجی ملقب به سالار سعید و معین دیوان و میرزا علینقی هشیار
«دبیر مخصوص» و جنابان آقایان بهمن حبیبی و یحیی صادق وزیر و بسیاری از
رجال دیگر را می توان نام برد. مرحوم حیرت در زمان تصدی ریاست فرهنگ و
اوقاف همواره مورد توجه رجال و وزیرانی چون علی قلی خان مخبرالدوله و مرتضی
قلیخان صنیع الدوله و علی اصغر خان حکمت بوده و با آنها مکاتبات دوستانه
داشته است .

آن مرحوم در تاریخ دیماه ۱۳۴۱ خورشیدی در شهر سنندج چشم از جهان
فرو بست و در مقبرستان شیخان دفن گردید. از اشعار اوست:

قصیده در مدح و رثاء حضرت حسین بن علی علیهما السلام

ای نقد عشق خاک تو برکائنات دین
برتر ز وهم بی خرد بعد مشرقین
زاوصاف تست هرچه خواهی مگر که مین (۱)
چون ذات کردگار منزله بود ز شین (۲)
بر عرصه خیال برانداخت کعبتین
یا بد مذاق خلق بهرحین طعم حین (۳)
برتر ز حرف ابجد در رتبه حرف غین
کز بدسگال حیدر برخاست درحنین (۴)
با صانع دو عالم و با شاه مغربین
چون سبزه دیو سرزند از خاک خافقین (۵)
اندر فراق روی تو هر شام نیرین (۶)

ای مظهر جمال حق ای حضرت حسین (ع)
ای آنکه بارگاه تو چون همت رسول
در ذات تست هرچه خواهی مگر که عجز
باشد وجود عالی اعلی مقام تو
بهر شهادت تو شهادت زجان بسی
از استماع قصه تو در بنینوا
والاتری ز قوم شهیدان چو در عدد
خیزد حنین بحشر ز بدخواهت آنچنان
باتو خلاف بدگهران هست خود خلاف
گر باد کوی دشمن تو بر جهان وزد
کوبند سر بخاک پدر مرده سان همی

۴- محلی بین طائف و مکه

۲- عیب و زشتی ۳- مرگ

۱- دروغ گفتن ۶- آفتاب و ماه

از هجر جانگداز دو ابروی تو هلال
بی‌داغ ماتم تو بود نقد قلب قلب
شد قطره‌های اشک من اندر عزای تو
در ماتم تو آیه قرآن چو نظم من
ای آنکه گشت هر که به تشریف تو شریف
از شوق پایبوس مکان تو مر مرا

گردید قد خمیده و لاغر چو حاجبین
چون بی‌قبول خسرو صاحبقران حسین
بحری که شد حباب بر آن عرش چون نطین (۱)
برخویش جامه‌های سیه کرده فرض عین
گردد کمینه بنده او مهر و مه به زین
باشد درون سینه پیر آتش چو کورقین (۲)

از روی لطف و بنده نوازی خدایرا
برهان مرا ز هجرت و خواری روز بین

غزل

چو عاشقان بسر زلف پیوستند
چه ساحری تو ندانم که عارفان از می
مگر که شاخه طویی است قامت تو که خلق
مگر که سرو بپا خاستی و بفکندی
هزار مردم هشیار را دهد مستی
بغیر چشم و دل پر زاشک و شعله چو شمع
خدایرا مشنو آنچه حاسدان گفتند
جز از جمال تو باید که دیده بردوزند
به بوسه‌ای نوازی مرا ز لطف مگر

زهرچه در همه آفاق بود بگسستند
بدور جام نگاه تو توبه بشکستند
به منتهای امید از تو طرفه بریستند
ز رخ نقاب که خورشید و ماه بنشستند
نسیم کوی کسانی که از رخت مستند
زهرچه یاد کنی عاشقان تهی دستند
که تهمتی است که بر جان ناتوان بستند
کسان که در طلب دیدن بهشتستند
طریق خواجگی و بندگی ندانستند

بهر چه یار کند عاشقند آنانی
که همچو «حیرت» درس وفا گرفتستند

در رثاء مادرم سروده

مرا از دست شد زیبا نگاری
بهشتی کادمش نادیده در خواب
یگانه نقش قدرت کافرینش
صباحت فتنه بر وی چون ملاح
بروی چهره اش هر تار گیسو
ز من جان دادن از دلبر نگاهی
از او رمزی و از من انقیادی
نه بی رویش مرا در دیده نوری

بهشتی طلعتی خرم بهاری
بهاری کز گلش نارسته خاری
از او بودش جمال و افتخاری
بهر عضویش ز خوبی یادگاری
نهان کردی بزییر شب نهاری
ز من دل باختن از وی نماری (۳)
از او غمزی و از من انکساری
نه بی یادش مرا در دل قراری

۱- رشته بر هم تنیده ۲- عذاب و شکنجه ۳- ایما و اشاره

یسارم داشت از یمنش یمینی
 چو او شد از کنارم بخت بیدار
 بهر باری که «حیرت» یادش آرد
 ندانم شرح غم را بر که خوانم
 نداند چیست حال سوگواران

یمینم داشت از فرش یساری
 وداعی کرد و خفت اندر کناری
 بر اندوهش شود افزوده باری
 که بنماید پی دل راه چاری
 بعالم هیچکس جز سوگواری

رباعی

الا ای فاقد هر نعمت و جاه
 مشو نومید با این حال و برخوان
 ای تنگتر از خاطر عاشق دهن
 سازند گر از ظلمت شب پیرهفت
 ای برده زخوبان گرو اندر هر باب
 بی روی تو بر قنات خسرو آباد

زعستی گشته ساقط اندرین راه
 و ماسمن دابة الا علی الله
 وی نرمتر از برگ گل سرخ تنت
 چون روشنی روز بتابد بدنت
 وی نشاء چشمان تو رشک می ناب
 دور از تو برآب دیدگانم چو حباب

اینک قصیده ای به زبان عربی از وی در مدح حکمت وزیر فرهنگ

قصیده بزبان نازم در مدح علی اصغر حکمت

هنکام که وزیر معارف بود در سال ۱۳۵۵

<p>اد بره کثر من الکابر علی فایده له الله فی فضل التلاوة علی کل فضل بد علا فضل کما بره الارض بالانوار فی ذلک از غرا البلبلم من فوف فضله و هو جمها لونا کوجم کریمه و نایب صباها عن مسجون سیم رباع التریح فدیجل من علی التریح علی اصغر العرف بالعدل و التفت و لویعلم الاعلام من سائر الدنا و لویادرك العاصم اجاع صره و ما کت اعربت لفرض بد هم اذا رمیت الفاظا الفریضه ان و ما دلین نحو مد حکم سو</p>	<p>فقد ستر التبر و از بال حصنه نالما التریح جاء خلقت نوبه علی کل یوم فرد علا فضل جمه کما از دان بالیتم التمان العتبه لغر زنا الالباب من کل و حه نعبر بالمتکخوف الفضیه لذلک لاجباء القوی سعت کلام مولانا علی الاربعه وزیر العاوم و الصنايع حکم نکان جلاها من خفا بال التبله فصله علی کل یوم و لسله بعبره عن الانبان بالبعیه مالوک المعان کلام محض مره لبا فکم للدهج بین الخلفه</p>	<p>ندمک علی نیک المادنه و الهو من التویز من امریک فی نایبا نعا و لذلک الافلاک و الارض صوفه از ارت الورداه من فیدنا انها بغیر الطرازه الزیاض باسرها عراب لیکار الحوی عن نفوسنا و لاعرف ان یحی لذلک الترح ظله امام ضاد بد المعارف سبما جمال الرجال بالمعارف کلهم لشهد کل منهم فی الشاهد و ابن نظام الملك من همه له فانه بنظم الفادیه درس و لکن فعله ما نفلت الارضه خصوصاً اری حیزات کتاب و مفهم</p>	<p>فها فی کور الطرافات مذموبه فغیر لیس المقال انار حنه کما اعتدله الصرعان من هم سربه ابان لنا حال اکثر لغیره من امر با و بصوت مبلحه بر او دنبا بالفتح کل عطفه طبره اذ ان اول الصبح هبت فتون الید بیح و الکلام و حکمه و کنتها من حروف کل زبانه لمر صمیمه الطیب بالانضلیه معارف منها ان کل البسطه کانت لغضایب انزل الفریضه مذموبه هم بالالغان العتبه بغلیه سر و ذاقون کل مسره</p>
---	--	--	--

فعلين المبدأ والآخر عند كرمه وشه الذم له عنهم ثم جازى الشبهه
 فبادر ولنا ان اشبهت شجر المني واحسن بان له بقرته بمبدول
 بأحد الكليات بما جاد الله بجزر ذبول الجيد ذوق المعجزة
 وبادر له عام الخبر وخطف ظا كرم وبادر له عام الخبر وخطف ظا كرم

- (١) من ان امرأه كون من نزل في ما بلغه من شعره لا يفرق بين الخبيث والطيب في شاعره بل ان فعل الله ومنه في الخمر والبهاء معدودا كالمترن في شعره فلو لم يلد له شعر فاشبهه كرمه مرتين
- (٢) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (٣) ولد من ذبول اذبال مع ذبل اشبهه وهو من ذبول اذبال ودام من كشد من مذبل جاد وداره من اذبال لفرح وهش من ذبول وداره من ذبول وداره من ذبول
- (٤) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (٥) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (٦) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (٧) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (٨) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (٩) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٠) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١١) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٢) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٣) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٤) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٥) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٦) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٧) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٨) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (١٩) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من
- (٢٠) من ان شعره كرمه ما يرى بغيره فالمرسلان انك فزان اجماعا لوقن بيزر ومثلهما تام ملكا في داره من

آقای سید محمد باقر رکن الاسلام

تاریخ تولد و محل آن - درس نه ۱۲۹۴ هجری در شهر سنندج کردستان -
اسم والد - مرحوم آقا سید محمد سعید - تحصیلات عربی و فارسی و شرعیات و
هیئت و جغرافی و حساب - محل تحصیل سنندج کردستان - تاریخ دخول خدمت -
۸ شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۲۸ - سمت رسمی - نمایندگی معارف .

قَبْلِ رَبِّكَ عَلَيَّ كَلِمَاتٍ

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

مقرر سید دارد

از این تاریخ که بیست و هفتم برج حوت چهل و نهم ۱۳۲۹ است آقای
میرزا محمد باقر رکن الاسلام به ریاست معارف کردن منصوب و مسوولت این مش
بعده را الیه محول شود و در این خدمت ما بهی مطابق حقوق مقرره مخفی پرداخت
آقای رئیس کل معارف و تعلیمات ما موراجع را بهی این حکم است

وزیر معارف و اوقاف



تاریخ ۱۴ شهریور سنه ۱۳۳۹

نوره ۱۸۰۶

وزارت داخله

حکومت کردستان و گروس

چون بموجب حکم (۲۷۱۸۵) مورخه ۲۷ شهریور ۱۳۹۹ صادره از وزارت جلیه معارف و اوقاف

و ضایع مستظرفه ریست معارف کردستان سنجاب مستطاب ادیب ایربانی سید میرزا

سید محمد باقر رکن الاسلام که دارای قدمت خدمت است و گذارش بنده بنده بنده

حکم وزارت نسری ایها مرقوم میدارد جا به با شروع بفاصله وظایف تعریف نموده

زاید اعلیٰ سبقت بجای انهد و غلوه در است قویترت قاهره اشتغال

تعرفه مستخدمین کشوری

نمبره دفتر کل کشور تقاعد

اسم محمد حسین کورسی لقب رسمی محمد تاریخ امتحان مراغه محل اقامت خانواده سنگ
 پدر محمد حسین کورسی محل تولد سنگ ملیت و تبعیت ایران محمد ایران
 نام خانوادگی محمد کورسی تاریخ تولد ۱۳۰۶ نام محمد کورسی
 مستعری و شهریه و غوره با ذکر نمبره مراغه عدد اولاد مراغه

ملاحظات	مدرک	حقوق ثابت	تاریخ و مدت خدمت		شغل و انتقال	
			تا	از	اداره با وزارتخانه	شغل
	۱۸۸۲ (۳۹۲)	۱۰۸	۱۳۹۱	۱۳۹۸	کرتاس	بیت سز
		۱۱۹	۱۳۹۸	۱۳۹۹		
			۱۳۰۰	۱۳۹۸		یکم
	۱۸۸۲ (۳۷۸) (۱۰۱۰)	۴۵	۱۳۰۰	۱۳۰۰	کرتاس	بیت سز
		۵۱	۱۳۰۰	۱۳۰۰		
			۱۳۰۰	۱۳۰۰		یکم
	۱۸۸۲	۲۴	۱۳۰۰	۱۳۰۰	کرتاس	بیت سز
		۱۹۲	۱۳۰۰	۱۳۰۰		
		۲۰۹	۱۳۰۰	۱۳۰۰		
			۱۳۰۰	۱۳۰۰		یکم
	۱۸۸۲	۱۵	۱۳۰۰	۱۳۰۰	کرتاس	بیت سز
			۱۳۰۰	۱۳۰۰		
	۱۸۸۲	۱۵	۱۳۰۰	۱۳۰۰		

بین نظامی و دولتی در خدمت است

کارکنان دبستان اتحاد

ردیف	نام و نام خانوادگی	اسم تلفظ	شماره	سن	مست خدمت			مستوفی در برنج	پایه تحصیلی
					ماه	سال	روز		
۱	میرزا علی قلی خان	میرزا علی قلی خان	۳۶	۲			۴۰۰	حداکثر پایه ششم و در حال تحصیل در خارج مدت خدمت در کلاس - میزان تحصیلات ابتدائی و متوسطه و کلاس اول	
۲	میرزا محمد علی خان	میرزا محمد علی خان	۴۱	۲			۱۵۰	مدرسه کلاس اول و دوم و کلاس اول و دوم	
۳	زاهدیان	زاهدیان	۳۲	۷			۱۵۰	مدرسه کلاس اول و دوم و کلاس اول و دوم	
۴	آتش خورشید	آتش خورشید	۳۵	۲			۱۲۰	مدرسه کلاس اول و دوم و کلاس اول و دوم	
۵	آذین کاشم	آذین کاشم	۲۲	۴			۹۰	مدرسه کلاس اول و دوم و کلاس اول و دوم	
۶	آذین کاشم	آذین کاشم	۳۵	۳			۱۵۰	مدرسه کلاس اول و دوم و کلاس اول و دوم	
۷	برینا	برینا	۱۵	۲			۱۲۰	مدرسه کلاس اول و دوم و کلاس اول و دوم	
۸	بسیگر	بسیگر	۳۰	۷			۸۰	مدرسه کلاس اول و دوم و کلاس اول و دوم	
۱۳۳۱									
این شماره دبستان اتحاد در تاریخ ۱۳۳۱/۱۰/۱۰									
ردیف	نام و نام خانوادگی	اسم تلفظ	شماره	سن	مستوفی در برنج	پایه تحصیلی	مستوفی در برنج	پایه تحصیلی	مستوفی در برنج
۱			۲	۲			۲	۱	۲

احصائے قلعہ مبارکہ انھا و گردستان

مقالات

- ۱ اسم سید
- ۲ نوع
- ۳ برس
- ۴ تاریخ اشراج
- ۵ محل سید
- ۶ مکان سید
- ۷ بودیم سید
- ۸ نیا سید
- ۹ عدد کوفان
- ۱۰ عدد مہاراج
- ۱۱ زمانہ

سید مبارکہ آثار
 ابتداً پیرانہ مہار
 زاد گرنہ اللہ اللہ خیر فیما و میرزا عبد بن آق ن سید بہین سید و میرزا علی از خیر مہارگان
 برج مہر ۱۲۱۵
 کدست حیرت نما از قمار از قمار ما پیش کان این شہہ خارج مستحق بہین سید و سید علی کفر و کفر
 قبور از قمار و زنگہ سہت و بی از قمار و زنگہ سہت
 نقد از قمار ما سید و سید علی اللہ از برج مہر سید از قمار ما سید و سید علی کان آ
 نقد اسحق شگوان پاد و سید علی و سید علی سید و سید علی سید از قمار و سید و سید علی و سید علی
 اسحق بن مہاراج (۱۱) نقد

کلاس	آباد	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵

مہاراج	سید	قصر	نقد	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ	نقد بزرگ
۲	۱	۴	۳۰	۱۲	۳	۶	۹	۳	۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸

مآخذ : سالنامه‌های وزارتت - سالنامه فرید (فریدالدوله همدانی) سالنامه معارف کردستان در ۱۳۱۵ و مجله دانشسرای مقدماتی

فهرست اسامی رؤسای معارف (فرهنگ بیا آموزش و پرورش) کردستان

آقاخان	حیرت سجادی
رعبر	فریدالدوله همدانی
بهمن حبیبی	حیرت سجادی
عبدالحمید اردلان	حاج اعتضادالاسلام معرفت
حسینعلی اکبرنیا	حیرت سجادی
ملک افضل	فخرالملک اردلان
دکتر شریف	حیرت سجادی
محمد کامکار	معرفت
حسینعلی گویا	حیرت سجادی
حسین بطحانی	سید صادق فاطمی
محمود مهینی	اسفندیاری
حسین طوسی	ادیب سلطانی
احمد سمیعی	میرزا موسی نثری همدانی
حسین بطحانی	شهیدی
شجاع‌الدین مجیدی	بحرالعلوم
غلامرضا رهایی	نصیریان
فریدوز، پازوکی	حسین شکیبا
امامی	سرمدی
نیک-روش	عبدالحسین تابش
محمود ظهیر اعظمی	شفیع زاده

مآخذ سالنامه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

تعداد کلیه مدرسین و مکتب داران در سنج
درسال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ شمسی ۳۴ نفر
درسال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ شمسی ۶۵ نفر
درسال ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ شمسی ۱۰۴ نفر

احصائیه معلمین

درسال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ (۲۱ نفر دولتی ۱۱ نفر ملی ۲ نفر خارجی)
 درسال ۱۳۰۲-۱۳۰۳ (۱۶ نفر دولتی ۷ نفر ملی -)
 درسال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ (۲۰ نفر دولتی ۱۲ نفر ملی ۳ معلمه)

شاگرد مدارس و طلبه

درسال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ تعداد ۴۲۸ نفر
 درسال ۱۳۰۲-۱۳۰۳ تعداد ۵۹۰ نفر
 درسال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ تعداد ۱۱۴۲ نفر

مدارس قدیمه

درسال ۱۳۰۲-۱۳۰۳ تعداد ۶۶ مدرسه قدیمه و ۲۶۱ شاگرد
 درسال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ تعداد ۱۳۰ مدرسه قدیمه با ۴۲۴ شاگرد

شاگرد مدارس ابتدائی

غیر مجانی	پسر مجانی	دختر	درسال
-	۴۲۸	-	۱۳۰۱ - ۱۳۰۲
۲۵۳	۷۶	۳۲ مجانی	۱۳۰۲ - ۱۳۰۳
۱۷۸	۳۶۸	۲۸	۱۳۰۳ - ۱۳۰۴

شاگرد متوسطه

۷	۱۳۳	تعداد	درسال ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴
---	-----	-------	-------------------

بودجه فرهنگ در سالهای

۱۳۰۲ مبلغ ۴۶۰۰ تومان
 ۱۳۰۳ مبلغ ۴۵۰۰ تومان
 ۱۳۰۴ مبلغ ۵۱۰۰ تومان

عایدات سالیانه مدارس به (قران)

متفرقه	موقوفات	شهریه شاگرد	دولتی	درسال
(۳۴۹۷)	-	۱۰۱۸۰	۴۰۲۸۲/۴	۱۳۰۲
(۷۳۵)	۱۵۰۹۷	۴۲۹۲۰	۳۵۷۷۰	۱۳۰۳
(۲۶۴۲)	۲۲۳۱۷	۲۲۲۳۴	۵۵۲۵۴	۱۳۰۴

مخارج سالیانه مدارس در سنندج

در سال ۱۳۰۲ مبلغ ۷۴۸۸۲ قران در ۱۳۰۳ مبلغ ۵۴۴۸۵ قران در سال ۱۳۰۴ مبلغ ۱۲۷۴۲۴ قران.
فارغ التحصیل در سال های ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ تعداد ۹ نفر
در سال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ تعداد ۱۱ نفر

حیرت سنندجی (پسر)

سید محمد سعید فرزند سید محمد باقر حیرت سجادی که همچون پدر نام خانوادگیش را برای تخلص برگزیده است . در سال ۱۳۰۶ شمسی در سنندج بدینا آمد تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همانجا به پایان برد و در سال ۱۳۳۹ بمنظور ادامه تحصیلات عازم تهران شد و در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران فارغ التحصیل گردید. وی ابتدا در دبستانهای سنندج و سپس در دبیرستانهای تهران در خدمت آموزش و پرورش به تدریس اشتغال داشت و در سال ۱۳۵۸ بازنشسته شد. از نوجوانی به سرودن اشعار پرداخت و اشعار زیادی در بحور و اوزان مختلف و موضوعات گوناگون سروده است که هنوز به چاپ نرسیده است این شخص علاوه بر شاعری عمر خطاطی را نیز از پدر به ارث برده است و در این راه جدیت فراوان نموده است . حسن خطش سبب شده که وی از سال ۱۳۴۹ تاکنون عهده دار نوشتن کلیه اوراق بهادار کشور (بجز اسکناس و مسکوکات) باشد. اینک نمونه ای چند از اشعار او :

«در ذم سیگار»

تا چند کشی از دو طرف بار ستم را	با تلخی سیگار مخور تلخی غم را
سیگار کش از دود بیارای سپاهی	تا درنگری کوکبه حشمت جم را
چون غم علم شادیت از دست رباید	بر لشکر غم تاز و برافراز علم را
ور غم بدلت موج زنان است چو دریا	با کشتی دودی بسیر پهنه یم را
از دود ببیرای یکی بیشه انبوه	بگمار در آن بیشه دوصد شیر اجم را

بنگار تو از خامه سیگار به تدخین
 یک صحنه بپرداز تو از حمله شیران
 و آنگاه به یکدست تو آن صحنه بهم زن
 اینها همه خود طبیعت و از بهر مزاح است
 سیگار بود نیک گرت غم برد از دل
 و چاره غم را نکند ترک کنش زود
 هشدار که باعث شود این دود بناچار
 پول از کف خود میدهی و عیش و سلامت
 گه ضیق نفس آرد و گه ترشی معده
 گه میل غذا کم کند آرد طپش قلب
 زنهار که بر لب نگذاری لب سیگار
 گر شارع اسلام بدی زنده همی گفت
 گویند که آن نشاء می را کند افزون
 اما بخدا خیزی از او هیچ ندیده است
 وین نکته معما شده بر خلق که با آن
 سیگار چومار است و زند نیش جگردوز
 سیگار چو فتنه است بدویی زچه مفتون؟
 سیگار تعارف چه کنی بیهده بر ما
 اعصاب کند مختل و سردرد فزاید
 نزدیک خردمند چه مایه است کسی را
 آنکس که بترکش کند اقدام همی خواه
 عاقل که چو دیوانه بود عاشق سیگار
 از هفت بیندیش نه از سیزده کاین هفت
 این بد نظر «حیرت» و گر تو نپسندیش
 بالاین همه گر مایل سیگار شدی باز

اشجار کچ و معوج پیچیده بهم را
 وز گله آهوی فراری تک ورم را
 مگذار که شیری خورد آهوی حرم را
 تو مدح بینگار و کنون بنگر ذم را
 بپذیر پی رفتن غم محنت سم را
 بیهوده میفزای دگر باره الم را
 هم زردی دندانیت و بدبویی فم را
 و آنگاه خریدار شوی حال دژم را
 سودی نرساند بتو نه بیش و نه کم را
 عموار کند راه سرانسیب عدم را
 خالی ز غذا گر که بیابی تو شکم را
 بشکن چوخلیل ای پسر این زشت صنم را
 تا پیش گذاری برهش زود قدم را
 آنکس که پس از ترک شکسته است قسم را
 الفت زچه بسیار بود اهل قلم را
 پا برسر آن نه بکش این مار دو دم را
 خاموش کن این فتنه پرباد و ورم را
 بگذار به خویش این همه احسان و کرم را
 تا آنکه چشی مزه افسوس و ندم را
 کاتش زده بستانده دینار و درم را
 از حق که موفق کند آن پاک شیم را
 شایسته که دانی تو در این حکم حکم را
 مربوط بدان شد نگر انگشت و لبم را
 مختاری و خود تجربه کن لا و نعم را
 در آن مکن اسراف و نگه دار رقم را.

قطعه

تکان چانه به هنگام نزع پرمعنیست
 سوال میشود از مرده ای که خواهی رفت
 دوباره مایلی آبی به دهر دیگر بار
 اشاره میکند آرام در جواب سوال

دقیق باش که معنای آن بدانی چیست
 چگونه بود جهان و چگونه باشد زیست
 که چشم خلق به حال تو زارزار گریست
 که خیر خیر به دنیایم اعتمادی نیست

وان عشوه که در چشم سپاه است ترا
بسر دلبری و حسن ، گواه است ترا

آن خال که بر عارض ماه است ترا
و آن رمز که در طرز نگاه است ترا

خاکی سنندجی

سيف‌الله امدادی متخلص به خاکی فرزند اسدالله بسال ۱۲۹۸ خورشیدی در سنندج متولد شد وی شغل حلبی‌سازی دارد و سوادش درحد دوم ابتدائی است اما شعرش خوبست و جا دارد که از وی بخوبی یاد شود. اینک نمونه اشعارش:

غزل

نه که ویرانه چشمم برخت آباد است
و آنچه ازمن بفلک راه برد فریاد است
گر ترا هست ز من شیفته‌تر فرهاد است
آنچه درمن نکند هیچ اثر ارشاد است
آب باریک مرا تا ابدالآباد است
بچنین مرتبتم جشن مبارکباد است
دعوی همچو مرا هرکه کند شداد است
بسکه خونین جگر ازنالۀ من صیاد است
ازجهانی که چنین سفله و بدبنیاد است
هستی از دوری دیدار توام بریاد است
«خاکی» از رنگ تعلق بجهان آزاد است

نه گریبان دل از دست غمت آزاد است
آنکه راهش بسر کوی تو بند است منم
من بشیرینی گفتار توام نیست کسی
واعظ از ترک میم مسئله‌ها گفت ولی
راه میخانه و دیدار محبان شریف
بین که از دولت فقرم بکجا کار کشید
منظر روی تو منظور دلم بود ولی
هردم از واقعه بسمل خود می‌ترسم
بگذارید که من چشم طمع بر بندم
گر تو آبی ز شکرخنده بر آتش بزنی
در شگفتم ز اجل از چه فراموش نمود

قصیده

گفتا که چنین است ولیکن چه‌گران است
گفتا که همین شیوه صاحب‌نظران است
گفتا نظر مردم معقول بر آن است
گفتا مگرت بستن احراف زیان است
گفتا که کمر در بر محراب کمان است
گفتا که گواهم بجهان پیر و جوان است

گفتم که مرا نوش لب‌ت قوت روان است
گفتم که ز روی تو بهم برزنم چشم
گفتم ز سرکوی تو خوشتر نتوان یافت
گفتم بطواف درت احرام ببندم
گفتم که با بروی تو ساجد بسر آرم
گفتم که دگر همچو تو زیبا نتوان دید

گفتم دل چون نافه‌ام از بار غم افتاد
گفتم که دلم تشنه بیدار تو عمریست
گفتم که دلم در سر زلفت به کمند است
گفتم سخن از عشق تو بنیست ندارد
گفتم دو سه جام میم ای ماه بیخشای
گفتم پس ازین راز دل خلق بیوشم
گفتم بفلک شکوه ز دستت بنویسم
گفتم که دل و دین من از دست ببرد
گفتم که غریب چه شود گر بنوازی؟
گفتم بعنایت زچه‌ام داد نپرسی
گفتم سخن از شمع رخت باز نگفتم
گفتم که ترحم بدلت راه ندارد

گفتا نظر تافله سالار بر آن است
گفتا که هنوز اول ماه رمضان است
گفتا که همین سلسله گردن و جان است
گفتا که جهان خانه این بحث و بیان است
گفتا که در می‌کده خورشید نشان است
گفتا نه برآید ز تو تردید در آن است
گفتا که فلک در بر ما گله چران است
گفتا که دل و دین تو از ما به امان است
گفتا که نوازش اگر این نیست چه سان است؟
گفتا که عنان در کف بیدادگران است
گفتا که مگر بر لب پروانه زبان است؟
گفتا که دل از دیدن «خاکی» نگران است!

خالد نقشبندی

مولانا خالد نقشبندی شهیر به ذوالجنابین عارفی کامل و مرشدی قابل و از جمله فحول فضلا و اعظم ادباء قرن سیزدهم بشمار است. در سال ۱۱۹۷ قمری متولد و در چهارم ذی‌القعدة ۱۲۴۲ دارفانی را وداع گفت. میجر آدموندس انگلیسی تولد او را در قریه تره داغ نزدیک سلیمانیه بسال ۱۷۷۹ میلادی ثبت نموده . هدایت در ریاض‌العارفین آرد:

وهو فخر العارفین وزین السالکین شیخ خالد و در کمالات صوری و معنوی واحد است. اصلش از اکراد سلیمانیه و در بغداد صاحب خانقاه و دستگاه بصحبت علما و فضلالی معاصرین رسیده و سالها در بادیه تحصیل و طلب دویده و در خدمت عرفا و مشایخ این عهد ریاضت کشیده تا باده معرفت چشیده، همواره آستانش ملجأ فقیران و پیوسته محفلش مجمع امیران بهمت و سخاوت معروف و بطاعت و عبادت موصوف سلاسل بسیار دیده و طریقه نقشبندیه گزیده، اکنون سلسله علیه نقشبندیه را بوجودش افتخار است و شیخ بالاستحقاق و استقلال آن دیار است. از بلاد بعیده طالبان خدمتش مخصوص تقبیل حضرتش می‌آیند و

بمفتاح توجه و التفاتش قفل گنجینه طلب می‌گشایند. از کثرت مریدین پشایای بغداد از وی متوهم شده. شیخ از بغداد به روم آمده اکنون در روم بسر می‌برد.

قاموس الاعلام ترکی ویرا چنین معرفی می‌کند:

ضیاءالدین. خالد بن حسین الشهرزوری عثمانی شافعی نقشبندی مکنی به ضیاءالدین ابوالبهاء. وی از مشایخ متأخر صوفی و مؤسس طریقه خالدیه از نرقه نقشبندیه است. اصل او از سلیمانیه بود.

این بزرگوار که بیشتر اوقاتش به تدریس علوم دینیّه میگذشت غفله هوای هند کرد و جاذبه شاه عبدالله دهلوی ویرا بسوی هند کشانید و بر درگاه آن بزرگوار به تمسک نشست آنطوریکه خود نقل کرده. گویند شغل سقایی خانقاه را بدو واگذار کرده اند پس از چندین ماه روزی در حال حمل مشک‌های آب گذارش بر در مسجدی می‌افتد که چند نفر طالب علم گرد هم حلقه زده و بر سر مسأله‌ای علمی به بحث و جدل مشغولند. خالد نزد آنها می‌ایستد و می‌بیند که هیچکدام به اصل قضیه واقف نیستند خود را بمیان می‌کشد و مسأله را برای آنان می‌شکافد، این سخن بگوش عبدالله دهلوی میرسد بدو امر می‌کند که شش ماه دیگر سقایی کند تا کبر و نخوت و غرور و خودبینی از سر وی بدر شود.

مولانا خالد در بازگشت از هند بمشهد مقدس وارد و بزیارت حضرت موسی - بن جعفر (ع) می‌شتابد و مقام معنوی آن بزرگوار قلب پاک مولانا خالد را متأثر ساخته و احساسات درونیش را چنین بروز میدهد:

وزنور گنبدش همه عالم منور است
در تخته نرد چرخ چهارم به ششدر است
بر سنگ جای لغزش پای سمندر است
کسری شکسته دل پی طاق مکسر است
بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است
این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است
وز قاف تابقاف جهان سایه گستر است
سیراب نوگلی ز گلستان جعفر است
نوباوه خدیجه و زهرا و حیدر است
بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است
اورا هزار فخر بر این چرخ اخضر است
در گوشه ضمیر مصفاش مضر است

این بارگاه کیست که از عرش برتر است
وز شرم شمشهای زرش کعبتین شمس
وز انعکاس صورت گل آتشین او
نعمان خجل ز طرح اساس خورنق است
بهر نگاهبانی کفش مسافران
این بارگاه قافله سالار اولیاست
این جای حضرتیست که از شرق تا بغرب
این روضه رضاست که فرزند کاظم است
سرو سهی ز گلشن سلطان انبیاست
مرغ خرد بکاخ کمالش نمی‌پرد
تا همچو جان، زمین تن پاکش ببر گرفت
بر اهل باطن آنچه ز اسرار ظاهر است

خورشید کسب نور کند از جمال او
 آنکس به بندگیش شد آزاد از دو کون
 بر گرد حاجیا بسوی مشهدش روان
 بی‌طی ظلمت آب خضر نوش بر درش
 بتوان شنید بوی محمد(ص) ز تربتش
 از موج فتنه خرد شدی کشتی زمین
 زوار بر حریم وی آهسته پا نهید
 غلمان خلد کاکل خود دسته بسته‌اند
 شاعرا ستایش تو بعقل و زبان من
 اوصاف چون تو پادشهی از من گدا
 وانگه بحق آنکه بر اوراق روزگار
 دیگر بنور عصمت آنکس که نام او
 آنکه بسوز سینه آن زهر خورده‌ای
 دیگر بخون ناحق سلطان کربلا
 وانگه بحق آنکه ز بحر مناقبتش
 دیگر بروح اقدس باقر که قلب او
 وانگه بنور باطن جعفر که سینه‌اش
 دیگر بحق موسی کاظم که بعد از او
 آنکه بقصر طلعت تو کز اشعه‌اش
 دیگر به نیکی تقی و پاکی نقی
 دیگر بعدل پادشهی کز عدالتش
 بر «خالد» آر رحم که پیوسته همچو بید

و نیز از اوست:

بمعمار نعمت نو ساختم ویرانه خود را
 ز سودایت چنان بد نام گشتم در همه عالم
 ادیب من جلیس من شود در حلقه رندان
 در اقلیم محبت از خرابیه است معموری
 سراپا نعمتم با اینهمه درماندگی «خالد»

آری جزا موافق احسان مقرر است
 ننگش ز تاج سلطنت هفت کشور است
 کانجا توقفی نه چو صد حج اکبر است
 کاین دولتی است رشک روان سکندر است
 مشتق بلا دلیل بمعنای مصدر است
 گرنه ورا ز سلسله آل لنگر است
 کز خیل تدسیان همه فرش زشپیر است
 پیوسته کارشان همه جاروب این در است
 کی میتوان که فضل تواز عقل برتر است
 صیقل زدن بر آینه مهر انور است
 بایی ز دفتر هنرش باب خیر است
 قتل زبان و حیرت عقل هنرور است
 کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تر است
 کز وی کنار چرخ ز خونابه احمر است
 انشای بوغراس زبک قطره کمتر است
 مر مخزن جواهر اسرار را در است
 بحری لبالب از در عرفان داور است
 بر زمره اعظم و اشراف سرور است
 شرمنده ماه چارده و شمس خاور است
 آنکه بعسکری که همه روح و جوهر است
 با بره شیر شروزه بسی به ز مادر است
 لرزان ز بیم زمزمه روز محشر است...

بیادیت کعبه کردم عاقبت بتخانه خود را
 بگوش خود شنیدم مر طرف افسانه خود را
 بگوشش گر رسانم ناله مستانه خود را
 به سیل اشک می‌باید اساس خانه خود را؟
 نمیدانم چه سان آرم بجا شکرانه خود را

دو نمونه بدست آمده از دستخط این بزرگ مرد معرفی می شود تا محقق
کدام را اختیار کند و صحیح داند.

قره باصره این سکن نازده بار کامل بسیار دانا و عیال جمع مؤثر بسیار است الهی و خیرات الهی
این مرکز داره بسیار باشند و قطعه عظیمی در پی رسیدن برده مضیع مرید هم شدند که در اثر اندیشه عطا
انتظام الامور و اجتماع الجمهور معقد و عفت و بصیرت عظیم ایست مرکز بنیاد نگذاشته که ایام بزرگ
میست است بعد ازین چنان و چیزی فراهم بشود بزرگی دنیا و آخرت را که هر دو است در برین مجود و عفت است
موجود و وفا و بصیرت و اعتماد و نام بر فضل هر چند درود بایم هر وقت رسان و لرزان باشند و بیگانه
از هر دو وقت فخر مستی و حضور از تاخیرات و سایر نیکو با ساده و معجز دانند بقایه است که اگر حاجت
بردارند معلوم می شود و شمار در میان هم بی مستمانند و تقوی و با شرف از جای دیگر است و در زیر کسلی
و آسایش و در خدمت خلیفه علیهم السلام که این طایفه از کشته ستانند عرامت باعباد الله نیک
باشند اگر چه فاسق بل با فاسق باشند هر دین است که حضرت نوح علیه السلام و علیهم السلام بر دکان
کوزه کرک کوزه بسیار نموده بود که کشت و می بر آنگه کم بهم این کوزه ها را بی توقفت شکوم گفت
نار بکشکشان اینها دل کوزه کز فواید شکست زیرا که صانع اینهاست ندانم که پس چرا با فساد
کافران و معاندانند است که بر صانعی را باصنوع خود علق است حضرت نوح بی فخر بیفقا و جمیع
سزا خواه در ترغوم گفته شد و السلام و الاکرام
اصحاف العباد الخالد انقشیدنی المحدثی

اسماعیل پاشا از کتب او چنین یاد می‌کند:

- ۱- جلاء الاكدار والسیف التبار بالصلاة على النبي المختار صلى الله عليه و آله و سلم.
 - ۲- حاشیه برتتمه سیالکوتی (که این تتمه ایست حاشیه عبدالغفور را بر شرح جامی در نحو).
 - ۳- حاشیه بر جمع الفوائد در حدیث
 - ۴- حاشیه بر خیالی در کلام
 - ۵- حاشیه بر نهاییه الرملی در فقه
 - ۶- دیوان شعر (بفارسی)
 - ۷- رساله الراهطه فی اصطلاح سادة النقشبندیه
 - ۸- فرائد الفوائد فی شرح حدیث جبرئیل در عشاید
 - ۹- شرح عقائد العضدیه و چند اثر دیگر.
- از مدیه العارفین ستون ۳۴۴
قاموس الاعلام ترکی گوید: مزارش در کوه اربعین است.

خالص کرکوک

شیخ عبدالرحمن خالصی پسر شیخ احمد پسر شیخ ملامحمود قادری طالبانی کرکوک که سلسله تصوف ایشان به عبدالقادر گیلانی میرسد در سال ۱۲۱۲ هجری قمری در کرکوک بدنیا آمد و در سال ۱۲۷۵ از دنیا رفت. پس از کسب فضائل و کمالات علمی به سبب اینکه پدر بر پدر به ترویج طریقه قادریه پرداخته و از این راه نور ایمان و اعتقادات اسلامی را در دلها تقویت بخشیده‌اند او نیز با تاسی باجداد جلیله خود به ارشاد و راه‌نمایی خلق مشغول شد و چراغی تابان فراراه مردم گردید. آنطوریکه خود گوید: در سال ۱۲۵۰ هجری قمری جمعی از یاران از وی خواستند که مثنوی معنوی را شرحی کند تا معانی ابیات بیشتر فهم شود، بدین مناسبت نوای فی مولانا بوسیله او شرح شده که آقای محمود مهدی مقدم با تحمل رنج و زحمتی شرح بیست بیت از آنها را جمع‌آوری و در آغاز دیوان خالص چاپ نموده است.

از خالص چهار فرزند لایق فاضل بنامهای حاج شیخ علی خالصی، شیخ

عبدالقادر فائز، شیخ رضا ادیب مشهور و شیخ عبدالواحد بجا ماند . شاعربعربی نیز شعر سروده، سلسله طریقه طالبانیه را در زبان عربی بشعر آورده است .
نمونه اشعارش این است :

کی بود یارب که رو آرم بصحرای نجف
سر برون آوردن از ظلمات هستی مشکل است
در حیات جاودان ماند چو خضر آنکو اگر
جان فدای آن سری بادا که از سودای عشق
کی شود محروم از مطلب کسی کو سر نهد
خرم آن ساعت که «خالص» با تولای علی
واله و شیدا شود در پای صحرای نجف

باز شیدا شدم از عشق رخ بت سمنی
نوجوان جادوک سرو قد کبک خرام
جنگجو قاتلکی تنگ قیایی دلکش
چشم آهو نگهی لب گلکی چه زنجی
بتکی عقل بری سیمبری شهر آشوب
نازنین پادشه سیم عذار افروزی
گفتمش چیست بهای لبتهای جان جهان
مهر او مهر سلیمان بود ای بار خدا
«خالصا» وصل چنین شاهد زیبا نبود

با چنین عشق سزاوار کس همچو منی
یارب بجز از حضرت تو راهی نیست
هرچند گناه من چو کوه قافست

اینک شرح دوبیت:

آتش است این بانک نای ونیست باد
آتش عشق است کاندرد نی فتاد

جلوه عشق است کاندرد گل فتاد
سایه عشق است در عالم فتاد
شورش عشق است در بلبل فتاد
چرخ از عشق است کو دوار شد
مایه عشق است در آدم فتاد
خاک از عشق است کو وقار شد

ز آتش عشق است کانش برفروخت
بحر از عشق است گریان آمده
عشق در هر جا پرنگی سر زند
غیرت عشق است گشته جلوه گر
باطن و ظاهر همه عشق است و عشق
هر جا شوری که دیدی عشق بین
گر صدایی بشنوی از عشق دان
بشنو از نی نغمه آواز عشق
نی نوای دوری جانان زند
نی الیف عاشقان بینواست
نی خدا را آشنائی میکند
نی رفیق هر که از یاری جداست
نی فرزاید یرده هایش دردها

شورش عشق است کان پروانه سوخت
باغ از عشق است خندان آمده
صورت اصداد را پیدا کند
آمده پیدا برنگی هر صور
اول و آخر همه عشق است و عشق
هر جا شوری که دیدی عشق بین
ور کسی را بگریوی از عشق دان
تا چه گوید شرح سر و راز عشق
نی صدای شوق عشق جان زند
نی حریف آشنایان خداست
هر روان را رهنمایی میکند
نی شفیق آنکه پامال جفاست
عاشقان را بر دراند پرده ها .

خرم سندیجی

اسمش میرزا فتح الله خلف مرحوم میرزا عبدالله وزیر است مردی شجاع و
بخلف و خوی نیکو پیراسته، بعد از آنکه لطفعلی خان زند شیراز و بعض ولایات
را گرفته و دم از استقلال میزد میرزا فتح الله بخدمت او رفته و خان باغواي او بر
سر محمد شاه قاجار تاخته آخر الامر شکست خورد و به قلعه بم و بوشهر گریخته
متحصن شد میرزا فتح الله خرم از ترس لطفعلی خان در شاه چراغ به بست
نشست محمد شاه بعلت خیانت بست رفتن او را جایز ندانسته بوسیله فراشان
او را بیرون کشیده دستور داد او را از بینایی محروم سازند . مدت سی سال
بدان حال زیست در آن حال بر اثر وفور ذهن و ذکاوت و دانش، زبان بشعر گشود
و الحق اشعارش وزین و از انسجام کانی برخوردار است مدتها مداح و ثناخوان
امان الله خان والی بود دیرانش حدود پنج هزار بیت است، وفاتش در سال ۱۲۳۹
اتفاق افتاد. بخشی از یک قصیده اش را از تذکره رونق انتخاب نمودیم:

سایمان فلک چون کرد در انگشت انگشتر
 خدیو باختر بنهاد بر سر زرنگار افسر
 قدم زد تاجدار روس بر غیروزه کان منظر
 بتنگون رختی شد کشورگشای روم جولانگر
 سپهسالار ترک آراست برسر زرنشان مغفر
 زرافشان چترچون آراست این طاووس زرین پر
 نمایان در کف موسی چرخ آتش نشان ازدر
 همی آراست چینی دلبری زرین قبا در بر
 سحرگه ریخت صهبای شفق در لاله گون ساغر
 بدان سان صیبت عدل بیکران خان فرخ فر
 بود ناعاید مطرب مهر ساقی ماه رامشگر
 نهال حشمتش آرد ز عدل و جور برگ و بر
 شراب ناب لطفش جانفزا چون جرعه کوثر...
 چه گویم از جنای چرخ و دور ماه و جورخور
 بود پیوسته لزران تا نهال بید از صرصر
 حسودت آنچنان لرزان که از صرصر نهال تر.

ز اورنگ شبه گون شد نگون دیو سیه پیکر
 امیر قیروان زد بر زمین تاج گهرآگین
 ز کاخ آبنوسی شد شه هندوستان بیرون
 درآمد شهریار خطه زنگ از سیه توسن
 سپهدار حبش بدرید بر تن آهنین جوشن
 عقاب قیرگون شب نهران شد از نظر ناگه
 ز بهر انهزام لشکر فرعون ظلمت شد
 همی افکند هندو دختری مشکین نقاب از رخ
 بهوش آهد زمستی های شب دردی کش گردون
 شه خاور بتیغ آتشین بگرفت عالم را
 خدیو عهد امان الله که در بزم جلال او
 درخت شوکتش دارد ز علم و عقل شاخ و بن
 شرار نار قهرش جانگزا چون شعله دوزخ
 خدیو آسمان شوکت سپهدارا نمیدانم
 بود همواره خندان تا زابر نوبهاران گل
 حبیبت آنچنان خندان که گل از ابر آذاری

خسرو سندیجی

اسم شریفش خسروخان والی که به خسروخان اول معروف است بگفته
 رونق صاحب تذکره حدیثه امان الهی حاکمی با اقتدار و امیری دادگر بوده و در
 دلیری و جوانمردی و احسان و مروت شهره آفاق، چنانکه از سندیج تا اصفهان را
 تحت تسلط و اقتدار خود درآورده بود. و مدت چهل سال در کمال قدرت بامر
 امارت و فرمانروایی مشغول و در ۱۲۰۴ بدار باقی شتافت. اگرچه شعری از او
 اکنون در میان نیست اما از این یک قطعه که در جواب عبدالله بیک منشی نظم
 فرموده توان فهمید. که تاجه حد اشعارش پخته و وزین بوده است.

آنکه نضل اوست بر خلق آشکار
 جمله الفاضلی چو در آبدار

مخلص دیرینه عبدالله بیک
 قطعه‌یی در مدح ماگفت و نوشت

لیک از مسکن شکایت کرده بود
ای وکیل الشان رشید دولتتم
تا بسازد آشیانی بهر خویش

کاندرو ساکن شده او جغد وار
یک برانتش ده دو عباسی هزار
همچو شهبازی درو گیرد قرار.

خسرو سندی

نامش خسروخان فرزند ارشد امان‌الله خان اول والی کردستان که به خسرو خان ثانی مشهور است تخلص با اسم نموده. امیری بود که در رسوم امارت و ولایت داری عاقل و فرزانه و دلیری در مراسم شجاعت یگانه در دورش آثار عدل انوشیروان ظاهر و دست اعدا از ظلم و جور قاصر. روزگارش بعدل و داد و آبادانی بلاد و راحت خلق سپری میشد. بدامادی فتحعلی شاه قاجار مفتخر شد. علاوه بر صفات نورالذکر در نستعلیق نویسی و انشانگاری چیره دست و در شعر و شاعری بلند آوازه و مشهور بود. در بیست و دو سالگی سال ۱۲۴۰ بامر امارت کردستان مشغول و در ۱۲۵۰ بناکامی دست از امارت برداشت و بدنیای جاودانی شتافت. اشعار زیر از اوست.

قطعه :

حکیم جهان ای که بادا بدوران
قدر صیدی آنگاه در بند تیغت
فلاطون و بسودرجمهر و ارسطو
سزد گر بخشبند در بارگاعت
نه جان آفرینی و در دور گیتی
مسلم کجا آید آن کس که روزی
بدفتر نگنجد ثنای تو آن به
الا تا نه در دور عالم دوام است
مبادا زمان هیچ‌گه بی‌وجودت

ز فیض خداوند، دوران بکامت
قضا مرغی آنگاه در قید دامت
تویی آنکه صد همچو ایشان غلامت
سزد گر در آیند در احتشامت
زجان، آفرین آید از خاص و عامت
نیاید به تسلیم اندر سلامت
که دفتر کنم بر دعا اختتامت
بدوران عالم بیادا دوامت
مبادا زمین یک زمان بی‌خرامت.

غزلیات

عرمحذتی بما رسد از جور یار ما

چون نیک بنگری خورد آخر بکارما

وین طرفه‌ترکه ازخم زلف تو زینهار
دیگر ز گل نگار نبیند صبا بباغ
گویی تناول غمت ای شوخ روزگار
امروز یار دست بکاری نمی‌زند
یارب تو آگهی که نباشد بروز حشر

خواهیم و باز درخم او زینهار ما
گر یک زمان بباغ خرامد نگار ما
مقصود کرده جور تو بر روزگار ما
«خسرو» مگر زکار گذشته است کار ما
جز مهر آل پاک علی اعتبار ما

من بمسودای تو تا عمر سرآید بخروشم
حالی اندر طلبت تا قدمی هست بیویم
بسرایای تو سوگند که تا روی تو دیدم
بی‌تو در جنتم آرند اگر بر لب کوثر
آخر از پرده در افتاد مرا راز نهانی

وز سرزلف تو مویی بدو عالم نفروشم
باری اندر هوست تانفسی هست بکوشم
پای تاسر همه تن شیفته آن بر و دوشم
آنقدر عمر مبادم که یکی جرعه بنوشم
«خسرو» آن نیست غم او که توانم که بیوشم.

خسرو سنندجی

اسمش خسرو بیگ و به اسم تخلص کرده و در نزد ولات کردستان بشغل
منشی‌گری به‌عزت و احترام میزیسته ، گویند مردی نیک نهاد و از جمله مشاهیر
علما بود و بعلت آشفته‌گی اوضاع بولایت خارج رفته و ترقیاتی نموده اما باز
بوطن خود مراجعت و در مقام خود منصوب گشت جناب خسرو بیگ نظماً و نثراً
سردفتر فصیحی بلاغت گستر و بلغای فصاحت پرور بوده‌اند . در شعر و شاعری
مزیت خاصی بر کلیه شعرای عهد امان‌الله خان دارد، قصیده و غزلی از آثارش
انتخاب شد:

نغان که چرخ فرومایه ستم کردار
ز زلف ما مرخان طالعم شکسته‌تر است
به لوح خاطر من سالهاست منشی چرخ
بسان غنچه تصویر مانده در حیرت
خضر بظلمت بختم اگر نظر فکند
ز آفتاب حوادث پناه خواهم برد
محیط معدلت و کان جود خسرو خان

شکست خاطر ناشاد من نموده شعار
چو چشم باده کشان بخت من بود بیمار
زبسکه مشق نموده رسانده خط غبار
گل مطالبم از جور چرخ کج رفتار
فتد ز لجه امید زندگی بکنار
بظل مرحمت شاه معدلت اطوار
که ابر خواسته از فیض عام او زنهار

سپهر دانش و تمکین که ملک ایران را
بعزم باس اگر بانگ بر زمانه زند
حدیقه ایست وجود مبارکش بجهان
بعهد او نتوان یافتن پریشانی
ایا ستوده خدیوی که از سیاست تو
زهی ز رای تو خورشید را بدل حسرت
درین زمانه تویی آنکه آفتاب صفت
ولیک بنده درین روزگار فیض سرشت
دلم زغم شده خون غصه ام زحد بگذشت
بحق صفوت آدم که بدو خلقت او
بشاه کشور «لولاک» شمع جمع رسل
به آب دیده زهرا که منطفی شد از آن
بشیر بیشه دین شاه «انما» مسند
که رحم کن بروان من اسیر بلا
که مدتی است بامید لطف و مرحمتت
خמוש «خسرو» و این هرزه گویی آخرکن
همیشه تا که بود آفتاب عالمتاب
موافقان ترا شب چو روز روشن باد

بذات کامل قدسی صفات اوست مدار
شود بحفظ رمه گرگ راعیان را یبار
که جزسعادت واحسان نباشدش اثمار
مگر ز چنبر زلف بتان چین و تتار
گوزن را نبود جذب دم ز بردن مار
خهی ز روی تو جمشید را بدل آزار
رسیده پرتو فیضت ابر یمین و یسار
ندیده دیده بختم بغیر از شب تار
چنین اسیر بدام نواییم مگذار
سلاله گل صلصال بود و کالفخار
حبیب حضرت خلاق احمد مختار
شراره غضب و قهر حضرت جبار
ولی حق اسدالله قاتل کفار
که مهر آر بحال من شکسته زار
کشیده ام من مسکین درین حدود آزار
کف دعا بامید اجابتی بردار
برین مفرنس فیروزه لامع الانوار
مخالفان ترا روز تیره چون شب تار .

بازم ازلیلی وشی سودای مجنون درسر است
گر بزردی میزند ابروش کسر حسن نیست
بر فراز لعل او خال سیاهش چون بلال
اهل محشر را بود سردفتر فرد ثواب

زاتش عشقم همی شمع جنون روشن تر است
از طلا ترقیم «بسم الله» زیب دیگر است
مسندش یاقوت و جایش در کنار کوثر است
هرکه چون «خسرو» شهید ناوک آن دلبراست.

خسرو سنندجی

خسروخان اردلان ملقب به افتخار الولات مشهور به خسروخان ثالث فرزند
رضائلی خان بن خسروخان ناکام در بانه و بوکان حکومت داشته درعلوم قدیمه

و ادبیات فارسی اطلاعات کافی را دارا بوده است در ۱۳۴۰ قمری بدار باقی
شتافته و در قبرستان خانوادگی در امامزاده پیر عمر سنندج مدفونست . در
سرودن اشعار فارسی قریحه خوبی داشته. اشعار زیر از اوست:

دلو وارد شده است مهمان وار
خود کند اشتلم بچار چهار
نفس دزده میزند ناچار
شان سرهنگ نیست چون سردار
عاقبت پس ندامت آرد بار
نکند اعتنا و دارد عار
که ببندد بخود هزار وقار
نشکند قیمت در شهوار
بهتر از استر و خر رهوار
دلو باید کند بچاه فرار
برف را نیست تاب صبر و قرار
برد شهزاده سی هزار سوار
منهزم گشت لشکر سالار
عزمشان غارت کبار و صغار
رستم آسا روند بهر خیار
کس نبیند از آن گروه آثار
سرزمین را وقامت اشجار
وین درختان چگونه آرد بار
جاری از هر عیون چه سان انهار
قدرت ذات لم یزل جبار
شکر گویم اگر هزاران بار
ما عباد ذلیل و عصیان کار
از پی ذنب کرده استغفار
عدل ما را کشد بجانب نار
رأفت و رحمتت نما اظهار
چون نگشتیم پیر و کفار
گر خطائی برفته در کردار

توس وجدی ارگذشت مثل بهار
خلق را اعتنا بوی نبود
بمدد خوانده چله کوچک
کی معاون چو حکمران گردد
مرد کوچک کجا و شغل بزرگ
عمچنین کار پست و شخص اصیل
نبرازد باهل دهقانی
سنگ نو عرقدر شود براق
اسب لاغر میان بروز نبرد
هرچه بالذ کسی نمی ترسد
لشکر حوت با حمل چو رسید
مثلش همچو جنگ باغ شاه
بختیاری ز دور شد پیدا
آن سپاه چریک بی انصاف
باغ و بستان اگر بچنگ آرند
لیک در کام رزم چون گرگین
تا نشوید شتا ز تلج و مطر
این نباتات از کجا روید
اخضری چون شود صحرار و جبال
حکمت حق بود ایما عارف
بارالها لسان ما قاصر
تو خداوند خالق و رزاق
جمله عاصی ولی مسلمانیم
بگشا باب عفو و غفران را
یکه لاتقنطوا بفرمودی
هر گناهی که کرده ایم ببخش
خاللی نیست در عقایدمان

بگذر از جرم ما خدای کریم
مشرکین و معاندین دین
و عده دادی که غیر مشرک را
صادق الوعد کن بعهده وفا
«خسرو کرد» مسکرات نخورد
سال خوش اودنیل بود و سنه

بحق خاتم احمد مختار
بجهنم فرست روز شمار
برهانی ز نار یا ستار
تا نگردیم روز محشر خوار
بامید سقایت غفار
سیصد و سی و دو ز بعد هزار.

خلیل سنندجی

اسمش نیز خلیل است جوانی است کامل و جمیل و نکته‌دانی جلیل از هوش
و متانت خاصی برخوردار و در میان مردم خوشنام و نیکوکردار فرزند مرحوم حاج
مصطفی منشی است که ابا عن جد در امور ولایت کردستان صاحب مناصب بلند
بوده‌اند.

خلیل از ایام کودکی به فراگیری علم و کمال پرداخته و در اثر جدیت بسیار
صاحب نضل و کمال شد. در شیوه نظم و نثر فارسی و عربی در حدی اعلا قرار
داشت و از هر مقوله شعر دارد. یک غزل و قسمتی از یک قصیده او برای سنجش
مراتب سخنوریش در این کتاب درج شد:

ز همراهی من تبرا کند دل
خرد وصل تو در بهای دو عالم
بیک لحظه بر وصل گر دست یابد
مپندار جز ذکر ایام وصلت
گذشت آنکه هر جانگاری گزیند
مگو واعظا نعمت آنجاست بسیار
ندید آدمیت چو از مردم شهر
بسی سهل داند در امروز حرمان
گر اغواست تعلیم عشق نکویان
ندانم چو خواهی کشیدن ز کیفر
کند عرضه در پیشگاه امیری

بمهر تو خواهد تولا کند دل
ببین تا چه مردانه سودا کند دل
غم هجر صد ساله مجری کند دل
دگر فکرتی را تمنا کند دل
کنون آشنایی بیک جا کند دل
قناعت بانک در اینجا کند دل
خیال اقامت بصحرا کند دل
اگر شادکامی بفردا کند دل
مبادا دمی گرنه اغوا کند دل
اگر نامه ظلم انشا کند دل
که عدلش بشکرانه گویا کند دل...

الا تا ز دولت بود عزت مرد
بد اندیش جاهت بذلت مقارن

الا تا بذلت مدارا کند دل
نکو خواه را عزت القا کند دل

غزل

دام مرغ دل من زلف پریشان تو بود
دل بچاه ذفن افتاد گسر از خود کامی
صبر بردن ز دل و غارت ایمان کردن
باک نبود اگرم دل زغمت گشت هلاک
تابیکی این همه غافل شدن از حال «خلیل»

دانه اش خالی از آن عارض تابان تو بود
سالها در هوس سیب زرخندان تو بود
این هنرها همه از نرگس فتان تو بود
زندگانی ابد یافت چو قربان تو بود
آخر آن دل زغم آشفته ثناخوان تو بود

ملاعلی سعدی (خمین)

اسمش علی شهرتتش سعدی نسبتاً از مشایخ قریه کس نزان سرشویو از محال
سقز فرزند شیخ سعدالدین که اباً عن جد روحانی و از اجله علماء آن سامان
بوده‌اند. ملاعلی در سن دو سالگی پدرش فوت نموده و در چهار سالگی مادرش
نیز درگذشته است یتیمی بی‌پناه بوسیله یکی از عموزاده‌هایش بنام شیخ جلال-
الدین به خواندن ترغیب شد و دوران طلبگی را با مشقت بسربرد بنا بگفته خود
وی از دوازده سالگی طبع شعر داشته است و تمام اشعار دوره جوانیش باتعدادی
کتاب بسرقت رفته اکنون عالمی است کامل و ملایمی است قابل . بعلت وجود
ناراحتی‌ها و سختی‌های ممتد در زندگی، تخلص را (خمین) یعنی غمگین نهاده و
بخاطر علاقه بملیت بیشتر اشعارش به کردی است، گرچه اشعار فارسیش کم و
محدود است اما پخته و سنجیده بنظر میرسد. سال تولدش بیست و دوم تیرماه
۱۳۰۳ خورشیدی و چون بیشتر سالهای تدریسش که حدود بیست سال میشود
در قریه سنقه بوده لذا به ملاعلی سعدی سنقه اشتهاار یافته است. اینک نمونه
اشعار فارسیش:

هنگام تشکیل حزب پان ایرانیست و آسفتگی‌های آن زمان سروده شده:

بیا که دوره ظلم و زمان بیداد است
ببین که کاخ عدالت سرای ملعبه است
بیا که زاری مجنون و شین فرهاد است
فگار وزار ونحیف و خراب و برباد است

وکیل خلق خدا در حریم مجلس شور
نه عدلگاه چنان و نه مردمان راضی
ز راه صدق بگویم بگفته حافظ
نه جزء حزب نوین و نه پان ایرانم
برای آنکه همه بهر خویش میکوشند
ببحر خون نبشته دلم ازین اوضاع
یقین بدان تو عزیزم که این مجالس ما
نه راه خیر بیوید نه از صلاح زند دم
تو حق بگوی ز حق رو میبچ ای شاعر

امام فسق و ریاکار و قلب و شیاذ است
نه انتخاب چنین و نه رای آزاد است
چنین مکان ریا سخت سست بنیاد است
نه در سرای چنین مردمی دلم شاد است
بدانکه گفته آنها نفیر پرباد است
ولی چه سودکه بی سود داد و فریاد است
زیای تابسرش پر ز عیب و ایراد است
نه مرجع عمل است و نه جای ارشاد است
که قول و فعل نکو نعمت خداداد است

خواجه سنندجی

اسمش محمد فرزند حاج میرزا یکی از کسبه متمول و صاحب مکنّت و جاه
سنندج بوده که محمد بعد از پدر بدان ثروت و مال چندان اعتنایی نکرده بدایره
درویشی و تجرد و سیر و سلوک قدم نهاده شخصی متقی و بالیمان و خداجوی
گشت مشایخ و بزرگان دین خدمت او را بجان خریدار و در مصاحبتش روزگار
میگذراندند در علم اعداد تالی و مانندش را نمی دیدند گاهی هم شعری می سرود
و بر چاشنی افکار و عشق بی پایانش می افزود. این ابیات از اوست:

سر و سامان عشق ترک سر است
آنکه در راه دوست یک سر مو
ره ظلمات چند پیمایی
رفعت کاخ عشق را نازم
طایر اوج عشق بیضه صفت
در بیابان عشق هفت محیط
آفتاب سپهر عالم جان
رخ ب خاک درش بمال ایسدل
بی سروپا گدای درگه عشق

سر و سامان عاشقان دگر است
خبر از خویش داشت بی خبر است
چشمه آب خضر چشم تر است
کش فلک حلقه‌یی به پشت در است
نه فلک را گرفته زیر پر است
چون نگه می کنیم یک شمر است
عکسی از ظل پیر راهبر است
مس به اکسیر چون رسید زر است
شهریار و خدیو بحر وبر است.

طفلکسی نی سوار می‌بینم
بر دو بینی مهار می‌بینم
کمتر از سوسمار می‌بینم
سر فکنده بدار می‌بینم

اندرین رزم رستم دستان
بختی عقل اندرین وادی
اژدر نفس را درین هامون
صد چو منصور اندرین صحرا

رباعی

در مستی عشق باده و بنگی نیست
جز بیرنگی در خمش رنگی نیست

در راه سلوک میل و فرسنگی نیست
چندانکه نشستیم به خمخانه عشق

خیر بیجاری

حاج محمد رستم پور متخلص به «خیر» در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در شهر بیجار گروس بدنیا آمد تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در زادگاه خود بپایان رسانید و بشغل معلمی در خدمت وزارت آموزش و پرورش درآمد آقای رستم پور یک جلد از دیوان اشعار پانصد صفحه‌ای چاپ شده خود را بمن اهداء نمودند و سه قطعه شعر را که برای درج در تذکره برایم فرستاده‌اند در دیوانشان نیست و گویا شعر جدیدتر ایشان است که بهتر از اشعار کتاب است و آنطوریکه در مقدمه کتابشان یاد کرده‌اند سروده‌هایشان حدود پنجاه هزار بیت است اینک از اشعار ارسالی ایشان دو غزل درج میشود:

رونقی نمی‌یابد میشوم ازین دلخون
همچو غنچه‌یی گشتم تنگدل نباشم چون
روی شاخه گردن گل فزون و گوناگون
بنگرم جمالت را میشوم از آن مفتون
با لبان خندانت میکند مرا مجنون
زنده بر امید وصل هجر را کند وارون
جلوه میکند حسنت باطنم ز تو مشحون
گیری امتحان ازمن عشق شد براین مضمون
ماند بر سر پا و بر زمین زدی گردون

بی‌تو کشتزار من در سراسر هامون
پرده پرده در خونست این دل دوصد چاکم
لاله رخ عجب دارم غنچه لب دمانت گل
دسته گل نبود اینهمه بیک ساقه است
نرگس دو چشمانت زلف همچو ریحانت
جلوه جلوگیری مرگ را جلو بگیرت
ایکه غایب از چشمی در دلم نمایانی
میشوی نهان ازمن میکنی تو جان از من
استقامت «خیر» آنقدر دوامی یسافت

غزل

نه درد عشق من دانی نه قدر روی زیبایت
بخواری آمدم پیشت بخواری بنگری برمن
ازین بدتر اگر آری تحمل میکنم جور
تویی با دشمنم یار و بمن یارا شدی دشمن
بجورت آشنا گشتم غباری در دلم نبود
بغلطم بر سر پهلو کنم شب تا سحر هوو
قدح درکف همی گیرم که ساقی یار می‌باشد
تو طفلی و نمیدانی چگونه آفت جانی
که صدها بهتر از «خیر» گرفتارند و شیدایت

داوری سندجی

اسم شریفش مصطفی بیک فرزند فتحعلی بیک وکیل است که اجدادش
متجاوز از سیصد سال منصب وکیل‌الرعیایی داشته. شخصی فهیم و ذکی و به
نهایت دانش و بینش آراسته و در رعایت آداب دیانت و صیانت بین عام و
خاص مقبول و نیکنام. جوانی خوش صورت و نکته دانی پاکیزه سیرت و بیشتر
با فقرا هم صحبت بوده در قصیده سرایی مغبوط همگنان دیوانش پنج هزار بیت
داشته. در سنه ۱۲۴۴ بسعایت معاندین رشته حیاتش گسیخته و در دار باقی
جای گرفت. بندی از یک ترکیب بند و بخشی از یک قصیده او را می‌نگاریم:

ای زمین کوی تو اهل زمان را آسمان
در طریق عشق‌بازی گرم‌رو، زین‌سان تویی
پویم اندر راه تو تا باشدم پای طلب
نیستم یک لحظه غافل از مدیح تو ولی
ز آسمان از ریسمان گر میتوان آمد فرود
چون مرا پای طلب بسته‌است از جور فلک

خاک راحت بوسه‌گاه شهریاران جهان
کی کسی چون جبرئیلت هم‌رهی کردن توان
باشدم بر لب روان نام تو تا باشد روان
وصف رویت را توان کردن بیاری زبان؟
بر فلک گر بر توان رفتن بیای نردبان
از زبانم عرضه ده در حضرتش ای ساربان

وه چه بودی بودیم درکف عنان اختیار
گفتمی تا در طوافت با نوای زار زار

قصیده

نمانده است تکیه بعهد صواحب
اقارب شده بر اقارب عقارب
صواحب شده با مصاحب مغاضب
بخون خوردن هم همه گشته راغب
دوکس را که باشند باهم مصاحب
نبینم کسی غیر عاشق بحاجب
که خشکی پذیرفت عارف چوتایب
که بودند باهم صواحب مخاطب
همه نیکی یکدیگر را محاسب
بمهرتر ز خود همچو بر مه کواکب
زدن حلقه‌اش بیش بشمرده واجب
اسیر گروهی جهول و اجانب
همه چین بمانند حاجب بحاجب
عجب تر که از لعب چرخ ملاعب
نهنگ بحاری است صید عناکب
ضیا غم بود بارکش از ثعالب...

دریغاً ز تأثیر سیر کواکب
برادر بود از برادر بر آذر
مخاطب شده با مخالف مؤلف
همه بر ملولی هم گشته مایل
دو کس را که باشند باهم مؤلف
نبینم کسی غیر عارف بزاهد
که غیرت رما کرد عاشق چو دربان
دریغاً کجا شد چنان عهد و عصری
همه بر بدیهای هم عذر گویان
به کهنتر ز خود همچو خورشید برمه
ضیا دادن از خویش دانسته لازم
چرا داوری گشتی از طالع شوم
همه کین بسان ابوجهل در دل
عجب تر که از گردش دور گردون
پلنگ جبالی است در قید نخجیر
افاعی بود خوار در دست صعوه
کاملش را در حدیقه امان‌اللهی بیابید.

دبیر سنندجی

نامش علی اشرف فرزند حاج محمد تقی فرزند حاج محمد رضا فرزند حاج محمد امین کردستانی شهرت دبیر در سال ۱۳۰۴ شمسی در سنندج پای به عرصه هستی نهاد دوران کودکی و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خودگذراند و در شهریور ۱۳۲۰ برای ادامه تحصیل به تهران رفت بعد وارد خدمت دولت شد و هجده سال از عمر خود را در راه آهن و شانزده سال دیگر را در سازمان تبلیغات و انتشارات کشور گذراند و در وزارت اطلاعات و جهانگردی مناصب و مشاغلی در سطوح بالا برعهده داشت و سرانجام در فروردین ماه ۱۳۵۵ بازنشسته گردید و گوشه انزوا گرفت. این است نمونه اشعارش:

ترانه دوست

به هر کجا که شدم، یافتم نشانه دوست
محبت است چو آب زلال در دل ما
اسیر بند از انم که می‌کشد هرسوی
دلم هوای تودارد بیا! که این دل تنگ
چو جویبار، به دامن گل نهادم سر
به غیر دوست به شعرم اگر نشان ماند
کشاند جذبه شوقم به آستانه دوست
نگاه کن که بینی در آن نشانه دوست
مرا به دام محبت، همیشه دانه دوست
اگرچه تنگ بود مست آشیانه دوست
کز آب دیده بشویم زدل، بهانه دوست
حرام باد به من لطف شاعرانه دوست
من این ترانه سرودم که یادبود «دبیر»
به نزد دوست نباشد بجز ترانه دوست

اگرچه عمر به بیداری و به خواب گذشت
بهار عشق و امید و خزان وحیرت و بیم
بهشت زندگی من خیال خامی بود
چه لحظه‌ها که ز کف دادم و ندانستم
به چشم من همه لحظه‌های زودگذر
به روزگار جوانی خیال می‌کردم
کنون که پیرم و درمانده میخورم افسوس
«دبیر»! قافله عمر، تلخ یا شیرین
چنان گذشت که چون پرتوشهاب گذشت

طوق لعنت !! (طنز)

چشم بسته شب شباب ، به دل
صبح ، چشمم چو باز شد دیدم
هوس زن گرفتارم افتاد
طوق لعنت به گردنم افتاد

کلید عشق

عشق پنهانست در یک جعبه از یولاد سخت
تفل را تنها کلیدی می‌کشاید ، وان کلید
جعبه یولاد را یک قفل محکم بر در است
ساخته ز انگشتهای مرمرین مادر است

دشی سندیجی

نامش حسین شهرتتش الدشی متولد ۱۳۱۰ شمسی دبیر بازنشسته آموزش و پرورش کردستان که کلیه مراحل خدمتش را در شهرستان سقز گذرانده در علوم انسانی و ریاضی و زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی دارای اطلاعاتی جامع است. وی فرزند مرحوم ملاعنایت‌الله است بنابراین وی پروردهٔ خاندان علم و ادب است گذشته از اینکه نامبرده دبیری دلسوز و خدمتگزار اجتماع بوده در هنر شعر نیز مهارت دارد و غالباً در غزل و قصیده و مثنوی طبع آزمایی نموده است. قصیدهٔ زیر نمونه‌ای از تراوشات فکری اوست:

نوای ادب

ببین صفای گلستان دلگشای ادب
صلای دلکش مرغان خوش نوای ادب
بگوش زهره رسانی ترانه‌های ادب
چو بشنوند طنین نوای نای ادب
ز صوت بلبل شیرین غزلسرای ادب
که در جهان فصاحت تویی خدای ادب
که تا خدای ادب هست ناخدای ادب
چرا که در سر من نیست جز هوای ادب
خوشم به‌ساز و به‌سوز و به‌هایهای ادب
نباشد ایچ چو رخسار دلربای ادب
ستاره‌ایست درخشنده در فضای ادب
چوبلبلی است درین باغ باصفای ادب
بگوش هوش شنو لحن جانفزای ادب
یرم چو مرغ قفس در فراخنای ادب
همیشگی است ولی گنج پر بهای ادب

بیا بگردش گلزار پیرصفای ادب
زدست زاغ بد آواز غم مرا برهاند
چه جوششی است توای مرغ صبحدم‌هردم
برقص و جوش درآیند عالم ملکوت
فغان که طاقت و صبرم زدست بیرون رفت
شریک بهر تو کفر است سعدی دوران
نترسم از غم امواج ناملایم دهر
ز قال و قیل طبیعی خوشم نمی‌آید
ز بحث و فحص ریاضی دلم همی بگیرفت
جمال ما هر خان گرچه شوخ و جذابست
بخفت اختر پروین ولیک دیوانش
خزان شده است بهار و ولیک شعر بهار
برسم بی‌ادبی مطربا تو چنگ مزن
کجاست بال و پیری گشته‌ام اسیر فراق
بباد رفت «دشی» گنج و ثروت قارون

دکتر سعیدخان سنندجی

بیش از دویست سال پیش ملارسل نامی از کردستان عراق به سنندج می‌آید و نزد شیخ محمود لونی که از اجله علما بوده به ادامه تحصیل می‌پردازد و دختر حاج سید صادق جد سید سعدالدین صادقی را بزنی اختیار می‌کند از وی دو پسر بنامهای محمد و سعید که بعدها پس از تحصیل علوم قدیمه یکی بنام ملا محمد و دیگری بنام فقیه سعید معروف میشوند «فقیه عنوانی است مرادف طلبه که به طالب علم داده میشود» زمانیکه فقیه سعید بیست سال بیشتر نداشت دو دکتر یونانی از طرف «صلیب سرخ بین‌المللی» ظاهراً بنام طبابت و باطناً برای تبلیغ دین مسیح به سنندج می‌آیند و به وجود مترجمی نیازمند میشوند به فقیه سعید که جوانی با استعداد و بسیار باهوش و زیرک بود پیشنهاد می‌کنند برای کمک مخارج زندگیت این کار را قبول کن. آن دو پزشک هنگامیکه استعداد فطری و ذکاوت سرشار فقیه سعید را درک می‌کنند با او می‌گویند: حیف است تو اینجا باطل بمانی. او را دلخوش می‌کنند که برای تحصیل پزشکی به خارج بفرستند. او می‌پذیرد شبی پنهانی با آنها از شهر خارج میشود ابتدا به همدان می‌رود. حاج سید محمد صادق، ملا محمد را بدنبال برادرش می‌فرستد اما مایوسانه برمی‌گردد، برای باردوم او را می‌فرستد، او می‌شنود که فقیه سعید برادر کوچکش به خارج از ایران رفته است اونیز در همدان می‌ماند و بدین مسیح درمی‌آید بعدها فقیه سعید بنام دکتر سعید خان به ایران بازمی‌گردد با اطلاعاتی شگرف و عمیق در علم پزشکی و در ردیف پزشکان بسیار برجسته قرار می‌گیرد. با دختری بنام «ربقه» که در ده «گوگ تپه» ارومیه در سال ۱۲۲۸ شمسی متولد شده، در سال ۱۲۶۶ در همدان ازدواج می‌کند و این زن در آبانماه ۱۳۱۸ شمسی وفات می‌نماید و از وی یک دختر و دو پسر بجا می‌ماند که دخترش را به دکتر طاطا ووس مسیحی داد و پسرانش بنامهای «شموئیل و سموئیل» برای تحصیل به لندن فرستاده شدند و از چگونگی وضع آنها خبری در دست نیست. دکتر سعیدخان با پدر مؤلف این کتاب بسیار دوست بود به طوری که طرفین مکاتبات یکدیگر را جمع-آوری و جلد کرده بودند و کلیه نامه‌های دکتر اکنون باقی و در دسترس است. در نامه‌ای که به سید سعدالدین صادقی نوشته در تاریخ آذرماه ۱۳۲۰ شمسی عمر خود را هشتاد سال قمری نوشته است و گویا در سال ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ فوت نموده است. دکتر سعید خان به فارسی و کردی شعر می‌گفته است، کتابی در زندگانی مسیح (ع) و تبلیغ در مذهب مسیح با شعر کردی چاپ نموده که در دست

است. این بیت را دیوان بیگی صاحب تذکره خطی «حدیقه الشعرا» بدون شرح و ترجمه وی بنام او ثبت نموده است:

نالۀ عاشق بگوش مردم دنیا بانگ مسلمانان و دیار فرنگ است

دهشت سقزی

شیخ جلال‌الدین نقشبندی متخلص به دهشت فرزند شیخ المشایخ حاج محمد عارف نقشبندی در سال ۱۲۶۵ قمری در سقز بدنیا آمد و پس از تحصیلات علوم دینی و فوت پدر بارشاد خلق در طریقه نقشبندیه پرداخت و فائش بسال ۱۳۳۳ شمسی اتفاق افتاد. اینک چند بیت از یک قصیده وی:

رسید «پیک» بشارت بسوی یاران باز شکفت غنچه امید صد هزاران باز
درخت آرزوی عمر تا بیار آمد وزید فصل خزان نکت بهاران باز
ز دست ساقی سیمین بیاد پیر مغان رسید باده رنگین به میگساران باز
چنار و نارون و سرو و عرعر و شمشاد شکوفه کرد باطراف جویباران باز!
همزار وصلصل و قمری ببوی مقدم گل شدند نعره زن از شوق گل‌عذاران باز
به سکه زر خالص ز یمن رحمت حق شکست رونق بازار هر بهاران باز
«خروش و ولوله درجان شیخ و شاب افکند» سمنند سم ستوران شهسواران باز
ز غرب کرد طلوع آفتاب و بس عجب است که باب توبه شده بر گناهکاران باز
ز روی صدق، خدا شاهد است، زنده نمود بعدل و داد و دهش روح شهریاران باز.

رابط سندیجی

در حدیقه امان‌اللهی آمده است که: اصل و موطنش از قریه بست، نسبت قرابت و خویشی با شیخ زین‌العابدین «ناظر» تخلص دارد. گویند اکثر اوقات از فیض وجود ایشان بهره‌ور بوده و از تأثیر صحبت و معاشرتش طبعی بهم رسانیده

گاهی شعری می‌گفته ، گرچه دیوانی از او دردست نیست اما از سیاق کلامش میتوان فهمید که طبع موزونی داشته و مشهور است که در عالم سیر و سلوک وجد و سروری داشته است. این غزل از ایشان بنظر رسید و در این گلشن ثبت شد :

که چرم‌گرگ بعد از خود به پیل افکن سپر گردد
شود هر چند ظالم تیزتر بیرحم‌تر گردد
دم شمشیر چون با سنگ سایید تیزتر گردد
بلی سرمایه صد خرمن آتش یک شرر گردد
نگاه از دیده آید تاسوی مزگان و برگردد
کمان هر چند بر خود زور آرد حلقه‌تر گردد
که شب هر چند بی‌پایان بود آخر سحر گردد

دلیران را پس از مردن دلیری بیشتر گردد
ز تیغ راست باشد تیزی شمشیر کج افزون
ز حرف سخت ناصح ظلم ظالم میشود افزون
میان خلق از یک حرف بیجا فتنه‌ها خیزد
ز بس ترسیده چشمم از دم شمشیر ابرویش
کسی را بخت چون برگشت کار از سعی نگشاید
ز جور تیره بختی شکوه بیجا مکن «رابط»

راجی سنندجی

اسمش عبدالله بیگ ولد خسرو بیگ منشی است الحق پدر و پسر هر دو از اجله اعظم و اعزه افخم بوده‌اند. اصلش از سنندج است و گویند بوفور ذهن و ذکاوت ممتاز و بمنصب منشی باشی دفاتر ولات سرفراز و درفن انشاء کسی را یارای لاف همسری باوی نبوده بشیوه نظم طبعش قادر و در بستن اشعار سلیقه‌اش ماهر، بمنانت رای و عقده گشایی مردم مشهور و وضع و شریف چاکر و ثناخوانش بودند از هر مقوله اشعار دارد چون اشعارش تدوین نیافته و از میان رفته اشعار ممتازش بدست نیامد. این چند بیت از وی نقل میشود:

قطعه

دارد ترا بدولت و اقبال برقرار
دریافت اردلان خزان یافته بهار
معمور کرده بهتر از اول عزار بار
باغ است و بوستان و عمارات و جویبار
باشد هنوز ساکن ویرانه جغد وار .

ای خسرو زمانه که ایزد بفضل خویش
منت خدایرا که در ایام دولتت
معمار همت تو ز نو هر خراب را
در شهر و روستا چو نگه میکنم کنون
حیف است در چنین زمانی بلبلی چومن

وله غزل

آبله پا مانده در صحرای سرگردانیم
داغ حرمان را بروی صفحۀ پیشانیم
داغهای دل گداز و سوزش پنهانیم
من بتیغ ابروت از جان و دل قربانیم
صدشرف دارد بتشریف شهان عریانیم
بسکه دارم داغ پنداری که داغستانیم.

مبتلا در تنگنای وادی حیرانیم
منشی دیوان قدرت نقش کرده از ازل
فاش شد از شعلۀ آهم میان مردمان
گر نمایی عید رخسارت بسالی ای صنم
گرچه دارم بینوایی‌لیک زاستغنائی طبع
«راجیا» دوراز وصال دوست بردل‌لاله‌سان

راوی گروسی

نامش محمد و لقبش فاضل و تخلصش راوی و ولادتش در چهاردهم ذی‌الحجه ۱۱۹۸ قمری و پدرش تاسال ۱۲۱۴ که دنیا را بدرود گفت در تربیت و تهذیب اخلاق او مهمت گماشت. فاضل خان هجرت اختیار کرد و در عراق و دیگر بلاد بتحصول علوم پرداخت پس از چندی به تهران و بخدمت ملک‌الشعرا فتحعلی‌خان صبا رسید و بوسیله او بدربار فتحعلی شاه قاجار راه یافت و مورد محبت قرار گرفت. فاضل‌خان تذکره شعرائی تدوین و ترتیب نموده و بنام خاقان بزرگ فتحعلی شاه آنرا «انجمن خاقان» نام کرد. این شاعر گرانمایه در سال ۱۲۵۳ قمری دارفانی را وداع نمود. نمونه اشعارش اینست:

خهی ز خلق تو این هشت خلد رسوایی
چه غم مثل بود اسکندری و دارایی
بجان نمیرهد از مار مار افسایی
به نیکخواه که بختش کمینه مولایی
دوان امل مگر از لطف تست طغرائی
کهن چو رای تو طفلی است هرکجا رایی
بخوان عام تو هرجا که نام یغمایی
قضا سرود که هان شیشه‌یی و خارایی
پی لقای تو پویان بدهر اگر پاییی...

زعی زجاه تو این هفت چرخ دروایی
حسود جاه تو دارای ملک جم گو باش
ز دهر رام نگردهد رها که آخر کار
به بدسگال که مرگش بهینه غمخواری
روان اجل مگر از قهر تست منشوری
جوان چوبخت تو پیریست هرکجا بختی
بگنج خاص تو هرکه که نام تاراجی
سپهر خواست بایوانت همسری جوید
پی بقای تو یازان بچرخ اگر دستی

از غزلیات وی:

شکن زلف بتی نام کنم زندانرا
خلق را گفتمی آماده شدن طوفانرا
هرکه ببند نظری آن دهن خندانرا

دل دیوانه کجا پند پذیرد مگرش
گرنه از آتش دل خشک سدی دیده تر
شاید از دیده گریان مرا عذر نهد

رضا کرکوکى

شیخ رضا پسرشاعر و عارف مشهور شیخ عبدالرحمن طالبانی در سال ۱۲۵۳ قمری در دهکده (قرخ) درخاک کرکوک سلیمانیه پا بعرضه وجود نهاد. مقدمات علوم را در کرکوک خواند و برای ادامه تحصیل به (کوی) رفت و مراحل علمی را نزد استادان فن آموخت. علاوه بر علوم دینی و عربی در ادبیات فارسی و ترکی تحصیلات کافی نمود. در سن ۲۵ سالگی باستانبول رفت و مدتی طولانی در آنجا ماند پس از مراجعت به عراق مدتی را در کرکوک بزراعت پرداخت در سال ۱۳۱۸ شهر کرکوک را ترک نموده در بغداد در خانقاه و تکیه خانوادگی اقامت گزید. در سال ۱۳۲۷ قمری دارفانی را وداع گفت و بنا به وصیتش این دو شعرش بر سنگ مزارش حک شد:

یارسول الله چه باشد چون سگ اصحاب کهف داخل جنت شوم در زمرة اصحاب تو
او رود در جنت ومن در جهنم کی رواست اوسگ اصحاب کهف ومن سگ اصحاب تو

ملا عبدالکریم محمد مدرس در کتاب علماء ناسال وفاتش را ۱۳۳۳ ذکر نموده است .

شیخ رضا دارای دیوان مفصلی است اما بعلت اختلافات خانوادگی اشعارش کاملاً جمع آوری نشده لذا دیوان ناقصی از او بچاپ رسیده است. وی بفارسی و ترکی و کردی و عربی شعر سروده است . غزل ذیل که بیانگر تأثرات روحی اوست از واقعه رقت بار کربلا، شاهد ناچیزی است بر ارادت و اخلاص اهل تسنن به عترت و اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله:

آل علی

تیغ است بر سر میزند، دست است و بالا می‌رود
داد و فغان مرد و زن، تاعرش اعلا می‌رود
جانها همی گردد فدا، سرها به یغما می‌رود
این سوگ آل حیدر است، این خون نه بیجا می‌رود
خون از بر و دوش همه، از فرق تا پا می‌رود
کاین برق آه عاشقان، از سنگ خارا می‌رود
بر آل و بیت مصطفی چندین تعدا می‌رود
وز کاظمین آن سیل خون تا طاق کسری می‌رود
وز بیستون آید برون سوی بخارا می‌رود
تا دامن روز جزا تا جیب عقبی می‌رود

من سنیم نامم «رضا» کلب امام مرتضی
درویش عبدالقادرم راهم به مولا می‌رود

در ماتم آل علی خون همچو دریا می‌رود
از عشق آل بوالحسن، این تیغ زن و آن سینه زن
پیرامن شمع خدا، یعنی حسین مجتبی
کوتاه کن انکار را، بدعت مگو این کار را
روی زمین پرهمه، دردست جانبازان قمه
من چون نالم این زمان، زرد وضعیف و ناتوان
از ابن سعد بیوفا شامی و شمر پرجفا
بغداد گردد لاله گون در روز عاشورا بخون
وز طاق کسری سرنگون ریزد بیای بیستون
خون سیاوش شد هبا در ماتم آل عبا

در شکایت از زمانه استخراج از مجله نمکدان خانه پنجم سال ۱۳۱۳

کس نیست نخورده تازیانه
ناهی ز گناه و خود گنهکار
وز بی گنهان جریمه خواهی
نه حیه سبب شد و نه حوا
ای راهنمای صد چو قابیل !
دانی به چه ماند این حکایت
یوسف ندریده پیش یعقوب
آنهم عمل قبیح من بود ؟
دندان حبیب را شکستم ؟
بر مسند عزتش نشاندم ؟
من بردم اسیر کربلا را ؟
دم خرویس من بریدم ؟
سنگی نزده بر استخوانی
شرمی ز نکو نهادی من
وی گرگ شکم دریت تا کی
مینا شکن دل هنرور

از دست تطاول زمانه
ای بیهده گیر مردم آزار
خود مجرم و فاعل گناهی
آدم بدسیسه تو اغوا
من سنگ زدم بفرق هاییل ؟
خود ظالم و از مدت شکایت
مانند بحدیث گرگ محبوب
یحیای نبی ذبیح من بود ؟
من پای خلیل را بیستم ؟
من دست یزید را کشاندم ؟
من کشتم امام مجتبی را ؟
من جامه کعبه را دریدم
نگسته رگی نخسته جانی
ای باعث نامرادی من
ای چرخ ستمگریت تا کی
ای کاسه سیاه سفله پرور

ای چرخ که در کنت اسیرم
ریش زحلت برآرم از بیخ
انگشت عطاردت ببسرم
حوت و حملت کیاب سازم
جوزات دهم بخورد خرچنگ
هم زهره زهرات کنم چاک
عمر سرطان تو سر آرم
شیرت بکشم به سم قاتل
آتش بزنم به کهکشانت
نه خیمه گذارمت نه خرگاه

گر آوردت خدا بگیرم
ببریده نهم بکون مریخ
عمامه مشتری بسدرم
ثورت مزه شراب سازم
ناف اسدت بخون کنم رنگ
مهرت فکنم چو ذره بر خاک
دود از دم عقربت برآرم
دلوت فکنم بچاه بابل
درهم شکنم شکوه و شأنت
پوستت بکنم چو پوست روباه .

رضا مستوفی سندجی

شادروان رضا ناصر مستوفی فرزند مرحوم نعمت‌الله ناصر مستوفی «ناصر نظام» متولد ۱۲۹۰ شمسی پس از پایان تحصیل دبیرستانی وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و در سال ۱۳۴۲ بازنشسته گردید. خط و شاعری را از پدر و اجداد نیکوکارش بارث برد و غزلیات و قصائد و چکامه‌هایی از او بیادگار مانده که همه استادانه و شاعری برطبع و قاد اوست. دوغزل زیر از آثارش انتخاب شد یکی باتخلص (رضا) و دیگری «مستوفی».

بخت و اقبال در آیینۀ اوهمام مجوی
باعمه حشمت این چرخ از او کام مجوی
هر زمانی مدد از نقطه ابهام مجوی
شادی از غم مطلب یختگی از خام مجوی
ورنه از باده و پیمانه و از جام مجوی
عزت نفس مهل دانه‌ای از دام مجوی
غیر استاد خرد از کسی الهام مجوی
عزت ازذلت و ازتنگ «رضا» نام مجوی

دل آسوده نداری ز تن آرام مجوی
گردش گنبد خضرا چو بکام ما نیست
بازل هرچه مقدر شده مقدور شود
روح را شاد نگهدار به پندار نکو
عشق در مکتب عطار بیاید آموخت
زندگی گرچه به سختی گذرد عجز مکن
مشکلی در عمه احوال گرت پیش آید
حاصل عمر تو آنست بشادی گذرد

خاطر جمع من ایدوست پریشان شده است
سخن روز و حدیث شب یاران شده است
مست و دیوانه بهرکوی شتابان شده است
چونکه سیراب از آن چشمه حیوان شده است
چه خطرافت کزین لطف پشیمان شده است
کاخ آمال وی از زلزله ویران شده است
مگر آن روز که تن فانی و ویران شده است
که فروغ دل تو شمع شبستان شده است

تا سرسلسله زلف تو افشان شده است
وصف جادوگر چشم تو بهر انجمنی
دست در حلقه زلفت زده کامروز صبا
بر لببت بوسه زند هرکه نمیرد هرگز
نظری داشت پراز مهر و عطوفت یارم
دل آشفته میندار قراری یابید
نقوان مهر ترا از دل و جان بیرون کرد
پیر ما با نظر لطف به «مستوفی» گفت

روشن کردستانی

در شناسایی این شاعر گرامی هرچه پرسیدیم و جویا شدم کسی را بر حال
وی واقف نیافتیم. اشعارش در سفینه نزل آقای انجوی شیرازی زیاد بچشم
میخورد. این دوغزل از آنجاست:

به آزار کسی هرگز ندارد شحنه دست آنجا
گروهی بت پرست اینجا و مشتت خود پرست آنجا
خرد یکباره شد خاموش و درکنجی نشست آنجا
قد بالابلندان میشود چون سایه پست آنجا
که زاهد توبه، ساقی شیشه، مطرب دف شکست آنجا

به امیدی که در آن خانه کسی هست زدیم
خادم کعبه چو در بر رخ ما بست، زدیم
خویش را برصف پرهیزکنان مست زدیم
لب ساقی به لب جام چو پیوست زدیم
گه سراپرده ببالا و گهی پست زدیم
رشته الفت ما دوست چو بگست زدیم
که چرا در خم گیسوی بتان دست زدیم
گردن شمع چو در پیش تو بنشست زدیم
دست در دامن آنکس که زخود رست زدیم.

به کوی میفروشان هرکه رفت افتادمست آنجا
رهمی جز کعبه و بتخانه میجویم که میبینم
در آن موقف که عشق لابلالی در حدیث آمد
به چالاکی برافرازی بهرجا قامت موزون
من از کار خرابات مغان درحیرتم «روشن»

به در کعبه سحرگه من و دل دست زدیم
لاجرم دست ارادت بدر پیر مغان
تا نگیرند پی خون کسی دامنمان
سنگ برشیشه تقوی و قدح از کف دوست
زیر و بالا همه چون جلوه گاه طلعت اوست
فال بیدولتی و قرعه بدبختی خویش
آسمان کرد سیه روز و پریشان ما را
بنده سرو چو از راه تو برخاست زدیم
من و «روشن» اگر از خویش نرستیم ولی

روشن سنجی

ناصر روشن که تخلصش نیز روشن است در سال ۱۳۲۵ شمسی در شهر سنندج دیده بجهان گشوده در همان شهر تحصیلات ابتدائی و متوسطه را بپایان برد سپس مدت دو سال بعنوان مترجم و گوینده برنامه کردی در رادیو ایران خدمت نمود و در خلال این مدت در دانشکده ادبیات تهران بادامه تحصیل پرداخت اما بزودی کار رادیو و درس ادبیات را ترک نمود و داخل دانشکده افسری شهربانی شد در فنون ورزشی خاصه وزنه برداری صاحب علاقه بوده و امتیازاتی کسب نموده و همواره افتخاری برای شهر و دیارش بوده است. شعر و شاعری را نیز پس از اخذ دیپلم شروع و تاکنون بالغ برشش هزار بیت شعر فارسی و کردی سروده است. سه مجموعه از اشعار فارسیش به نامهای (لاله‌های آتشین) (سایه میتاب) (شکوفه عشق) چاپ و منتشر شده است. این است نمونه اشعارش:

اشک یاد

سرشکی که هرگز کس آنرا ندیده
بروی گل گونه‌ام از دو دیده
چکیده ز چشم غزال رمیده
باغوش چشمان من آرمیده
بدامان عشق و جدایی چکیده
خمار می عشق آنرا چشیده
بریزد دمامم ز شب تا سپیده
به پیش هم آنرا چو زنجیر چیده
ز افلاک عشقت بچشمم رسیده
مکان در سماء دل من گزیده
صدفهای دیده ز خون آفریده .

عزیزم بیادت ببارم ز دیده
چه اشکی چو شبنم که نم‌نم ببارد
سرشکی بیالوده با غم که گویی
چه اشکی که چون دانه‌های جواهر
سرشکی که چون قطره‌های عقیقین
چه اشکی که باشد شرابی گوارا
سرشکی که مبدأ گرفته ز قلبم
چه اشکی که چون حلقه‌های طلایی
سرشکی که از ابرغم شد نمایان
چه اشکی که مانند انجم یکایک
سرشکی که «روشن» بود رشک لؤلؤ

بیمار عشق

با درد هم آغوشم و با مرگ قرینم
تنه‌ایم و دلسوخته و گوشه نشینم
دانست که از عشق چنین زار و غمینم
من عاشقم و والله آن ماه زمینم

امشب ز غم عشق چه بیمار و حزینم
چون خال سیاهی که بکنج لب یار است
اما بدل آینه‌ام هرکه نظر کرد
ماه فلک و ماه مرا فرق فزون است

بر هر قدمش گوهری از اشک بچینم
چون بر سر انگشتر عشاق نگینم
نه در غم شهلایم و نه یاد شهینم.

امشب اگر آن دلبر نازک بدن آید
دیوانه‌ام و هرکه مرا دید پسندید
جز خاطر آن مه نبود در دل «روشن»

رونق سندیجی

در گلدسته پایان تذکره‌اش می‌نویسد: مخفی نماند که اصل اجداد این فقیر بی‌بضاعت و حقیر کم استطاعت، ذره بی‌نام و نشان از بلده طیبه همدان خلدینیان است. در سنه ۱۱۲۰ هجری بعلت هرج و مرج و فقرتی که بدان ولایت روی داده جد مرحوم از آن دیار جلای وطن را اختیار، بعد از مزاحم و مصایب بسیار ببلد خلد اشتباه سندیج آمده و رحل اقامت انداخته و مقر استقامت گزیده از یمن توجه ولات نامدار در کمال عزت و اعتبار و قدرت و اختیار و رفاهیت احوال اوقات را میگذرانیده و بعد دختر یکی از اعیان ولایت را بعقد شرعی درآورده تا پس از چندی فضل خداوندی شامل حالش شده والد حقیر با دوبرادر دیگر متعاقب قدم بعرضه وجود نهادند. تا سن سنیه والد ماجدم به نه سالگی رسیده مرحوم والدش برحمت ایزدی پیوسته. از آنجائیکه شیوه خدیوانه این خاندان است خسروخان والی ماضی ذره سانش خورشید صفت از خاک مذلت برداشته بتربیتش کوشیده در سلک چاکران خاصش اختصاص بخشیده و روزبروز ازین رأفت آن خسرو بی‌عمال ممتاز و قرین اعزاز گشته. و درمورد خود می‌نویسد که سمت منشی‌باشی امان‌الله خان ثانی داشته و ازین دولت او درکمال عزت و احترام می‌زیسته . سبب تألیف و تصنیف حدیقه‌اش را چنین می‌آورد:

ازقضا روزی چند شعری از افکار موزونان بلده مزبورهم بنظر رسید و خاطر را از خواندن آنها حظی کامل روی داد. چون بجستجوی مابقی افتادم دیدم و شنیدم، بعلت اینکه کلامشان از تقالیب ایام و تصاریف شعور و عوام چون روزگار ایشان آشفته و پریشان و از شیرازه تدوین خارج مانده . اغلب افکارشان منقود گشته ، باخود گفتم مرآینه بعدازین روزگاری چند بدین وتیره بگذرد از همین اشعاری که اکنون مسموع میشود نیز اثری باقی خواهد ماند. پس همان بهتر جهت امتداد و ابقای اینها کتابی بسته شود که شاید از دستبرد صرصر حوادث ایمن مانند ...

بطوریکه ملاحظه میشود در ساختن قصیده تسلط کافی داشته و مضامین عالی در ذهن ذهنش پرداخته و بر کاغذ نگاشته . احتراماً یکی از قصائد کاملش را در این گلستان بی‌خار ثبت نمودیم .

وی مایهٔ قرار دل و جان بیقرار
از تو بگاه سیر و سکون گشته آشکار
ژولیده وش بر آتش سوزان کنی گذار
ابری بگرد ماه و غساری ابر بهار
دست تطاول آوری از هر طرف عزار
ماری و هست گنج فریدونت در کنار
سنبل اگر نیسی ز چه رویی به لاله زار
غنبر کالاه ای که بمیری تو هم قطار
بخت منی که هست چنین خیرگیت کار
حبیل متینسی و ولی از طالع نزار
در چاه بیژنم ، نکشی در برم زعار
نمروند نیستی و ولیکن خوشی بنار
همسایه ای بغنچه ، چنان بوستان و خار
چون روز من ، زچپست نباشد ترا قرار
تو عقربی و هست بمه سالیات کار
جز جعد پرشکنج تو و روی آن نگار
هرگز ندیده ام که بود شام در نهار
چون روزگار دشمن دارای روزگار
آن کش ببندگی کند افلاک افتخار
فخر زمین و قطب زمان مرکز تبار
این پنج گونه نوبت اسلام آشکار
نایب مناب سبط پیمبر ز کردگار
آید برون بیایگه حشر شرمسار
هر شامگاه خیل بشر با دل نزار
بر درگهش نهند ز جان روی انکسار
ورصیت صولتشی سوی بیشه کندگذار
شیران شرزه را نبود ناخن شکار
او قطب روزگار و فلک را ازو مدار

ای تابدار طرهٔ آشفته نگار
ای معجز کلیمی و ای سحر بابلی
گر نیستی سیاوش کاووس از چه رو
دودی بر آتش رخ و خاری بدور گل
مشکین سلاسلی که بقید دل حزین
موری و هست دست سلیمانست دستگاه
بلبل اگر نیئی ز چه پویی به گلستان
مشکین سلاله ای که بماهی تو مقترن
روز منی که هست چنین تیرگیت رسم
حصن حصینی و ولی از بخت نارسا
در دام دشمنم ، نکنی پرسشم ز ننگ
داود نیستی و ولیکن ز رهگری
پیرایه ای بلاله چنان گلستان و خس
چون بخت من ، زچپست نباشد تراشکیب
عقرب بجز دو روز نباشد بمه محیط
جز تار تاب خورد تو و چهر آن پری
هرگز ندیده ام که بود روم در حبش
ژولیده ای ز غصه و آشفته ای ز غم
سلطان دین محمد باقر ظهیر شرع
آن رهرو ممالک ایمان که هست و بود
و آن پنجمین امام که بر نام او زنند
قایم مقام حیدر صفدر بنص حق
بی مهر او بخاک رود آدمی اگر
هر بامداد فوج ملک با تن ضعیف
در حضرتش برند ز دل سجدهٔ نیاز
گربانگ سخطش سوی هامون کند عبور
ماران گرز را نبود تاب نیش زن
او مرکز سپهر و زمین را ازو مدیر

با چاکری او بزمین گبر شرمسار
سختا عجب اگر کند اندیشه از شمار
خم گشته پشت چرخ چو پیران سالدار
مخزون گهر بیطن صدف خازن بحار
تو کامیاب ملک و زمان از تو کامکار
چونانکه پشت ملت احمد ز ذوالفقار
عون تو هرکرا شود از مهر خواستار
باشد سزای آن درکات جحیم و نار
ور با خلیل لطف تو هم دم نگشت و یار
کی از حریق جای گزیدی به لاله زار
وز احتساب داد تو ای داد را مدار
بر روز ظلم دعر کند گریه زار زار
سطح زمین و اوج فلک را کند نگار
بودی تو و نبود بجز آفریدگار
درمانده‌ام ز فعل بد خود بزیر بار
بنهاده‌ام بدرگه تو روی شرمسار
دارم امید آنکه ز اشفاق بی‌شمار
فردا شود چو پایگه محشر آشکار
در زیر سایه علم خویشتن قرار
بادا همواره تا که ز فیض دم بهار
خرم زمین، بعیش قرین هرکسیت یار.

با بندگی او بجهان کافر شریر
باشد شگفت گر بودش بیم از حساب
ای داوری که بهر سجود وجود تو
وی سروری که کرده ز بهر نوال تو
تو آفتاب دین و زمین از تو کامران
از روی تیغ تو بجهان پشت دین قوی
دست تو هرکرا شود از قهر لطمه زن
باشد جزای این روضات نعیم و حور
گرباکلیم فیض تو همره نگشت و دوست
کی از غریق رخت کشیدی سوی نجات
از اجتناب عدل تو ای عدل را ظهیر
بر بخت فتنه چرخ زند خنده تاه تاه
پیش از دمی که خامه قدرت بلوح صنع
بودی تو و نبود بجز ذات دادگر
شاهها منم که از اثر بخت واژگون
آورده‌ام بحضرت تو جسم پر گناه
دارم امید آنکه ز الطاف بی‌حساب
فردا چو دستگاه قیامت شود عیان
جای مرا که خاطیم از مرحمت دمی
بادا همیشه تا که ز تأثیر باد صبح
خندان جهان، زغصه‌نوان هرکسیت خصم

ریاضی سنندجی

محمد امین ریاضی فرزند عبدالحمید در سال ۱۲۹۰ شمسی در شهر سنندج
تولد یافت و تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش و دوره اول متوسطه را درهمدان
گذراند و در دبستان اتحاد سنندج بشغل شریف و خطیر معلمی پرداخت و در
انجمن شعر و ادب آن زمان شرکت می‌نمود و اشعار خود را در آن عرضه میداشت
ریاضی پس از سه سال خدمت در فرهنگ به اداره دارایی رفت و یک سال بعد

به تهران منتقل و در ادارات دارایی مرکز و بنگاه خالصجات در تهران و مازندران و ورامین و کرمانشاه در مشاغل حساس مشغول خدمت شد. سال وفاتش بدست نیامد. این مرحوم را خطی زیبا و شعری دلپسند و اخلاقی درخور تقدیر بود. پیش‌نویس‌های اشعارش را فرزندان محترم آن مرحوم تفقد نموده برای حقیق‌فرستادند اما بعلت آب گرفتگی و ناخوانا شدن آنها بزحمت غزلی از میان آنها انتخاب شد که ذیلا بنظر میرسد:

غم‌گشته را براه حقیقت رها کنید
 ما را چو خود برآز نهران آشنا کنید
 این قلب خسته ، باخبر از ماجرا کنید
 بر من نظر کنید ز بهر خدا کنید
 درد مرا ز لطف و کرامت دوا کنید
 گر مدتی عنایت اویم فدا کنید
 این آتش درون مرا برملا کنید
 راهم نبود راهروانم ندا کنید
 این خسته را بلطف شفاعت شفا کنید
 صاحب‌دلان بی‌گنه آخر دعا کنید
 این عقده را از این دل بیچاره وا کنید
 آخر دواى این غم بی‌انتهایا کنید.

ای عارفان مرا ز صفا آشنا کنید
 ز اسرار حق وراز نهران پرده برکشید
 عشق و محبت و دل و دل‌بستگی زچییست
 حیران کوی او شده‌ام واله گشته‌ام
 بیمار گشته‌ام ، بخدا خسته دل شدم
 ازتار وپود این تن وجان شعله سرکشید
 اندر درونم آتشی افروخت مهر او
 در وادی طلب بنهادم هرآنچه پای
 «هرچند زار و خسته دل و ناتوان شدم»
 من خود گناهکار و سیه روی و بی‌دلم
 تا چند هجر یار کشم خون دل خورم
 اشکم ز دیده دردل شب سیل‌خون بریخت

زاری سقزی

ملاکریم زاری تخلص که نام خانوادگیش صائب بود در قریه (آل کهلو) از قراء سقز متولد شد و دوران تحصیلش در خدمت اساتید محلی بی‌پایان رسید از زمان طلبگی تا اواخر عمر اوقات فراغت را بسرودن شعر می‌پرداخت در علوم دینی عالمی مبرز و در ادبیات فارسی و کردی و عربی طبع و ذوقی مجهز و مطرز داشت زندگانش از راه کشاورزی تأمین می‌شد در اواخر عمر پیشنمازی مسجد قریه عرتین ~~اصطی~~ سقز را عهده‌دار شد و به ارشاد مردم پرداخت و در سال ۱۳۶۱ در سن ۸۳ سالگی در همانجا وفات یافت . این قطعه شعر از اوست:

دلی دارم بسان بوته در تاب
خلبیده خار هجران در رگ جان
لگدکوب ستم گشته وجودم
گل عمرم شده پژمرده امروز
ازین برگشته بخت عاقبت شوم
برو «زاری» مشو مبنعد مفتون

وزو خون می‌چکد وزدییده خوناب
نشسته زاغ نومیدی به بستان
نمیدانم از این سودا چه سودم
تنم بی‌جان شده چون مرده امروز
هما همخانه و جار است با بوم
که در آخر وفاش اینست گردون.

زاهد مریوانی

حسین زاهدی از محترمین شهر مریوان از توابع سنندج، اشعارش نغز و دل‌پسند و دارای دیوان اشعار بوده اما جز این یک قطعه که در مجله نمکدان سال ۱۳۱۳ بنام او درج شده چیزی از وی برجای نمانده است.

برفت فصل بهار و گذشت موسم عید	خهوش بلبل شیدا ز ظلم وی گردید؟! ولی سیاهی غم در دل من است پدید
ز برف بهمن گردید کوهسار سفید	که نه‌گل است بگلشن نه‌کس خریدارش
دلا بخاک مریوان بجای سیزه باغ	بهرطرف نگری نیست جز سیاهی زاغ
بیاض برف سفیدش شد ازسواد کلاغ	چنانکه اسب نظامی بتن بگیرد داغ
تو سیموار ز یخها نگر زریوارش	بغیر برف نبینی ز برزن و کویش
روی اگر بهریوان و بگذری سویش	ز بسکه ریخته یخ قطعه قطعه بر رویش
پدید نیست نه قلعه نه بام و دیوارش	گمان مدار که از توده بشر باشد
در این دیوار دل بی‌غمی اگر باشد	ز غصه «زاهد» بیچاره خون جگر باشد
ز غم پدر نه خبردار از پسر باشد	که دوست هم نشود شادمان بدیدارش

زیور گروسی

بانو زیور گروسی ملقب به زیب النساء از خان زادگان علی شکر است که اکنون گردی خوانده میشود ، در غزل سرایی و هجو طبع غرائی داشته و اشعار بسیار گفته که تعداد کمی از آنها باقی مانده است. سه بیت زیر از اوست:

دور باد از تن سری کارایش داری نشد
حیف از عمامه زاهد که با صد پیچ و تاب،
در دیار دوستی بی قدری «زیور» ببین
کور به چشمی که لذت بین دیداری نشد
رشته تزویر گشت و تار زناری نشد
بیر شد «زیب النساء» اورا خریداری نشد

سالم سندجی

شیخ محمد سلیم مردوخ متخلص به سالم از مشایخ قریه تخته ، که اعلیٰ جدش شیخ مصطفی تخته‌یی از مشاعیر کردستان است. سالم در سال ۱۲۷۴ قمری در قریه تخته چهار فرسنگی سندج متولد و صرف و نحو و مقدمات علوم را نزد پدرش شیخ احمد آموخته سپس در خدمت اساتید عصر چون شیخ محمد فخرالعلماء و حاج ملا احمد نودشه‌یی به کسب فضائل پرداخته است. سالم به فارسی و عربی و کردی شعر گفته که اشعار عربی او محکم و استادانه است. این شیخ جلیل القدر در سال ۱۳۲۷ قمری پس از ۶۳ سال عمر دارفانی را وداع گفت. از اوست:

ای عالم دانا بفعال من جاهل
در بندگی نفس و هوی سارع و چابک
در مشرب شرع نبوی کام نشد تر
نه دین و نه دنیا و نه عقبی همگی شد
شد وقت نفیسم همه در غفلت و عصیان
نه درس و نه تدریس و نه ذکر و نه تصوف
اصلاح تو ای «سالم» عاصی بود آسان
هستم ز عبادت کسل غافر و کاهل
در کسب معاصی همه دم فاعل و شاغل
سرتا بقدم غرق معاصی و رذایل
پامال خیال تبه و فکرت باطل
شد عمر عزیزم به عبث ضایع و عاطل
نه شغل مبانی نه معانی نه مسائل...
گر نیم نگاهی کند آن مرشد کامل .

ونیز از اوست:

چه خوش است شه پیامی بسوی کمین غلامی
سزد ار ازین بشارت که غلام جان سپارد
من رو سیه چه باشم که بخاطر اندر آیم
چو علی کند تواضع بوضع گردد اعلی
ز خدا کنم تمنا که همیشه تازه بادا
ز ملاطفت فرستند به نسیم خوشخرامی
که شهادت است برتر مه من زهر مقامی
نکند شهی تفقد بگدا مگر حسامی
ز سلیم باد بروی بهمه دمی سلامی
گل گلشن بها تا بود از زمانه نامی .

و این تخمیس اوست بر اشعار شیخ ضیاءالدین عمرنفتشبندی قدس روحهما:

تبئتل قلبی عن علائق و ارعوی
طوبیت فراشاً للتعلق فانطوی
فرمت مقیلا کان یصلح لانسزوا
ولم ارفی الافاق ماوی خلاهوی
و نفسی به ربیت و فیه تزکت
لاهل الهوی طیب النعیم و حوره
دنی فتدلی المصطفی بظهوره
و ما قامت الاکوان الا بنوره
و اطیار فکر القوم منه تربت
و ما ناله الانبی و من حوی
صفت ولی کامل لا الذی هوی
مهاوی لذات النفوس و قد غوی
فما بال قوم ادعوه من الهوی
و من لم یکن فیه صدیقاً فقل مت

سایل کردستانی

در مجمع الفصحا آمده است:

اسمش محمد سعید مشهور به آقاچانی ابا عن جد ضابط و عامل دو بلوک
قیر و کازرین من اعمال فارس بوده برادر خود را نیابت داده بشیراز آمده با علما
و فضلا و شعرا و امرا بسر می برد. این اشعار از اوست:

از ساکنان میکده کی سر زند کین کسی
صافست دل با عالمی رندان دردآشام را
رفتیم رفته رفته ز کویش بدین امید
کاید کسی ز جانب او در قفای ما
بغیری مهربان با ما بکینی
چرا با او چنان با ما چینی
فتد در خرمن عمر من آتش
چو بینم خرمنت را خوشه چینی

ستوده سنندجی

سید ابراهیم ستوده که به شهرت تخلص نموده فرزند سید احمد فرزند سید سعدالدین امین‌السادات است که بسال ۱۳۰۵ شمسی در روستای کچک چرمگ (سنگ سفید) واقع در پنج کیلومتری قصبه باینچوب مدفن اعلی جدش شیخ احمد باینچوبی بدنیا آمد تحصیلات خود را در زادگاهش و نیز شهر سنندج بی پایان برد. در سال ۱۳۲۸ به کسب اجازه افتا و تدریس و سال ۱۳۳۲ به اخذ درجه لیسانس نائل آمد. حدود سی سال است که در وزارتخانه‌های آموزش و پرورش - اطلاعات و رادیو، ارشاد ملی و سازمان رادیو تلویزیون به مشاغل دولتی مشغول است در فارسی و کردی طبع آزمایی میکند. اینک نمونه‌ای از اشعار فارسی این شاعر :

به تمنای تو سیر و سفری ما را بس
به گلستان و فایت گذری ما را بس
کز گذرگاه عنایت نظری ما را بس
جام خون دل و لخت جگری ما را بس
دور از او سوز دل و چشم تری ما را بس
خانه آراسته کز تو خبری ما را بس
ز آتشین لاله رویت شری ما را بس
از لب لعل فشانت گهری ما را بس

چون نسیم از سر کویت گذری ما را بس
تا شباهنگ دلم نغمه به گیتی فکند
تشنه کام غم ای ابر کرامت مددی
دور از دیده مخمور تو ای ساقی بزم
دادم از دست، دل و دین بره نوش لبی
دل سودازده در گلشن یادت شب و روز
خوشدلیم از غم و پروانه جان باخته‌ایم
تا شود طبع «ستوده» بسخن گوهریار

سرباز کردستانی

شاعری است نیکوپرداز و در تشبیهات ظریفه و بدیعه ممتاز. از اهل سنندج که بزرگترین نقطه شاعر پرور کردستان است اشعارش در چند بیاض که تاریخ نوشتنشان به یک قرن پیش میرسد دیده شد. اینک نمونه‌ای از آنها:

شیر را گیرد و در زلف تو زنجیر کند
ترک چون مست شود تکیه به شمشیر کند

آهوی چشم تو نازم که چو نخجیر کند
تکیه بر گوشه ابرو زده چشم آری

لذت شام وصال تو بر او باد حرام
همچو «سرباز» شود حلقه بگوشت شب و روز

و نیز از اوست:

هرکه از دست غمت ناله شبگیر کند
هرکرا عشق تو ای شوخ عنانگیر شود.

معجز چار نبی از رخ خوبت موجود
عاشقانت چو خلیل اند و رقیبت نمرود
زانکه دندان نبی را شکند سنگ جهود
باید اندر طلبش تا که بیابای مقصود

سالها بر در دل همچو ایازی می‌باش
تا میسر شودت صحبت سلطان محمود

ایکه بر روی نکوی تو فلک کرد سجود
سر کویت عرفاتست و طواف کعبه
گر تحمل کنم از جور رقیبت چه کنم
اشک سرخ‌ورخ زرد و لب خشک و غم‌دل

سری سندیجی

این شاعر گرانقدر که نامش از خاطرها محو است با تحقیق فراوانی که نمودم
از چگونگی زندگانی وی کسی را نیافتم که سرنخی را بدستم دهد و مرا از حالش
باخبر سازد. چون برای معرفی وی خود را راضی نمی‌دیدم که فقط با ذکر نام
«لطف‌الله قلو زهیبی متخصص به‌سری» بگذرم.

باید گفت برای یک نفر روستایی دور از شهر و اجتماع فارس زبان که فقط
با کتاب راز و نیاز دارد سرودن چنین اشعاری هنر ، بلکه حدی بالاتر از آن است.

این است نمونه اشعارش:

رحمی تو بمن ناری این است وفای تو؟
ای جان و دل عاشق بادا ب فدای تو
دل رفته چو پروانه ، سوزد به لقای تو
سیل تو فنای من ، من نیل بقای تو
در چشم همی ریزند خاک کف پای تو
گر ملک دو عالم را گیرم ببهای تو
«سری» نشود نومید از لطف و عطای تو.

ترک دل و دین کردم از بهر رضای تو
جان و دلم از کف شد تا چند ستمکاری
تن شمع صفت سوزد، جان از غم تونالد
تو ننگ ز من داری ، من فخر بتو آرم
حوران چو ببینندت با اینهمه زیبایی
با اینهمه نومیدی از وصل تو ناچیزم
هرچند جفا جویی من راه وفا پویم

تا تیر نگاهت دل من کرده نشانه
دردیست چنان از غم وصلت بدل ریش
از ناله دل سوز جگر دیده خونبار
دل در خم زلف تو اسیر است خدا را
بر هرچه نظر می‌فکنم روی تو بینم
شب تابه‌سحر سوزم و سازم ز فراق
چون نیست مرا طاقت صبر از تویقین است
از ناله «سری» بجزر باش و ازین پس

تا دل بخم زلف تو افتاد به زنجیر
چشمان غزال تو دلم صید نمودند
شمشیر چه‌بندی پی قتلیم که چه حاجت
من قافله سالار غم عشقم از آن دل
بر یاد وصلت همه شب نالم و گریم
سنگ از اثر ناله «سری» شده چون موم

جز عشق تو از هردو جهان کرد کرانه
گریند بحال من و دل اهل زمانه
فارغ نغزودیم یکی لحظه شبانه
آهسته بزن زلف دوتا را تو بشانه
دیوانه صفت دل بردم خانه بخانه
می‌گیریم و غمهای دگر کرده بهانه
در دهر چو مجنون شوم از عشق فسانه
رحمی کن و بردار تکبر ز میانه

آوازه دیوانگیم گشت جهانگیر
نادیده کس آهو بره بر شیر زند تیر
کشته شده عشق زدن باز به شمشیر
در سینه جرس سان بزند ناله دلگیر
از بهر خدا چیست مرا چاره تدبیر
هیچش نگو این ناله نکرده بتو تاثیر

سعیدی سنندجی

مرحوم علی سعیدی که تخلص به شهرت نموده کارمند اداره غله ونان سنندج در سن ۳۷ سالگی در اثر ابتلای به سرطان کبد در اسفندماه سال ۱۳۳۵ شمسی بدرود حیات گفت . وی شخصی درستکار و صدیق ، خلیق ، متدین ، منضبط ، نوع دوست بود . قرابت نسبی با هؤلف این کتاب داشت گاهی بر اثر تأثرات روحی شعری می‌سرود از آن جمله است :

به ناکامی جوانان را بزیر خاک کرد اندر
که جز حسرت برای شوهران نبود بقائی را
که جز رنج و تعب چیزی در این دنیا نفهمیدم
بجز شرمندگی و عمر بی‌حاصل نبید کارم
از این بی‌زادی و راه درازم خاک بر سر باد

دریغا از جفای گردش گردون بداختر
مخواه از این عروس بکر هرگز باوفایی را
چو سالم هفت شد داخل به دارالمحنه گردیدم
هزار افسوس جز عصیان‌متاعی نیست بردارم
سراسر مات و پژمرده ، مسافر کی بود بی‌زاد

چرا چون غفلتم از حد گذر کرد و نشد کاری
نکردم حاضر و آماده. مانند همچو یک کوری
بدست خود فکندم خویش را در قعر چاهیم
بیخشا و از این گرداب بدبختی برونش آر
بجرم آن گناهانت بشو تو تا بد خاموش.

ز چشمانم بجای اشک باید خون شود جاری
برای منزل تاریک و تنگم شعله و نوری
عصایی نیست در دستم که باشد تکیه‌گاهی هم
خداوندا به لطف خویش این عید ذلیل و خوار
«سعیدی» دم‌مزن دیگر که بحر رحمتش در جوش

سلطان‌العرفا بانه‌ای

نامش سید حسن است در سال ۱۲۶۸ قمری در «سورین» بانه بدنیا آمد در سال ۱۳۱۶ هجری قمری به تهران و نیز اسلامبول مسافرت نمود و با مظفرالدین شاه تاجار و سلطان عبدالحمید عثمانی دیدار کرد. سید حسن از سادات «برزنجه»ی کردستان عراق است که اجدادش در زمان نادرشاه بکردستان ایران مهاجرت کرده‌اند و در بانه و ستز و مریوان بترویج طریقهٔ قادریه پرداخته‌اند. در سال ۳۴۷ قمری در قریه «قبا غلوجه» از قراء ستز وفات نمود. در ادبیات فارسی و غربی اطلاعات کافی داشته است دو نسخهٔ خطی از دیوانش که با دیباچه‌ای آغاز میشود یکی نزد سید عبدالباقی ناوه در بانه و دیگری نزد وراث ملا سید عبدالله که در افشار اقامت دارند موجود است. اینک غزلی از وی را از نظر می‌گذرانند:

کشتی سرم را هوس گردش دریاست
از خون جگر چشم دلم ساغر صهباست
پیری که دم تازۀ او جان مسیحا است
گفتا زمن این مساله سرمایهٔ غوغاست
در سینۀ تو مشعلۀ آتش سیناست
اسرارنہان بین که برخساره چه پیداست
پیچید بخود، گفت که عاشق همه رسواست
خاری که بیایم خلد از یار چه زیباست
در سلسلۀ شیفتگان عاشق شیدا است
گفت این غزلت در برهن جامۀ زیباست
بر سلطنت خواجه شیراز چه یغماست

پیرانه سرم باز عوای می و میناست
خون میخورم از فکر دل تنگ صراحی
در مسجد اقصای خرابیات بدیدم
گفتم زمی کهنه چه داری خبر ای پیر؟
گر بانو بگویم من از این واقعه رمزی
راز دل مهجور نهفتیم و نگفتیم
رسوایی دل خواستم از حلقۀ زلفش
یک بلبل شوریده سحر باگل خود گفت
دل رفت شبی در شکن طرهٔ ساقی
وز شیوۀ غزای سخن دلبر معنی
گفتم اگرش حضرت سلطان بیسندد

فرمانده آفاق شهنشاه مظفر
از نسبت او خطه جیلان بجلال است

کاوغوث زمان غیث جهان سید ومولاست
بر گنبد خضرای نهم ارفع و اعلاست.

سالمانی سنندجی

میرزا عبدالله فکری تخلصش را متناسب با شغلش انتخاب نموده . در سال ۱۲۶۸ شمسی متولد و در ۱۳۳۱ در سن هشتاد و چهار سالگی وفات یافت. دارای معلومات قدیمه و اعلی مطالعه بوده و در حسن خط نیز بهره‌ای داشته است . اشعارش پراکنده شده و ازبین رفته است . این غزل را از جنگ خطی که به خط میرزا جناب سنندجی (ناصرالکتاب) نوشته شده و آنرا کشکول عرفا نامیده است و در کتابخانه ملی تبریز نگهداری شده، اتخاذ نموده‌ام:

اساس هستی ما را خراب باید کرد
وگرنه خانه عالم خراب باید کرد
علاج غصه بجام شراب باید کرد
حذر ز پرسش روز حساب باید کرد
بیای خویشتن اندر طناب باید کرد
بخون خلق دودستت خضاب باید کرد
حیا ز صاحب ام‌الکتاب باید کرد
در این گروه کرا انتخاب باید کرد
علاج نیست جز این انقلاب باید کرد
که مستی و طرب اندر شیباب باید کرد

مشو توغافل از احوال خویش «سالمانی»

به پیش بردن مقصد شتاب باید کرد

بقتل عاشق مسکین شتاب باید کرد
چنین جمال تو داری نقاب باید کرد
بقول ساغر و فتوای چنگ و ناله نی
بعاشقان مکنید اینقدر جفا آخر
دراین زمانه مزین حرف حق وگرنه سرت
بقول مفتی ما می بود حرام ولیک
ببند لب تو ازین قیل و قال ای واعظ
رسید نوبت تجدید رای و خیرانم
برای دفع چنین هرج و مرج واین اوضاع
دلا چو پیر شدی ترک جام باده کنی

ونیز از اوست:

چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی.

درمقامی که صدارت به بزرگان بخشند

سلیم کردستانی

میرزا سلیم که تخلص باسم نموده در سال ۱۱۵۴ قمری متولد شد در انواع علوم زمان خود بحد تبحر و استادی رسیده آنچنانکه مورد تکریم قاطبه مردم کردستان بود، در سال ۱۲۱۴ قمری در سن شصت سالگی وفات یافت. اشعاری از وی در بیاضی که مجموعه‌ای از اشعار شعرای کرد بود و در کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۳۹۹۶ ضبط است، یافت شد که اشتیهاً آنرا به سلطان سلیم عثمانی نسبت داده‌اند صاحب حدیقه امان اللهی نیز وی را جزو شعرای سنندج معرفی نموده است. اینک ۳ غزل از وی:

که وصل نیز دراین ابتلا بلای من است
که اعتماد جفای تو بر وفای من است
مرا بس اینکه غمت خاصه از برای من است
کنم خیال که هر لحظه در عزای من است
اگر ز لطف بگویی که اوگدای من است.

ترحمی همه ای بیوفا هلاک شدم
بدست و پای سگان در تو خاک شدم
بدیر تا بگریبان چاک چاک شدم
نماند خونم و بریان چو چوب تاک شدم
زهرگنه که بجز عاشقی است پاک شدم.

غم عشقت در اقلیم محبت حل مشکها
نهاده رو بسوی قلزم عشقت ز ساحها
که دربی حاصلی دارند عشاق تو حاصلها
بوادی سعادت بی‌قدم طی کرده منزلها
گمانها شدیقین و گشت ثابت جمله باطلها.

چنان بلای تو برجان مبتلای من است
مرا جفاست مراد از تو زانکه میدانم
وفا و مهر تو با اهل عیش ارزانی
ببزم درد ز بس کز غمت همی مردم
بتاج چرخ «سلیمی» فرو نیارد سز

و از اوست:

نماند طاقت هجران و دردناک شدم
مرا اگرچه مسیحا بیای بوسه زدی
نمی‌کشد بدر خانقه دلم هرگز
ز حسرت می‌نابم که خشک شد رگ و پی
من از بدوزخ غم سوختم «سلیم» و لیک

و نیز از اوست:

زهی درد فراق و سوز هجرت راحت دلها
نهنگ آسا در آب دیده مردان بلاپرور
ثواب حج کند حاصل فقیه اما نمی‌داند
سبکروچی که طوف کوی جانان کرد مردانه
«سلیمی» یار لب در نطق و از کاکل گره بگشود

سواره بوکانی

نامش سواره شهرتشی ایلخانی زاده فرزند احمد در سال ۱۳۲۱ در بوکان متولد شد تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خود را در بوکان و سقز بپایان برد و برای تحصیلات عالی به تهران آمد و در رشته حقوق دانشگاه تهران به تحصیل ادامه داد. سواره نویسنده‌یی توانا در فارسی و کردی و مسلط بر لغات و عبارات کردی بود. چندی در بخش کردی رادیو ایران مسئول نوشتن یک برنامه سنگین ادبی بود که جز اشخاص ادیب کرد کسی از نوشته‌هایش چیزی نمی‌فهمید. در عربی و انگلیسی اطلاعات کافی داشت. نسبت به حقیر لطف فراوان ابراز می‌نمود. دردیماه سال ۱۳۵۴ درحالیکه سی‌وسه سال بیشتر از سنش نمی‌گذشت ماتم سرای دنیارا ترک و بدار باقی شتافت.

دو غزل زیر را باخط خود نوشته بمن داد تا دراین مجموعه ازوی یادی کنم :

کامروز طراوت دگر داری ؟
تو عشوه و ناز بیشتر داری
گفتی والله که درد سر داری
ای شمس به ذره گر نظر داری
گر بر سر گور من گذر داری
از عشق مرا چه برحذر داری
کز خانه تنگ دل سفر داری
در شام سپیده سحر داری
در عقرب مو برخ قمر داری
تا چند مرا بجان شرر داری
تو اینهمه دانه گهر داری
حتا که کلام چون شکر داری
گفتی که وفا کنی مگر داری !؟

ای من بفدای تو خبر داری ؟
تا من به نیاز بیشتر کوشم
گفتم که هوای تو بسر دارم
از پرتو حسن تو نمی‌کامد
در خاک دمد هزار جان آندم
من کشته روی آن سیه مویم
گویا دل من به سینه بس تنگ است
با زلف سیاه و روی خورشیدت
یا طلعت تو ز طالع نحسم
گفتم که بس است ناز کمتر کن
خندید که من همی ندانستم
شرطت دگر وفا بجا آرم
چتوان گفتن ، بزیر لب گفتم

ونیز از اوست:

آرد پیام مقدم آن سرو گل عذار
این روز بیست و شش ز مه دوم بهار
فرخنده ساعتی ز وجود تو یادگار

این باد خوش که می‌وزد از سوی جویبار
شاید که فخر بر همه روز خدا کند
روزی خجسته مطلع خورشید روی تو

دامان مادرت چو بهار است گل فشان
درمانده‌ام چه هدیه کنم بر تولدت
درویش تنگدست بشاه دیار حسن
اردیبهشت همچو بهشت است دلفریب
گر قامت قیامت تو جلوهای کند
در موسم بهار نه از عشق روی گل
باد صبا که از دم عیسی سبق ببرد
ای لاله روی غالیه موی بهار بوی

آری بهار معجزه‌گر دارد این نگار
گل چون فرستمت که تویی نفس لاله‌زار
جز جان بی‌بها چه تواند کند نثار
می‌لاد حور من چو در او گشت برقرار
سر خم کند بسجده سهی سرو جویبار
از یمن مقدم تو فند شور در هزار
یکدم گذشت از بر آن زلف مشکبار
صدها بهار شاد بزی ، باش پایدار.

سوزی سنندجی

اسمش خواجه شاه ویس غیبی اهل سنندج و اعلی‌جد خسرو بیک و عبدالله-
بیک منشی است. وجه تسمیه او به «غیبی» اینک در اوایل حال خود را مشغول
تزکیه باطن و ریاضات ساخته و بسیر و سلوک و مقامات اعلی پرداخته و
ترقیات شگرف نموده و از جمله اولیاء الله محسوب است. خوارق بسیار از او
بظهور پیوسته از جمله گویند در حین وفات از نظر ارباب بصر غایب گشته. اشتها
اسم او به «غیبی» بدین علت است، غرض شخصی خوش ذات و نیکو صفات بوده
و در سرودن اشعار طبع شکوفایی داشته است، دو غزل از وی زیب گلستان‌ماشد:

دوزخ شرری از تف هجران تو باشد
امروز عیان از لب خندان تو باشد
همچون گل پژمرده به بستان تو باشد
خجالت زده طلعت تابان تو باشد
رحم آر بدین خسته که نالان تو باشد
قربان تو قربان تو قربان تو باشد.

کز صحبت ریائی زاهد شدم بری
تابی بزن بجانم از آن لعل آذری
کز گلبن مراد جوانیت برخوردار

فردوس نسیمی ز گلستان تو باشد
روحی که درون تنق غیب نهان بود
چشم بد از آن گلشن رخ دور که خورشید
کو معتزلی تا که ازین حجت روشن
هریک شده اعضای من از ناله چونالی
درعید وصال ز خدا خواسته «سوزی»

ساقی بهار میرسد اکنون تو درخوری
افسرده گشته‌ام زدم سرد طینتان
رحمی نمای بر دل پیران نامراد

ای خلوت حریم ترا ماه پرده دار
یک پرتو از فروغ رخت دست موسوی
از فرق تا قدم همه اعضای قدسیت
یوسف چگونه گویمت ای مه که میکند
نازم به بی‌نظیری ذاتت که جز خدا
از حیرت جمال تو دارند قدسیان
آن خال مشک‌فام بی‌الای چشم مست
باشد خطیب عشق و بمحراب راستان
«سوزی» برای دوست زدنیا و دین‌گذشت

وی بندگی حسن ترا مهر مشتری
یک نسخه از فسون لبت سحر سامری
چابک‌ترند هریکی از یک بدلببری
حسنت بصانع رخ یوسف برابری
با هرکه می‌کنمت برابر فزونتری
در بک‌دگر نظاره که یارب چه مظهری
کو ابرویت نموده بر و سایه گستری
ترک سیاه مست ورا کرده منبری
این است این طریقه و سر قلندری .

«سید» دولت آبادی

مرحوم سید قیدار هاشمی (سیدالدوله) از سلسله سادات سوله‌یی برزنجی است که نسبتشان به سید عیسی برزنجی پسر سید بابا علی همدانی منتهی میشود. ولادتش در سنه ۱۳۰۳ قمری و وفاتش هشتم ذی‌القعدة سنه ۱۳۶۳ اتفاق افتاده است وی مردی بسیار با ذکاوت و قوی حافظه و ذهین بود، بر ادبیات فارسی و عربی تسلط داشت شعر فارسی را شیوا می‌سرود، در سخا و کرم و مردمی و عقل و دها و سیاست ایلی و همچنین در فنون سواری و تیراندازی و شجاعت و برازندگی معروف وقت بود در بهمن ماه ۱۳۱۰ شمسی در قلعه جوانرود با سران عشایر گرفتار و در بهمن ۱۳۲۰ در اصفهان آزاد گردید. کلیه اشعار آن مرحوم اعم از محبسیات و غیر آن بخط خودشان موجود است و از اشعار اوست:

بده جامی از آن می خوشگوار
نباشد مرا غیر می غمگسار
فکنده به‌چاه غم روزگار
نه شادی که تا غم کند تار و مار
نه باری ز دوشم فتد برکنار
نباشد در این روز ناسازگار

بیا ساقی گل‌رخ مه عذار
که دل پرغم است و جهان غم‌فزا
بزنجیر جورم کشیده است چرخ
نه رادی که زنجیر برداردم
نه یاری که یاری نماید بمن
بجز می دوای دل دردمند

و نیز از اوست:

آن یار مهر چهر بدیع‌الجمال من
ساغر کشیده دوش بدیدم ورا ز دور
پنهان که خواستم شوم از ناله‌ام شناخت
نزدیک گشت وگفت چه‌جان سخت‌گشته‌یی
آن ماه مشک موی عدیم المثال من
جلادوار بسته کمر بر قتال من
دید این تن بلاکش از ناله نال من
ما نا که زنده‌اید بفکر وصال من
خوش‌باش از اینکه آمدی امروز در نظر
ای بار غم بدوش علی‌الاتصال من

شادی سنندجی

هوشنگ مستوفی فرزند یحیی در سال ۱۳۲۶ شمسی در شهر بیجار از توابع سنندج متولد شد و چون پدرش کارمند بود به سنندج انتقال یافت از همان زمان هوشنگ در سنندج نشو و نما یافت و به تحصیل پرداخت وی از اوان جوانی طبع شعر داشت. دوستانش وی را تشویق به سرودن اشعار می‌نمودند بعد از دوران تحصیل شغل معلمی برگزیده در اشعارش تخلص شادی‌دارد بیشتر به سرودن غزل پایند است به شهر سنندج علاقه فراوان نشان میدهد و آنجا را زادگاه خود به حساب می‌آورد چنانکه می‌گوید:

خوشا خاک سنندج زادگاهم
خوشا بر کوه آبیدر نشستن
خوشا تکیه چمن میعادگاهم
سکوت دشت و صحرا را شکستن
دو غزل از سروده‌های او انتخاب برای درج در این کتاب گردید:

غنچه بخت

امشب از بخت بدم اختر شب‌تابی نیست
جلوه صبح بناگوش تو بر کی تابید
ناله درد جهانسوز مرا کی داند؟
امشب از هجر تو ای غنچه آغوش رقیب
ز آتش حسرت آغوش تو ای اختر شب
«شادیا» غنچه بخت تو هم از شاخه فتاد
یکدم از وسوسه یاد توام خوابی نیست
کامشب از بام و درم جلوه مهتابی نیست؟
آنکه را غیر طرب سوز و تبوتابی نیست
لاله‌ای نیست که از یاد تو خونابی نیست
این همه سوزم و بر آتش دل آبی نیست
دیگرت بر سر شیخ غنچه شادابی نیست

خلوت آغوش

دل برده از من دلبری، این بخت بدفرجام بین
بربوده از باغ ختن مشک و گل ویاس و سمن
از دیده رنگ لاله را هم رنگ و روی ژاله را
ماه از سما سرو از زمین، کرده بهمدیگر قرین
زیبایی از نرگس ربود برچشمه نورش فزود
موج نگاهش جان برد دل را زکف آسان برد
با ناز و عشوه آن صنم برده همی عقل از سرم
دردا که آن نازآفرین برده ز «شادی» عقل و دین
آری تو او را این چنین رسوای خاص و عام بین

شاکلی سنندجی

اسم شریفش ملا اسمعیل که بر اثر داشتن مهارت در علم نجوم و ستاره‌شناسی
و برخوردار بودن از انواع علوم رسمی و تسلط بر آنها بین عموم مردم احترام و
منزلتی بسزا داشت گاهی هم بسرودن شعر می‌پرداخت گرچه تاریخ ولادت و
وفاتی از او بمیان نیامده امارونق او را جزو شعرای عهد امان‌الله‌خان محسوب‌داشته،
ما نیز همان لغز و چند بیت از غزلیاتش را عیناً نقل و می‌نویسیم:

لغز

لعبتی دیدم اندرین کهسار
چار حرف است نام او چو ازو
جمله عالم بسوی او مایل
چار میخس کشیده‌اند بخاک
همچو قطب فلک بود ساکن
این لغز را هر آنکه سازد حل
بودش نام چار اندر چار
چار اگر بکنی بماند چار
لیک میلی بچار هم ناچار
سرکشیده بچارمین دوار
همچو ماه سما بود سیار
من رهی را کند ز غم تیمار

غزلیات

بسی شرمنده گردد از بهشت و از قصور خود اگر رضوان جنت یک زمان بیند سر کویش
ز وضع و گردش افلاک شاکی شاکیم شاکی که همسنگند لعل و سنگ خاره در ترازویش
از جفای دهر و از جور رقیب و هجر یار خاک بر سر داغ بر دل آتش افشانم چو شمع

شایق سنندجی

مردی است شایسته و لایق و در فنون ضروری و فضیلت بر امثال و اقران
غایق، اسمش ملاحمد ولد مرحوم ملاسلیم اصل ایشان از الکای سقز که بلوکی
است از بلوکات آنجا. فطرتی پاک و سیرتی خالی از عیب و نقص داشته عموم
مردم از رفتار و اعمال وی راضی و خشنود. دائم برفع مشکلات شرعی و دینی
مسلمین اوقات میگذرانید. از عر مقوله اشعار نمکین با اوزان متین دارد بخشی از
یک قصیده اش تمیناً درج این کتاب شد.

غراب غرب بوقت مسا درین چنبر بزیر بال شبه‌گون نهاد بیضه زر
برون کشید همان دم ز زیر پر چو قیر معشش فلک افراخ انجم و اختر
بقعر چاه فرو رفت یوسف خورشید ز بطن حوت چو یونس نمود چهره قمر
فلک بکین حوادث چو اژدهای دمان بگرد گوی زمین حلقه داده زیر و زبر
پی گدازش جان و برای سوزش تن نمودی هر یک ز اختران یکی اخگر
شبی چنین و ز جور سپهر من بی خواب شبی چنین و ز کید زمانه من بی خور
بجیب فکرت و اندیشه سر فرو برده خموش گشته و بی نطق همچو نقش حجر
که ناگهم ز درآمد مهی چو حور و پری که ناگهم ببر آمد بتی چو شمس و قمر
مهی بحسن و لطافت چو ماه در نخشب بتی بخوبی قامت چو سرو در کشمیر
نهاده بر رخ چون ماه خال همچون مشک فکنده بر سر خورشید زلف چون عنبر.

شرقی سندجی

شادروان حاج ابوسعید «عبدالحمید ملک الکلامی» متخلص به شرقی و ملقب به امیرالکتاب فرزند عبدالمجید مجدی سقزی کردستانی بسال ۱۳۰۲ قمری درسندج متولد شد و از زمان کودکی تا اوان جوانی در همانجا بکسب علوم و کمالات و هنر پرداخت و با پدر خود سفری به حجاز کرده مراسم حج بجای آورد. مفصل ترجمه حالش در کتاب احوال و آثار آمده است. دکتر بیانی مینویسد: امیرالکتاب را آنچنانکه من شناختم مسلمانی بود پاک اعتقاد. مذهب تسنن ملایمی داشت و بصوفی‌گری تمایلی نداشت بلغت عرب مسلط بود شاید حافظ تمام قرآن بود و آن اندازه حدیث و خبر از بر داشت که کمتر کسی را دست میدهد بمطالب بسیار از تواریخ آشنا بود درشقوق ادبیات و زبان فارسی استاد و منشی زبردست بود نثری شیوا داشت و شعر را خوب می‌شناخت... از شاعران فارسی‌زبان به عبدالرحمن جامی معتقد بود... خوش‌محضر و نکته‌سنج بود و حافظه‌ای نیرومند داشت چنانکه مکرر دیدیم قصائدی را که بیش از یکصد بیت داشت بدون تأمل بدنبال هم می‌خواند و غالباً برای هر نکته بیتی یا ابیاتی شاعد می‌آورد. بذال و سخی‌الطبع بود و در آخر عمر از علایق دنیوی گریزان شده بود... در نقاشی و حکاکی و گراور دست داشت و قریحه شاعری را از پدر وارث برده بود و در تاریخ و طب و گیاه‌شناسی مطالعات عمیق داشت، کتیبه حجاری شده موزه ایران باستان و کتیبه آرامگاه خواجه حافظ در شیراز و کتیبه آرامگاه رضاشاه پهلوی که هر سه بخط ثلث بسیار عالی نوشته شده و آثار خطی دیگری از او بجا مانده است. نسخ و ریحان و رقاع و نستعلیق و شکسته را شیوا می‌نوشت و در خط ثلث باید وی را در ردیف بزرگترین استادان گذاشت. خطوط تفننی مانند کوفی تزئینی و ثلث توأمان طفرائی را با مهارت می‌نگاشت... خط نستعلیق را بسیار بانمک و باحال می‌نوشت و تنها او را می‌شناسم که شیوه شیرین میرزا محمدحسین کاتب - السلطان شیرازی را پیروی کرده و از عهده ضبط و نقل آن برآمده است. امیر - الکتاب در مهرماه ۱۳۲۸ شمسی چشم از این جهان فروبست و شاعران در رثاء وی شعرها خواندند و ماده تاریخها آوردند.

ناگفته نماند که مرحوم حاج ابوسعیدامیرالکتاب در خط و ادبیات از شاگردان مرحوم رکن‌الاسلام متخلص به‌حیرت پدر مؤلف این کتاب بوده است. اینکه نمونه اشعارش:

دختری بود بخوبی چون ماه
روی او آب رخ گل برده
لب او داروی درد بیمار
از قضا بود در آن شهر شهی
دل بدو داد و عنان باز کشید
خواعی از زانکه شوی همسر من
پاسخش داد چنین ، پس دختر
عمچو در زاده ز هر عیبی پاک
چونکه من پای نهادم بجهان
آب و نان بود مرا شیر و شکر
تندرستی چو مرا حاصل شد
لاجرم از پی تعلیم شدم
بر نشینم چو بر اسب تازی
بوسد از فخر رکابم بهرام
پرورش یافته‌ای ار تو چو من
من به همخوابگیت کردم یار
این سخن چونکه شنید از وی شاه
که خردمند فرو نارد سر

بخواب اندرون دید صاحب‌دلی
که بر وی عیان گشت نام خدا
پس آنکه بدامانش زد هر دو دست
کنم دامنت آنکه از کف رها
چو ابرام از حد طاقت گذشت
بدست اندرون دید دامان خویش
بر عارفی رفت و خوابش بگفت
که ای گشته از حال خود بی‌خبر
به خوابت نمودند کاگه شوی
که از خود بخواه آنچه خواهی زحق
ترا همچو خویش آفریدیم ما
تواناییت داده‌ایم آنچنان

خفته صد عاشق زارش در راه
موی او تاب ز سنبل برده
سر و پا در گل از آن خوشرفتار
که یکی روز بدیدش به رهی
گفت کای زانکه چو تو دیده ندید
می نهم در کف پایت سر و تن
که مرا بود پدر هم مادر
دور ز آلودگی گوهر خاک
پروراندند مرا از دل و جان
شستیم دایه به هر شام و سحر
هم توانایی من کامل شد
وز هنر شهره اقلیم شدم
یا کنم روی به چوگان بازی
کز هنر بیافته‌ام بهره تمام
وز هنر داده گر آرایش تن
ورنه از دیدن تو دارم عار
گشت از بی‌خبریها آگاه
به کسی جز که بود زاهل هنر.

چو وامانده بد سخت در مشکلی
چو اهل جهان با کلاه و ردا
که ای از تو گشته همه نیست هست
که سازی مرا عقده از کارها
از آن خواب، بیننده بیدار گشت
از این ماجرا گشت حاش پیریش
به تعبیر زایدگونه از وی شنفنت
تویی در جهان مصدر خیر و شر
براه خرد پویی ار رهروی
که ما و تویی نیست در این ورق
ترا در جهان برگزیدیم ما
که گرچست بندی به کاری میان

خسک زار از تو گلستان شود

همه مشکلی بر تو آسان شود

هان تا پی وسواس شیاطین نروی
از نیست نیامدی که معدوم شوی

«شرقی» تو اگر دیده‌ور و راه‌روی
موجود ز معدوم نیاید بیرون

شفیعی بوکانی

ملاعصام‌الدین شفیی فرزند ملاشفیع از اهالی سقز بوده دوران طلبگی و ایام جوانیش را در بوکان و اطراف آن گذرانده و در همانجا مقیم شده و از جهان رفته است.

این غزل از او بیادگار مانده و در سالنامه فرهنگ مهاباد سال ۳۵-۳۴ ثبت شده است:

کاروان دل

چمن آشوب و پر ز ولوله بود
آفتابی میان سنبله بود
شب تاریک پر ز مشعله بود
مست بود و سزاش سلسله بود
قمر آنگاه در مقابله بود
فلک از ماه خویش در گله بود
دل من پیشوای قافله بود

دوش در باغ بزم و غلغله بود
ماه‌رویی نشسته در سنبله
شکن زلف و پرتو رویش
گرد چشمش کشیده حلقه زلف
برقع افکنده در برابر خور
خنده میزد زمین که ماه من است
کاروانهای دل بدنبالش

شکیبای سنندجی

نامش محمد شهرتش شکیبا فرزند مرحوم ملااحمد قیامتی در سوم اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ شمسی در خانواده‌ای متقی و روحانی در شهر سنندج بدنیا آمد و در دامان مادری عفیفه و پرهیزکار تربیت شد دوران تحصیلش را در سنندج و همدان

گذرانید و در سال ۱۳۲۱ بااستخدام وزارت فرهنگ درآمد و مدت ۲۴ سال در سنندج و تهران به تعلیم و تربیت نوباوگان میهنش همت گماشت و در اسفند ۱۳۵۵ بازنشسته شد. اشعارش از لطافت و سلاست خاصی برخوردار است مجموعه اشعارش در سه بخش تدوین شده که بخش اول آن بنام چشم براه به چاپ رسیده است. اینک نمونه‌ای از آنها:

کنج عزلت نشسته دیدم دوش
میده‌م در ادای آن می‌کوش
جامه زهد را بدوز و بیوش
پیرها را نه جای جوش و خروش
از می عشق تا به کی مدهوش
دستم از سر بدار و کم زن جوش
قرنها بوده است خانه بدوش
گاهی اندر سرای پیر خموش
صبرش از دل ربود و از سر هوش
از دل این ناله‌ام رسید بگوش
آتش عشق کی شود خاموش

زاهدی ناتوان و خرّقه بدوش
گفت : فرزند ! مر ترا پندی
دست از عشق و عاشقی بردار
عاشقی درخور جوانان است
چشم بگشا و بر سر عقل آی
گفتمش زاهد حمیده خصال !
عشق پیر و جوان نمی پرسد
گاه در خانه جوانان است
در دل هر که آشیانه بساخت
چون به آتش کشید جانم را
شعله‌اش را مهار نتوان کرد

گریه من

نخش مرا با خود برد سوی دیار یار من
خاکسترم باد صبا ریزد بر دلدار من
باشد که آن نامهربان، آگه شود از کار من
سر در پی لیلا نهم، با این دل خونبار من
بر آستانش سر نهم، بوسم در دلدار من
ناهید من، پیدا شود تابد به‌شام تار من
شاید دمی شیرین من، گرید بحال زار من
حلقه شود در گردنش، دستان محنت‌بار من
آسوده از بودم کند آن یار دل‌آزار من

خواهم بگیریم آنچنان سیلابی از رگبار من
بگذار تا سوزد تنم، در عشق آن سیمین بدن
خواهم چنان شیدا شوم، دیوانه ورسوا شوم
بگذار تا مجنون صفت، اندر بیابان روز و شب
خواهم مگر پیدا کنم، آن کعبه آمال را
بگذار تا بار دگر، در آسمان تیره‌ام
خواهم چو فرهاد زمان، بازم بمهرش نقد جان
بگذار تا در دامنم بنشانمش ، بنوازش
خواهم که نابودم کند، خاکستر و دودم کند

شوکت کردستانی

بیاضی که به آقای ملا عبدالله گرجی تعلق داشت و در ۲۴۴ سال پیش نوشته شده بود، این غزل بنام شوکت کردستانی در آن درج شده بود. گمان می‌رود شاعر نیز در همان زمان در قید حیات بوده است.

که ز عکس رخس گل آب شود
آفت شیشه و شراب شود
از تفت تاب او سراب شود
رهزن کاروان خواب شود
به نسیم نفس خراب شود
دل مجروح کامیاب شود
مه رویت که بی نقاب شود
بوسه‌ی چند انتخاب شود
بفوننی که دل کباب شود
که به لب نارسیده آب شود
خانه آرزو خراب شود

دیدم امروز نوشکفته گلی
خنده لعل شکر آلودش
بحر دل در فراق رخسارش
نرگس غمزه سیه مستش
از نزاکت حباب پستانش
پیش رفتم که شاید از وصلش
سر بیایش نهادم و گفتم
چه شود کز لب می‌آلودت
لب پر از خنده کرد و بامن گفت
آرزوی مکیدنش نکنی
من گذستم ز بوسه‌اش «شوکت»

شهید کرد

شاعریست گمنام که مولد و مدفن و تاریخ زندگانش معلوم نشد همینقدر معلوم میشود که عالمی زاهد و پاک طینت بوده و بمال و جاه دنیا اعتنائی نداشته و بمولانا خالد کرد نقشبندی ارادت می‌ورزیده است تخمینی از وی بر یک غزل خالد نقشبندی بنظر میرسد:

موج این طوفان اساس عیش برهمزن بود گردبادش کاروان عمر را رهزن بود
خشک باید ساخت هرجاسبزه و گلشن بود سایه این خرگه نیلی کرا مامن بود

یا در این دنیا کجا آسایش یکتن بود

آن سلیمانی که راندی حکم خود بر خاک و باد شاه جمشید و سکندر بایشنگ و کیقباد
 رفته دیدم هرکه آمد، مرده دیدم هرکه زاد گردش گردون هزاران خاندان بریاد داد
 نه همین بدمهریش بایست تا با من بود
 پادشاهانی که اقلیم جهان بگرفته اند جملگی رفتند اندر خاک رو بنهفته اند
 اهل عرفان اندر این معنی ببین چون گفته اند شهریارانی که بر اورنگ زرین خفته اند
 نیک بنگر تا کجاشان منزل و مسکن بود
 آخر ای دل فکر باید کرد روز واپسین جستجو چند از پی دنیا و تاکی ترک دین
 خود گرفتم فی المثل گشتی شه روی زمین چشم عبرت برگشا و طاق کسری را ببین
 پرده دارش عنکبوت و جغد نوبت زن بود

شیخ حسن مولان آباد

شیخ حسن مولان آباد سرسلسله مشایخ مولان آباد از عرفا و دانشمندان قرن هشتم هجری است و بقولی هم در ۱۰۴۰ هجری قمری متولد شده و در ۱۱۳۵ وفات یافته است.

مولان آباد که گویا اصل آن مولانا آباد باشد از قراء بلوک خورخوره از شمال شرقی سندج است، شیخ برای تحصیل دانش به مصر رفت بعد به عراق برگشت و در خدمت شیخ محمد نودهی تلمذ و تمسک نمود و به زادگاهش بازگشت. این عارف عالیقدر گذشته از مقام زهد و تقوی، ادیب و فقیه و نویسنده و شاعر نیز بوده که متأسفانه از آثار او فقط منظومه‌ای بفارسی باقی مانده بصورت ترجیع-بند در ستایش حضرت رسول ختمی مرتبت (ص) مشتمل بر بیست و نه بند که اول و آخر ابیات هر بند از آن حرفی از حروف هجا است و بیت‌گردان آن اینست:

یا نبی رد مکن بضاعت ما سعی فرمای در شفاعت ما
 و ایندک بخشی از بندی را که با حرف خ آغاز و پایان می‌پذیرد در اینجا می‌آورم:

خلد را زینت و بقا زان رخ	عرش را زیور و صفا زان رخ
خطه خاک را سکون زان قد	چرخ گردان نه سر نه پا زان رخ
خواند و اللیل بیک حق زان زلف	گفت والشمس والضحی زان رخ
خیمه شرع را صفا زان قد	خانه ورع را ضیا زان رخ

شیدا سنندجی

نام نامیش میرزا عبدالباقی خلف مرحوم میرزا محمدحسین ولد میرزا عبدالله وزیر است از اجله بزرگان و اعیان کردستان اردلان محسوب میشود. شیدا عمه زاده رونق صاحب تذکره حدیقه است و بطوریکه او می نویسد طبع شعر مناسبی داشته شعر خوب و مضمون مرغوب می گفته و دیوانش دو هزار بیت است بعد از سن چهل سالگی بر اثر فقر و تنگدستی احوال فکریش دگرگون میشود دو سال قبل از فوتش از بینایی محروم میشود. در سال ۱۲۴۴ قمری در سن کهولت و پیری چشم از جهان فرو می بندد. قسمتی از یک قصیده اش را با غزلی نمونه می آوریم:

سحاب قیرگون ریزان بصحرا لؤلؤ لالا
کف ایام فردین با ضیا همچون کف موسی
درو کالیوه و نالان چو مجنون بلبل شیدا
چو در درج ملک گوهر چودر برج فلک بیضا
ز رنگ لاله دهر پیر برنا و زلیخازا
چو جام باده گلگون نشاط انگیز جان رعنا
بلون سرخ چهر لاله دارد عارض عذرا
بر اورنگ گلستان سرو دارد پای شیرین سا
دگر پیراسته بالا صنوبر چون قد حورا
و یا افکنده در گلشن ز سوسن گوهر رخشا
چو عهد خسرو زیجود و دارای جهان آرا
بود بر درگه اجلال او صد بنده چون دارا
خلایق گفته یا گویند باشد کیمیا اجزا...

شمال مشکبو بیزان به گلشن عنبر سارا
دم باد برین مر روح بخشا چون دم عیسی
گلستان سبز و لیلی خیز شد از گل که گویی نجد
درخشان برگ سرخ و زرد گل برگلشن و گلبن
ز حسن یوسف گل گلستان مرمصر یوسف خیز
چو راح ارغوانی روح آمیز بدن سوسن
برنگ زرد روی یاس دارد طلعت وامق
بتخت بوستان بگزیده قمری جای خسرووش
ز سر آراسته شمشاد قد چون قامت غلمان
تو گویی خازن قدرت گسسته رشته پروین
زمین از باد فردین غیرت خلد برین آمد
جهان جود خسروخان که از الطاف یزدانی
کف جودش بود اکسیر اصلی وین غلط باشد

غزل

وزو بویی چو بوی عنبر و مشک و گلاب آید
بچشم خواب آید بلکه جانانم بخواب آید
خوشم از دیدن یار و می و بانگ رباب آید
بسان بحر خونین بی مدارا اشک و آب آید
ولی خوشتر ازین مدح خدیو جم رقاب آید

سحرگاهان صبا از کوی دلبر با شتاب آید
مرا هرگز نباشد خواب دارم آرزو گاهی
بمال و جاه و اسباب جهان ما را تعلق نیست
بهنگام وداع دوست از سرچشمه چشمم
نباشد فکر «شیدا» غیرتحصیل رضای دوست

شیدا سقزی

امان‌الله بیگ فیض‌الله بیگی که این غزل را در سالنامه فرهنگ مهاباد منتشر در سال ۳۵-۳۴ بنام وی یافتیم، چون فیض‌الله بیگی طایفه‌ای از خوانین معتبر و معروف شهرستان سقز است وی را سقزی معرفی نمودم این است آن غزل:

دوش در حلقه ز زلف تو مرا یاد آمد
باغبان چون رخ زیبا و قد راست (۱) تودید
از نشاطی که اسیر خم گیسوی تو شد
کی کند ناله اثر در تو بگو سنگین دل
مثل اصل تو و منع رقیب تو مرا
مکن آزار دل زار تو خود می‌دانی
چند «شیدا» به تکاپو ز پی دانه خال
خرمن عمر عزیزان همه بر باد آمد

شیوا سنندجی

بابا مردوخ روحانی نامش اسمعیل و تخلصش شیوا فرزند شیخ حبیب‌الله متخلص به حبیب در سال ۱۳۰۲ شمسی در قریه کاشتر متولد تحصیلاتش را در علوم قدیمه نزد پدر و استادان میرز بیایان آورد و بخدمت وزارت آموزش و پرورش درآمد و چند سال بعد به‌اخذ درجه لیسانس از دانشکده الهیات دانشگاه تهران نائل آمد و تا پایان خدمت دبیری در سنندج بود و چند سالی است در تهران اقامت دارد. عالمی است شایسته و ادیبی است وارسته و دارای صفاتی بس حمیده. از وی کتابی بنام شیوه مسلمانان بچاپ رسیده که دارای مطالبی سودمند است. دیوان اشعار و همچنین کتاب مفصل مشاهیر کردش هنوز بچاپ نرسیده. دو غزل زیر از اشعارش انتخاب شد.

۱- قد سرو مناسبتر است.

اشک خون‌آلود

خانه برپا کردن اندر آبریز رود بود
لیک زاین کانون سوزان بهره من دود بود
اینچنین پیمان شکستن از تو آخر زود بود
کاینچنین اندر قفایش ساعت بدرود بود
وانکه رست ازدام اینان درجهان مسعود بود
تا بجایی خاطر م را همچو بت معبود بود
خوش درخشید ایدریغ ایام آن معدود بود
غایت جودم نثار مایه موجود بود
اندر آخر پای اندر بند و ره مسدود بود
الاسف میدان آن بسیار نامحدود بود
حاصل من آه سرد و اشک خون‌آلود بود
تا بدرگاه خدایت عاقبت محمود بود

شمرمسار پیشگاه ایزدم «شیوا» بسی
گر نبخشد ذات یزدان چون توان خشنود بود

هرچه کردم در رعت ای بیوفا بی‌سود بود
خواستم جانرا حرارت بخشم از کانون عشق
ز اولم پیمان چنان بستی وفاداری کنی
کاش روز آشنایی را نمی‌دیدم بخواب
تیره‌بخت آنکس که دل‌درگیسوی جانان‌ببست
بردمش فرمان زجان کردم نثارش خان ومان
چند روزی مهربانی کرد و دلسوزی نمود
کردمش ایثار نقد جان شیرین بیدریغ
راه زاول باز و دل مشتاق و دلبر در کمین
خواستم تا از محیط عشق سر در آورم
برق پیری کشته‌ام را سوخت وز این‌کشتزار
بندگی را گر توانی بی‌ریا کن چون ایاز

گناه از من نیست

ورعت از آن کرانه‌م‌رایک نشانه‌نیست
با من دراین بساط، خوشی را میانه‌نیست
از بهردانه دام بسی هست ودانه نیست
کاین عمر تلخ هر چه بود جاودانه نیست
مرغی که زیر تیغ بود فکر لانه نیست
این زندگی بنزد خرد جز فسانه نیست
این است بهر ما و گناه از زمانه نیست
آتش بهرکجا که بود بی‌زبانه نیست
گم کرده راه را ره آن آستانه نیست
کو پخته‌ای چو من اگر آخر بهانه نیست

گر خواندم بمهر و یا راندم بقهر
«شیوا» جز آستان ویم آشیانه نیست

دریای پر تلاطم غم را کرانه نیست
تا بوده‌ام قرین غم و رنج بوده‌ام
بیچاره این کیوتر دل هر کجا رود
نومیدم از حیات و فقط این امید هست
بیزارم از سرا و گریزانم از وطن
مرگی است باشکنجه و غم توأم این‌حیات
تا چند از زمانه شکایت که سرنوشت
سر می‌کشد زکوره دل دود آه ما
در کوی راستان ره ما را نمیدهند
ما را بعدر خامی از آن آستان براند

صادق سنندجی

در آتشکده آذر آمده است: خواجه صادق شخص فاضل و مطلعی بوده از اشعارش همین چند شعر بدست آمده که در تاریخ تولد ملاشریف قاضی پسر ملامصطفی شیخ الاسلام سروده است.

ثنا و بها لایق خالق است	که بر بندگان هست دایم لطیف
ز بحر کرم مصطفی را بداد	دری همچو روح مجسم نظیف
محمد شریفش از آن نام شد	که اشرف بود بروضیع و شریف

بگفتا بتاریخ او هاتقی
شد از جنس آدم محمد شریف

و در جای دیگر این ابیات از او نقل شده :

هر که آمد گل ز باغ زندگانی چید و رفت	عاقبت بر سستی عهد جهان خندید و رفت
از ازل «صادق» بدنیا میل آمیزش نداشت	چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت
گرد تمکین تو کردم که بدین شیوه اگر	به بهشتت گذرانند تماشا نکنی

صارم سنندجی

شادروان سیف‌الله‌خان اردلان صارم‌السلطان متخلص به «صارم» فرزند حبیب‌الله‌خان پسر عباسقلی‌خان سرتیب فرزند امان‌الله خان بزرگ والی کردستان در سال ۱۲۴۵ شمسی در سنندج دیده بجهان گشود. تحصیلاتش در سنندج در محضر دانشمندان عصر به‌انجام رسید بیشتر اوقات خود را بمطالعهٔ دوابین شعرا مصروف میداشت. خدمات دولتش بادرجهٔ یآوری در ارتش آغاز و بدرجهٔ سرهنگی ارتقاء یافت و پس از آن بحکومت مریوان منصوب شد مدتی بعد ریاست خالصهٔ جات دوشان‌تپه نیاوران و برخی دیگر از اماکن را بعهده داشت سپس حاکم شهر ری و ورامین شد. ذوق و علاقهٔ مرحوم صارم به شعر و ادب موجب شد که اوقات بیکاری را بسرآییدن شعر پردازد و در مجامع ادبی بسر برد. صارم پنج سال پس از بازنشستگی در سن ۶۵ سالگی در ۱۳۱۰ شمسی در تهران بدرود حیات گفت و در امامزاده عبدالله شهرری بخاک سپرده شد.

صارم در غزل پختگی و سلاست از خود نشان داده و بحافظ تآسی نموده .
چند غزل از او را در این مجموعه می‌آوریم تا مورد شناخت قرار گیرد.

آنکه پشت همه عالم بعبادت خم از اوست
شادی و غم همه مخلوق ویند و ما را
آنچه بر ما ز بد و نیک عیان میگردد
رزق مقسوم کم و بیش بهر کس برسد
بر در بندگیش روی تضرع بگذار
نه همان نغمه بدآوود کرامت فرمود
سستی پایۀ پیمان نکویان زو دان
خالق کون و مکان است و همه عالم از اوست
گر نشاط است هم از اوست و گرماتم از اوست
که بدان نام گذاریم سرور و غم از اوست
کم نما ناله و فریاد که بیش و کم از اوست
زخم اگر میرسدت باز بدان مرهم از اوست
هر صدا خیزد از آفاق بیزیر و بم از اوست
عاشقان را همه بنیاد وفا محکم از اوست

وله

آن نه رخسار و بناگوش و خط و قدو لب است
گر بشب روی نمایی همه عالم روز است
به عیادت قدمی نه بسر بالینم
تتم از هجر تو میسوخت طبیب نادان
نه عجب هر که ترا دید اسیرت گردید
در فراق تو همه روز بمن شام غم است
هر که شد زنده ز انفاس مسیح‌آسایت
«صارم» از بهر جمال تود غزل گوید و بس
گل و برگ سمن و سبزه و نخل و رطب است
روز اگر طره فشانی همه آفاق شب است
که خیر پرسی مرضا عملی مستحب است
میخورانید دوایم بخیالش که تب است
گر ترا دید و نگردید اسیرت عجب است
لیک شبهای وصال همه صبح طرب است
فارغ از صحبت روح‌القدس و ابن و اب است
و آنچه در وصف تو گفته است همه منتخب است

وله

دلم از حلقه گیسوی تو وا نتوان کرد
گفتمش مشک ختا بر سر گیسوی زدی
گر کمروار دو دستم بمیانانت برسد
خواستم دل بنهم بر سر زلفش دیدم
در وجودی بودیعت بود ار یکجو جود
ذره‌ای نور هدایت بودت گر در دل
گر بپرسند ز من حد نکوکاری چیست
قسمتم روز ازل کرد قضا خون جگر

هست «صارم» ز تو نومید که حافظ فرمود

«تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد»

صافی هیرانی

قدمت زمانی حیات این شاعر سبب شده که کسی از نام و نشان و سرگذشت وی اطلاعی نداشته باشد. صافی شاعریست ادیب و نکته‌سنجی است لیبیب در چهارزبان کردی، ترکی، عربی و فارسی شعر سروده. محل زندگانش هیران، فرهنگ جغرافیایی ایران از این کلمه نشانی بدست نداد یا نام قریه‌ایست در خاک کردستان عراق، و یا تحریفی از ایران است. بهرحال قطعه ذیل که در چهار زبان سروده شده از اوست:

ای باد صبا هه‌سته له حاله بوه هوشیار له فرقت ئه ودا، رمقی ماوه له عمرم ئه جی لغه دوشتی شو غریب گوکلمی هیهات کمه صوره مزعلت عشاق نله هرگز لا امنع عن قربک من لومه لائم ان اصبر عن عشقک قد احرق بالنار کاشانه لاهوت بود لایق آنکس من مستم از آن باده صهبای تو لیکن خوی کردیه صافی له هوای عشقی تو نیسته	شرح دل ماتم زدهی من بوه بویار امید حیاتم نیه روحم نیه غم‌خوار وصلنده نجات بولمه بیچاره کمی وار تیماره سنن باشقه سی‌یوق زمرة بیمار لو جسم بعید لک فالروح قریب ان ترحم بالروح و ان تقتل فاختر مال و سر و جانش که نهاده به ره یار آن سر تو در جلوه‌گه عشق تو هشیار کردی و عربی و فارسی و ترکی بوه اشعار
---	--

اگر عیبی در لغات ترکی وجود داشته باشد معذورم فرمائید چون اشعار از روی بک ورقه پاره و تا خورده و آب رفته نوشته شده و بچند نفر ترک زبان هم نشان داده شده است.

صالح سقزی

اسمش ملاصالح ولد ملامحمد ساکن الکای سقز، گویند جوانی است مؤمن و صالح و هادی راه هرشقی و طالح. در محاوره و مجاوره نیک احوال و بدل‌نزدیک و خوش بیان. از علوم رسمی دارای بهره کافی و در خط و ربط و شعر و سخنوری در پایه و مایه قابل ملاحظه‌ایست. این دو غزل از اشعارش انتخاب گردید:

ایکه بر سوی اسیران نظری نیست ترا
ایدل ار آب حیات لب جانان طلبی
ناصرین سخن بیهده منعت نکنم

مگر از هول قیامت خبری نیست ترا
بهنتر از خضر خطش راهبری نیست ترا
زانکه بر روی چو ماهش نظری نیست ترا

بلبل اندر باغ دیدم چون من افغانی نداشت
درد خود پیش اطبای جهان گفتم بسی
بس عجب واسع بیابانی است صحرای فراق
همچو گل اشک از دل پر خون شکفته بررخم

فمیری بیچاره هم از ناله سامانی نداشت
غیر بیماری چشمت هیچ درمانی نداشت
روزگاری راه پیمودیم و پایانی نداشت
نشوند بویش هر آنکس زخم پیکانی نداشت.

صالح سنندجی

محمد صالح وکیل که در شعر تخلص به اسم نموده فرزند مرحوم وکیل الملک سنندجی است که در زمره اهل علم و ادب محسوب میشود. صالح در سال ۱۳۰۷ شمسی در سنندج بدنیا آمد، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همانجا و دوره لیسانس حقوق و علوم سیاسی را در دانشگاه تهران بپایان برد و در فرهنگ استخدام شد و در دبیرستانهای سنندج بتدریس مشغول شد. در اواخر خدمت مدتی هم در کرمانشاه خدمت نمود تا در اواسط سال ۶۱ در کرمانشاه وفات نمود. مردی متین، مؤدب و شاعری ادیب بود. از آثار اوست:

خدا آگاه بود

دوش کز دامان مهتر دست من کوتاه بود
در پس هر خنده‌ای صد اشک خونین داشتم
راز دل با کس نمی‌گفتم که کس محرم نبود
همچو بلبل بی گل رویت فغانها داشتم
برمزار خواجه خواهم رفت و غم را چاره خواست
بلبلی را گفتم از «صالح» خبر داری؟ بگفت

همعنانم درد بود و اشک بود و آه بود
شمع بودم گریه‌ام با خنده‌ام همراه بود
از درون خسته‌ام تنها خدا آگاه بود
شاهد فریاد من بی‌روی مهتر ماه بود
خاک آن مشکین نفس بوسم که مرد راه بود
شد غلام آنکه در ملک محبت شاه بود.

مهر ماه

ماهی بلند پاییه و بدری منوری

مهری که در وجودی و شوقی که در سری

در پاک‌ی و خلوص درخشنده گوهری
در عالم کمال و خرد زیب و زیوری
در شام تار من چو فروزنده اختری
شمع دلی و جان و دلم را تو آذری
در گاه هجر بر دل زارم چو اخگری
در بارگاه عقل ز «حجت» فراتری
مطبوعتر ز زاده کلک هنروری
در لاله‌زار حسن ز گل دلرباتری
بر بام ما ز مهر و وفا سایه‌گستری.

ظاهر چو آدمی و به سیرت فرشته‌ای
فرزانه‌ای و گوهر تو فر و زیب تو
روشن ز تست روز من ای سرو ماهرو
پروانه‌وار شمع رخت شد مطاف من
تابنده‌ای چو نور بصبح امید من
والتر از «مثالی» و بالاتر از «قیاس»
محبوبتر ز چنگی و زیباتری ز شعر
الهامی از گلی و نشانی ز نسترن
هستی ده حیات ادیبی چو «صالحی»

صالح سندجی

اسمش سید محمدصالح سیدی نیکونهاد و زاهدی درست اعتقاد بوده اهل
سندج است و از اصل و نسبش اطلاعی نیافتم جز این قطعه، شعری از او بنظر
نرسید.

از اجل غافل‌ی و غره بخویش و مغرور
ریشخند فلکی هست بعالم مشهور
تا بکی جای دهی بر سر خود باد غرور
جز کفن با تو زر و سیم نیابند بگور
جود و احسان و کرم یاد بگیر از زنبور
سنجر و خسرو و جمشید و قباد و نغفور
من و تو نیز نمائیم بماند معمور .

ای بدنیا شده مغرور و زعربی شده دور
نازشت چیست باین سیم‌وزر و منصب‌وجاه
از ره بول دوبار آمده‌ای میدان‌ی
گر خوری یا بدهی با تو همان میماند
خود بتلخی زید و شهد بعالم بخشد
این همان کهنه رباطی است که بودند درو
همه رفتند همین کهنه‌سرا باز بجاست

صالح سندجی

میرزا احمد عیشی متخلص به صالح و ملقب به سلطان‌الشعرا از شاعران
اوائل قرن چهاردهم هجری یعنی عصر حاضر است. عیشی از پاوه به سندج آمده

و در این شهر سکنی اختیار کرده است. این شاعر طبعی بلند و قریحه‌ای سرشار داشته رباعی و قصیده و غزل را نیکو میسروده و دیوانی با انواع شعر از او باقی است و به هشت بهشت که هشت فصل دارد باین نامها جنة الانبیا، جنة العاشقین، جنة الشعراء، جنة الامراء، جنة العرفاء، جنة الاشراف و جنة الخواتین. در مقابل این دیوان کتابی بنام هفت دوزخ نیز داشته که نسخه آن در دست نیست. و این نمونه اشعار اوست:

آفرین بر صانعی کاین هفت ایوان آفرید
نه سپهر و هشت خلد و هفت دوزخ کرد خلق
شهد از نحل و رطب از نخل و ورد و گل زخار
قطب و شعری ثابت و سیار برجیس و زحل
چهره عشاق را اصر برنگ زعفران
حضرت معشوق را بر تخت ناز و دلبری
چشم او را نرگس و خطش بنفشه چهره گل
اندر آن مهر منیر و ماه تابان آفرید
شش جهات و پنج حس و چار ارگان آفرید
شکر از نی نشاء از می در زباران آفرید
هم شهاب ثاقب و هم مهر رخشان آفرید
طلعت معشوق را احمر چو مرجان آفرید
پادشاه شهریار جمله خوبان آفرید
زلف ریحان قامتش را سرو بستان آفرید

مقام عشق

عشق نور است و عشق ایمانست
عشق رهوار کیش و آیین است
عشق سر وجود آدم شد
عشق در بحر و در فراز سماست
عشق کون و مکان از اوست قوام
عشق از درس و فلسفه دور است
عشق شد طوف بیت یزدانی
عاشقم بر محمد و خاکش
«صالحا» این نوا بگوش رسد
عشق عقد است و عشق پیمانست
عشق دین است و عشق قرآن است
صحنش نص خاص فرقان است
راستی عشق چار ارکان است
مهر و مه هم ز عشق رخشان است
عشق الهام لطف رحمان است
هر وله عشق پاک منان است
عشق او درد را چو درمان است
میل تو سوی بیت یزدان است

صبری سندجی

خلیل الله صبری فرزند اسدالله پسر شکرالله نواده محمودبیک صبری است، جد مادریش سید احمد باینچویی است که از اقطاب عصر صفوی بوده. صبری در

سال ۱۲۸۷ شمسی متولد و نزد اسنادان عصر خود به آموختن ادبیات فارسی و عربی پرداخته و در میان شعرای زمان حد و حرمتی شایسته دارد. طبقات آیاتی با ترجمه خود ایشان بچاپ رسیده و نیز دارای دیوان شعر است. غزل ذیل نمونه‌ای از شعر زیبایی اوست:

وز آتش لعل تو جگرها همه بریان
رویت چو قمر از پس آن ابر نمایان
از چشم روان میشوم اشک چوباران
هر گل که بروید بچمن فصل بهاران
محروم شد از روی چو آبت لب عطشان
سهل است اگر نیستم از وصل تو حرمان
گو جانب من بنگر و بنما لب و دندان
در شکل تو میبهرم و در وصف تو حیران
نی‌نی همه عالم شده مفتون تو فتان

ای زلف تو مجموعه دل‌های پریشان
زلفت چو یکی ابر سیه گشته نمودار
آن ابر و قمر را چونگه میکنم از دور
بیش رخ زیبای تو پژمرده و له باد
بی آبرو از عشق تو گشتیم اگر چند
بدنامی و بی‌عزتی و طعن و ملامت
گرسیم ندیده‌است کسی تعبیه در لعل
از ذکر تو شیدایم و از نام تو واله
«صبری» شده برغمزه فتان تو مفتون

صبوری کلهر

اسمش عبدالکریم و معروف به آقاخان است و پدرش عبدالمحمدخان نام دارد. برادر میرزا حسن‌خان ناصری است. صبوری شاعری است با ذوق و طبعش به غزل و رباعی مایل. از اوست:

آوخ که نشد زعالم کین اندوز
از گردش هیچ سال بختم فیروز

صدقی بوکانی

محمود صدقی فرزند ملامحمد صدیق که تخلص به شهرتش دارد در شهر مهاباد به دنیا آمد و تحصیلات خود را در زادگاهش پایان برد و مدتها دبیر

دبیرستانهای مهاباد بود و مدتی هم ریاست آموزش و پرورش بوکان را برعهده داشت. این شعر از اوست:

دو پایم چو مجرم ببند اندر است
که در پاکی و راستی گوهر است
در این امر تنها خودش داور است
حدیثی است و آنهم ز پیغمبر است
چنین است زن چونکه زن مادر است
اگر بد بود دیو از او بهتر است
ولی مرد بد نیز از او بدتر است
ندانند زن در جهان چون سر است
سرا بی ستون چون تن بی سر است
درخشان چو در آسمان اختر است
به گیتی چو حافظ هنرگستر است
به شیراز سعدی سخن پرور است
به هر کار زن مرد را یاور است
ولی خوبی زن فراوان تر است
ز «صدقی» شنو این سخن خوشتر است
ز هر چیز خوب جهان بهتر است.

اگر چه مرا خود یکی همسر است
ولی شکر یزدان فراوان کنم
کسی که زنان را بود عیبجو
بقدر از ملائک فرزون تر زن است
که الجنة تحت اقدامها
زن نیک سیرت فرشته است لیک
زن بد اگر چه بود ننگ زن
کسانیکه زن را نکوهش کنند
بود زن ستون سرای جهان
اگر زن نباشد کجا شعر خوب
اگر زن نباشد کجا مرد هم
سبب زن بود آنکه بینی شما
دو دیده گشا و به انصاف بین
فراوان بود خصلت مرد نیک
اگر رأی ما را بجویی در این
زن نیک خوی و عقیف و مدیر

صمد بیجاری

صمد توسلی فرزند مرحوم حاج اکبر توسلی متولد سال ۱۲۹۹ شمسی در شهر بیجار (بیدزار) و پس از پایان دوره تحصیل بشغل آموزگاری استخدام و در سال ۱۳۵۳ بازنشسته شد.

بمناسبت ولادت باسعادت حضرت ختمی رسالت گفته است :

امشب از مینو بعالم باز گردیده دری
شد محمد(ص) زاده از مادر چه نیکو مادری
علت غائی پیغام آوران ذوالجلال
حق ز رحمت کرده احسان داده ما را رهبری
که ز مولودش شده ظاهر کلام داوری
آنکه بر پیغمبران دارد مقام افسری

شد جهان یکسر ز یمن او پدید و آشکار
بر در دین خدا همچون کلیدی محکم است
خاتم جمله رسولان بود و کامل از همه
نام او با نام حق پیوسته باشد زین سبب
بود او یکتن ولی ارشادش عالمگیر گشت
معجزش قرآن بود بالاترین اعجازها
هست احمد منجی والای ما در دو جهان
صاد و دال و میم (۱) را دست تو سل شد دراز
در وصف حضرت علی علیه السلام گوید:

گفتند به شافعی چه گویی در وصف علی تو از حقیقت
کنجی است ز فقر و با سخاوت، فرزانه مظهر شجاعت
ترکیب نیافت در دگر کس این سه در قلمزم کرامت
دستی «صمد» از نیاز دارد بر دامنش از ره شفاعت
در مورد شغلش چنین گوید:

رایج‌تر و پر رنج‌تر این بازارم
از هرچه خلاف دین بود بیزارم
بیدار دل و خنده رخ و هشیارم
درسی است ز دستور نبی گفتارم
شرطی است «صمد» راکه دلی‌نازارم

بهتر ز هزار کار دیگر کارم
تدریس بود کارم و تعلیم اکنون
از بهر رواج کیش احمد هر دم
اندر پی هر درس چو راحت یابم
ز آموزش طفل لذتی بهتر نیست

صمیمی مهابادی

رحیم صمیمی آموزگار بیست در شهر مهاباد که از شرح حالش اطلاعاتی در اختیار ندارم. این غزل بنام وی در سالنامه فرهنگ مهاباد سال ۱۳۳۵ درج بود:

آرزوی من

ز هجرانت همیشه بیقرارم

چو گیسوی پریشانت نگارم !

۱- بهتر است بگوید: صاد و میم و دال را...

در این دنیا سیه روزی چو من نیست
خدا را سنگدل کمتر جفا کن
بجز تو ای شه خوبان دنیا
چونی نالانم از غصه شب و روز
بگیتی آرزوی من چنین است
بیا دردم دوا کن ماه پیکر
اگر چه با منت مهر و وفا نیست

بسان مرغ شب شب زنده دارم
که بی تو چون خزان باشد بهارم
به چشمانت قسم یاری ندارم
بزن آبی زلفت بر سرارم
که بنشیننی شبانگه در کنارم
چو لاله بر دل و جان داغ دارم
به وصل تو هنوز امیدوارم.

صنعان خان کرد

نامش صنعان خان از چگونگی زندگانش که در کجا و چگونه می زیسته و از چه خانواده ای بوده سر در نیاوردم . نام و شعرش در دفتری جزو شعر و شعرای کرد ثبت بود. شعرش خوب و بدل نزدیک است و جلالت خاصی دارد. این اشعار از اوست:

خوبان همه انجم و تو ماعی
بر لعل لب شکر فشانت
من بوسه زخم چنانکه خواهم
عشقت نرود ز جان «صنعان»
کی از حبشی رود سیاهی

این بیت را نیز از وی دانسته اند:

گر طبیبانه بیایی به سر بالینم
به دو عالم ندهم لذت بیماری را

صیدی اورامی

یکی از شعرای معروف کرد که مردی مقدس و فاضل و ادیبی اریب و لیبب بوده. ملاسلیمان اورامی متخلص به صیدی است که در اوائل قرن یازدهم یابیش تر

می‌زیسته است ، ناگفته نماند که آقای شیخ محمد امین کاردوخی، اشعار ملا سلیمان را که به لهجه قدیم اورامی است با اشعار سید محمد صیدی که از مردم نیمه دوم قرن سیزدهم است و دارای اشعار کردی اورامی به شیوه بیسارانی است و با اشعار ولی دیوانه و میرزا شفیع بهم آمیخته و همه را بنام ملاسلیمان صیدی بچاپ رسانیده است لذا برای محققینی که در آینده بر روی این کتاب کار می‌کنند جای تأمل است .

اشعار فارسی مرحوم صیدی همچون اشعار کردیش زیبا و محکم و پسندیده است . به این سه غزل توجه فرمائید!

برگشت گل بهشت لب می‌پرست تست مرگ از محبت تو خلاصم نمی‌کند خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن ای شاخ گل منال که امروز روزگار هرکس خدنگ تار کمان تو دیده است	مستی که هوشیار نشد چشم مست تست در زیر خاک نیز دلم پای بست تست امروز در قلمرو دل دست دست تست بر مطالبی که دست ندارد شکست تست داند که زخم سینه «صیدی» ز شست تست
---	---

و نیز از اوست:

ماه من گر تو شبی جلوه کنی بر سر بام مثل روی تو در حسن چو گنج است آری ما همه روزه و دیدار تو خوشتر از عید محنت هجر تو عمری که بیان خواهد کرد	از مه بام فلک کس نبرد هرگز نام مار زلف تو بدورانش از آن کرده مقام روی بنما و بما عید کن این ماه صیام نشود شرح فراق تو بصد عمر تمام
--	---

مبتلا بر سر کوی تو بصد غم «صیدی»
شام با ناله بصبح آورده و صبح بشام

جای دارد که ز خوبان جهان گیری باج جمله خوبان چو کواکب تو چو ماهی هیات جور و بیداد و ستم بر دل زارم تا چند جهد و کوشش منما در حق این خسته طبیب	ای تو در حسن شده بر سر محبوبان تاج پیش مه مشتری و زهره چه دارند رواج کس چه تکلیف کند از ده ویرانه خراج درد عاشق به‌مداوا نپذیرفته علاج
--	---

جانب کلبه «صیدی» گذری کن ز کرم
تا منور کنی این کهنه‌سرایم چو سراج

طاهر بیگ جاف

شاعر خوش‌لهجه و شیرین‌کلام طاهر بیگ پسر عثمان‌پاشا پسر محمدپاشای جاف است. خانواده او از امراء مشهور و بزرگان بنام کرد بوده و خود وی نیز چندین سال ریاست حکومت جاف را در خاک عراق بعهدہ داشته است گرچه طاهر بیگ مدرسه عالی و تحصیلات جدید را نیمووده اما در فارسی و عربی بحد کافی تحصیل نموده است. شاعری است پرمایه که به چهار زبان (فارسی و عربی و کردی و ترکی) شعر سروده و اشعارش دل‌نشین و در حد خود روان و بی‌تکلف است. دو غزل از دیوان اشعارش برای نمونه انتخاب شد:

دلم صدپاره گرداند چو بگشاید گریبانش بگو آن ماهر را از برای خونبهای خود شبیخون میزند بردل سپاه غمزه‌اش هر دم اگر سودای چوگان‌بازیش در سر فند روزی چو خواهم نامه بنویسم بسوی دوست ازحالم نبرده از دلم غم آن بت نیکوصفت روزی	پیشانم کند هر دم بزلفین پریشانش بگیرم روز محشر من بهر دو دست دمانش دل بیمار نتواند که باشد مرد میدانش برون آرم دل خود را برای گوی میدانش ز خون دل کنم تحریر اول بار عنوانش بما ننمود آن دلبر رخ چون ماه تابانش
مرو دنبال آن کافر تو واقف نیستی «طاهر» بناحق خون بریزد آن دو چشم نامسلمانش	

تن چو مو گشته ز هجران به میان تو قسم قامتم حلقه شد از بار غمت چون چوگان گشته‌ام گرد سرو در همه دم چون کاکل	غنچه‌سان تنگدلم من به دهان تو قسم به همان ابروی شوخ چو کمان تو قسم به سر و کاکل آن مشک فشان تو قسم
جان به لب آمده از حسرت لعل لب تو نارون سرو چمن از قد و پایش در گل نیست ممکن که گهی پیش تو تقریر و بیان	به همان لعل لب شهدفشان تو قسم به خرامیدن آن سرو روان تو قسم حالت خویش به تقریر و بیان تو قسم
	گفت «طاهر» که بجان گشته ز خویان دلگیر راست گویم که روا نیست به جان تو قسم

طاهر دولت آبادی

اسم شریفش محمدطاهر شهرتش سیدزاده هاشمی در قریه دولت آباد ازتوابع جوانرود کرمانشاه سابق (باختران) بسال ۱۳۳۲ قمری تولد یافت، علوم و معارف را نزد فضلی آن سامان فراگرفت و سالیان دراز به تحقیق و تدبیر در انواع کتب پرداخته، قرآن کریم و دلائل الخیرات و چندین کتاب را با خط زیبای خود نگاشته است، حالیه در کوی الهیه باختران مسکن دارد. اینک دو غزل نمونه از اشعارش:

ای چهره شادی بونا دفع غمی کن
از بهر نشاط دل پر غم ستمی کن
ای ابر بر این کشته دمی میل نمی کن
خواهش اگرت هست ز بهر المی کن
ای آهوی خوش چرخ از این دشت رمی کن
بالنقد سر و جان به فدای صنمی کن
«طاهر» بغنیمت طلب فکر و دمی کن

بر حال تباه من مسکین کرمی کن
باری اگرت چشم عدالت سوی ما نیست
هر دانه که کشتم بهوا و امل تو است
کس صحت از آن دیده بیمار ندیده است
اندر بن هر خار یکی شیر غنوده است
تا پخته شوی رنج و غم عشق صمد را
بی وسوسه دهر در این گوشه راحت

و نیز از اوست:

در آتشم بحضرت خود خانه ساخته است
چندین هزار عقد ز دردانه ساخته است
آن دل که دلبریش چو دیوانه ساخته است
نزلی به رسم وارد بیگانه ساخته است
آویزه نام حضرت جانانه ساخته است
مستغنیم ز ساقی و پیمان ساخته است

شمع به گرد خویش چو پروانه ساخته است
سوزم برای گردن خوبان ز جوش اشک
آیا بود که ره بکنار من آورد
ناآشنا قدم چو نهادم به کوی عشق
استاد عشق بهر دو گوش نگار دل
آن باده نهان که مرا زیر خرقه هست

«طاهر» ز فیض عشوه چشمان مست یار
شعری به شور و حالت مستانه ساخته است

عارف نقشبندی سندجی

حاج شیخ محمود شافعی نقشبندی متخلص به «عارف» از خلفای حضرت سراج الدین اول در طریقه نقشبندیه است که اوائل قرن سیزدهم می زیسته، از

شرح احوال او چیزی در دست نیست دیوانش در سال ۱۳۴۷ شمسی بوسیله حاج محمود محمدی حکاک جمع‌آوری و بخط او چاپ و منتشر شد. این غزل نمونه اشعار اوست:

بقربان سر جانانم امروز
همانا موسی عمرانم امروز
چه گویی در خم چوگانم امروز
شهید از خنجر مژگانم امروز
پریشانحال و سرگردانم امروز
نمانده طاقت درمانم امروز
بحال خویشتن گریانم امروز
گهی گریان و گه خندانم امروز
چو «عارف» هر زمان نالاتم امروز

ز هجران بر لب آمد جانم امروز
طلب کردم به طور دل جمالت
بمیدان غم و درد و فراق
به‌تدبیر دو چشم فتنه‌جوی
ز افشانی آن زلفین مشکین
طبیانرا به بالینم میارید
بدرد عشق بس زار و ضعیفم
چو مجنونم ز عشق روی لیلی
رموز آندو چشم مست بیمار(۱)

و آنگاه برو در دو جهان صدرنشین باش
یکچند به‌دل طالب آن لب شکرین باش
یکبار مقیم در بتخانه چین باش
طالب تو بدل گاه چنان گاه چنین باش
فارغ ز لب کوثر و هم ماء معین باش
در وقت نظریازی او حادثه بین باش
در قطع علایق تو همی شیر عرین باش
در مرحله وصل نه آن باش و نه این باش

از من بشنو بنده آن ماه جبین باش
کم گرد پی صوم و صلوة و شب احیا
تا سجده بروی تو برد هر بت سیمین
گه کافر و بی‌دین و گهی زاهد با دین
یکبار ببوس آن لب لعل شکرینش
غافل مشو از فتنه آن چشم سیاهش
تا روبه نفست نفریید به خیالات
گه راکع و گه ساجدی از بهر جمالش

«عارف» چو شدی آینه طلعت دلبر

یکچند تو هم مهر و مه روی زمین باش

عارف سنندجی

عارف یوسف‌زمانی فرزند علی که تخلص به اسم نموده در سال ۱۲۹۹ شمسی در شهر سنندج متولد شد. پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در اداره

۱- ز دست آندو چشم مست بیمار، مناسب‌تر است.

دخانیات بخدمت مشغول شد. ایام فراغت را به مطالعه دواوین شعرا می‌گذراند
مردی مؤمن و با اعتقاد بود. زمان حیاتش در سیزدهم آذر ۱۳۶۲ بسر آمد و در
سن ۶۳ سالگی برحمت حق پیوست. دیوانش به چاپ نرسیده است. این است
نمونه اشعارش:

خدا

که هم درخانه ما هست وهم نیست؟
دمی از بندگان خود جدا نیست
چرا هرگز نمی‌گوید جوابم؟
ترا دیدم، خدایت را ندیدم
خدا را در دل خود بین یک چند
بهار و باغ و گل را زونشان است
بود در روشنایی‌ها خداوند
درون خاک و آتش باد و آب است
خدا نی جسم و نی‌جان و هم آنهاست
گهی در ارض و گه اندر سما بین
به ذرات فضای کهکشان است
محیط و مبدأ است و لایزال است
خدا والای پندار من و تو است
خدا در وهم ما انسان نگنجد
اگر چه نور محض و محض نور است
ولی هرجای دیگر نیز پیدا است
به ناز لیلی و سودای مجنون
به قلب خون چکان از هجر صدچاک
به حسن و خال و خط خوبرویان
خدا اندر وقار کوهساران
به صبح صادق و آن مطلع نور
به آه ناتوان، جاه توانگر؟
دل کس را ز بی‌مهری میازار.

به مادر گفتم آخر این خدا کیست
تو گفتی مهربانتر از خدا نیست
چرا هرگز نمی‌آید به خوابم
نماز صبحگاهت را شنیدم
به من آهسته مادر گفت، فرزند!
خدا در رنگ و بوی گل نهان است
خدا در نیکی و پاکی است فرزند
خدا در نور ماه و آفتاب است
خدا بنهفته اندر جسم و جانهاست
دل هر ذره بشکاف و خدا بین
خدا اندر نوای بلبلان است
خدانور است و عشق است و جمال است
خدا مافوق افکار من و تو است
خدا در عالم امکان نگنجد
خدا ز ادراک و فهم ما بدور است
خدا هرجا که می‌بینی هم آنجاست
به دریا و به کوه و دشت و هامون
به جام باده دردی‌کش پاک
به آه سینه دردآشنایان
خدا اندر کنار جویباران
به ظلمات شبانگاهان دیجور
به کنه فکرت اندیشمندان
به هر کاری دل خود با خدا دار

عارف تیکان تپه‌ای

حاج ملا احمد فرزند ملا سعید مجتهد ساکن تیکان تپه، تکاب کنونی که شهری است برکنار راه دیواندره - سقز. این شخص که قسمتی از دیوان خطیش بنظر رسید. اشعارش در عین سلاست و پختگی است و از شعرای برجسته کردستان در قرن سیزدهم است. وی ارادت خاصی به شیخ ضیاءالدین نقشبندی داشته و او را ستوده است. از اشعار اوست:

ساقیا برخیز و درده باده‌ام مطرب! از لحن و نوای خسروی مجلسی داریم خالی از رقیب جم چنین عشرت ندیده جز بخواب یاربا این دلبری و کبر و ناز دست در زلفش زده حجاج‌وار تا مهش در برج عقرب دیده دل در وصالش لذت جاوید هست	کز فراق می ز پا افتاده‌ام درزن آتشی در دل آزاده‌ام دلبری شوخ و غلامی ساده‌ام جام در کف لب به لب بنهاده‌ام دیده چون نرگس بر او بگشاده‌ام رو به محراب کجش استاده‌ام گفت کاندر طالع بد زاده‌ام جان بهای بوسه‌اش زان داده‌ام
---	---

«عارف» از عیش و طرب مگذر دمی

کز ازل دادند جام و باده‌ام

چند بیت از یک غزل دیگرش:

جانا هوای طوف حریمم به دل در است دل را به آب زمزم نور ضیای بیت اندر مقام شاه خلیلم به یاد حق تقبیل سنگ اسود و تحصیل فیض او لیکن به یاد طوف حریمم تو کعبه‌ام	سیر و صفای بادیه مکه در سر است شستن زچرک معصیت امروز در خوراست وجهت وجهیم نفس روح پرور است از بهر قلب قلب چو گوگرد احمر است از دل برون فتاد که این حج اکبر است...
---	---

عاشق سقزی

شیخ رؤوف ضیائی پسر حاج شیخ مصطفی در آذرماه ۱۳۱۱ قمری در شهرستان سقز تولد یافت مراحل تحصیل را در نزد پدر و علمای زمان خود در آن

حول و حوش بیایان برد و عالمی کامل و ادیبی فرزانه گشت. وی در زمان تصدی
مشاغل دولتی مدارج و مقامات عالی طی نمود و در سال ۱۳۳۹ شمسی بازنشسته
شد و اکنون گوشه اعتکاف برگزیده است. تخلصش عاشق است و در مورد
انتخاب آن میگوید:

می وی روح بخش جام ما شد
از این رو لفظ «عاشق» نام ما شد

بت نادیده نامش دام ما شد
ز عشق وی ز هستی درگذشتم

و نیز شمه‌یی از اشعارش:

خواهم همیشه زنده بمانی و شادمان
ماییم جان‌نثار و غلامت در آستان
جان و دلم ز دست ربودی به‌رایگان
این است نقش دلبر دل‌داده در جهان
یادی نما ز حال دل زار دوستان
افتاده زار و خسته و بیمار و ناتوان.

ای سرو خوش‌خرام و صفابخش بوستان
تو شهریار کشور حسن و ملاحتی
گاهی کشتی به قهر و دمی دیگرم به‌ناز
ما در امید لطف و تو اندر خیال جور
تا کی رقیب محرم راز و ندیم تست
«عاشق» ز درد هجر تو ای شمع انجمن

خجالت آرد از خواهم زیزدان عذر تقصیرم
عزاران بار گر شویی نشاید کرد تطهیرم
مرا دخلی نباشد در ازل این بوده تقدیرم
در این صورت نمی‌شاید نمایی لوم و تحذیرم
خدا را شکر می‌گویم که دور از مکر و تزویرم
نکردم دعوی باطل نگفتم مرشد و پیرم
عوام صوفی و درویش می‌کردند تکفیرم .

مرا دردیست بی‌درمان حریفان چیست تدبیرم
من آن آلوده‌دامانم به‌آب زمزم^۱ و کوشر
سرشکم نیک‌یابد بوده اندر سرنوشت خویش
بود با مقتضای خلقتم کردار و رفتارم
اگر در شادگامی با می و نی غوطه‌ور گشتم
مرا هرچند آسان بود لاف دعوی و ارشاد
تظاهر چون نکردم «عاشقا» با سبجه و خرجه

دوبیتی

نه یابند مقام و نه لباسم
نه بیرون میبرم پا از پلاسم.

خوشا غربت که هر جا ناشناسم
نه محسود کسم نه حاسدم من

عاصم سندجی

صاحب حدیقه الشعرا می نویسد:

اسمش عبدالعزیز است و در عالم خود با تمیز. سی و پنج سال است از وطن خود مسافرت کرده و بعد از سیاحتها چندی در بغداد مشغول انشای رسائل فارسی است، ترکی و عربی را خوب می گوید. کردی هم زبان خودش است، شعرش هم بد نیست. هنگام زیارت کاظمین ملاقاتش کردم، مردی دیدمش باذوق و خلیق و میمان دوست، در طریقه اگرچه از عامه است اما مذهب اعتزال دارد و از اوست:

لب لعلت ای مه دلربا، نکند به بوک و مگر مرا شکر است اگر نمکین چرا، نمک است اگر شکرین چرا
زکمال او چه دم نشان، ز جمال او چه کنم بیان بکماله بلغ العلی، بجمال کشف الدجی

عالی کردستانی

نامش میرزا محمدحسین مردی نیک و بدل نزدیک. در اوایل حال تا چندی منشی و پیشکار والد ماجد میرزا عبداللہ رونق بوده و بعد کنج انزوا گرفته و در سلک درویشان و ژنده پوشان درآمده بسیاحت پرداخت و بزیارت کعبه معظمه و مدینه طیبه مشرف و زیارت سایر انبیای عظام و اولیای کرام را نیز نموده. بعد از مراجعت در شهر ارومیه در سنه ۱۲۴۱ قمری برحمت ایزدی پیوست.

از اوست:

جز آنکه چون من نوسفری داشته باشد
جز آنکه چو یوسف پسری داشته باشد
چون «عالی» اگر هوشبری داشته باشد

وگر بود بجز آن یار دلپذیر میاد
دل نمود به من این همه که پیر میاد
خدا کند که به عالم کسی فقیر میاد

دل رفت دلا نیست کسی واقف احوال
آگاه ز حال دل یعقوب نباشد
بر بیخودی ما نکند زاهد ما عیب

اسیر عشقم و یارب کسم نصیر میاد
شکیب و دین جوانیم جمله صرف توشد
بریخت خونم و رنجیدن از طپیدن من

بخت مرا اگر مدد اینست دست من در حشر هم به دامن قاتل نمی‌رسد
 گر آن مه از پی تسکین دل حرفی بمن گوید دلم صد رمفزون آن حرف را باخویشتن گوید.
 با غیر آمدی که ز رشکم کنی هلاک من خوش که پرستی دل بیمار کرده‌ای
 دل ز من بردی و دلداری نکردی یک دم نیست این شرط محبت ای نگار ده دله

عالی قره داغی

شیخ عمر بن شیخ محمد امین بن شیخ معروف بن شیخ عمر بن شیخ عبداللطیف کبیر بن شیخ معروف مدفون در (دره قوله) نزدیک بیاره.
 شیخ عمر معروف به ابن‌القره‌داغی در سال ۱۳۰۳ در شهر سلیمانیه تولد یافت و پس از تحصیل علوم، عالمی بسیار برجسته و فاضلی کامل در انواع علوم قدیمه شد. بربسیاری از کتابهای معتبر حاشیه رفته و برخی دیگر را شرح کرده. وی یکی از منسوبان حضرت شیخ ضیاءالدین عمر بوده چنانکه این غزل را در مدح او گفته است:

قبله حاجت بود روی ضیاءالدین ما تکیه روحانیانست آستان حضرتش
 بوی بوبکر است بویش در مشام سالکان چون عمر اندر عدالت در شجاعت چون علی
 گشت گلزار شریعت پر ز زیب و فر تو مست جام‌حق‌شناسی گشته اهل فهم و هوش
 صبح اعدا چون مسا کردند از ظلم مدام پنجه گستاخ دست منکران را بشکند
 طاق محراب است ابروی ضیاءالدین ما منزل جانان بود کوی ضیاءالدین ما
 خوی پیغمبر بود خوی ضیاءالدین ما حلم عثمانی بود سوی ضیاءالدین ما
 از نهال قد دلجوی ضیاءالدین ما از خمار چشم آهوی ضیاءالدین ما
 تیرگی و تار گیسوی ضیاءالدین ما تیره اعداد با روی ضیاءالدین ما
 همچو «عالی» کی ستاند هر که عالی‌همت است هر دو عالم را به یک موی ضیاءالدین ما

عبدالعزیز شیخ الاسلام کردستانی

مرحوم حاج سیدعبدالعزیز شیخ الاسلام فرزند مرحوم سیدعبدالمجید از خانواده سیدمحمود و سید زکی شیخ الاسلام است که بیشتر تحصیلاتش در خدمت مرحومین ملاعبدالله مفتی و شیخ سلیم سنندجی بوده است. سید عبدالعزیز در علم حدیث سرآمد علمای عصر خود در کردستان بوده است. بیشتر اشعار این مرحوم به عربی و گاهی برگردانی از شعر شعرای عرب است مثلاً حسان بن ثابت مدیحه سرای حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام را که میگوید:

و احسن منك لم ترقط عینی
خلقت مبرء من كل عیب
و اجمل منك لم تلد النساء
كانك قد خلقت كما تشاء

سید عبدالعزیز گوید:

زهی طلعت حضرت فخر عالم
چنان در نکویی فزون است گویی
و این رباعی نیز از او نقل شده:
افسوس که طاعتم بیفزود گناه
دارم هوسی دراز و عمری کوتاه

با روی ریایی بشدم عمر تباه
لا حول ولا قوه الا بالله

او در یک قصیده که در مدح حضرت رسول (ص) سروده گفته است :

معرفة ماهیات نوع الخلائق
لما حد قط جنس فصل محمد

و در آخر قصیده می گوید:

سما سوددأ عبدالعزیز لو انتمی
غداً من عداد نسل آل محمد

در قصیده دیگری می گوید:

اوتیت بالمعانی سبعاً من المثانی
عبده عبدالعزیز تلمیذ اهل التمییز
من جانب الرحمن والخالق السرمد
یهدی بهذا الوجیز لجدہ الارشد .

سال درگذشتش را ۱۳۱۷ شمسی نوشته اند .

عثمان (سراج‌الدین اورامی)

حضرت سراج‌الدین عثمان یکی از بزرگان سلسله نقشبندیه مطابق یادداشت حاج سید احمد ولی که مورد اعتماد عالی و دانی طبقات اهالی کردستان بوده از قول حضرت ضیاءالدین عمر می‌آورد: انا عمر بن عثمان بن خالد (خالد بگجاف) بن عبدالله بن محمد بن سید درویش بن سید مشرف بن سید جمعه بن سید ظاهر. و در کتاب پیر شهریار (پیرشالیار اورامان) نسب حضرت عثمان سراج‌الدین چنین آمده: عثمان بن خالد بن عبدالله بن محمود. احتمال کلی می‌رود که محمد در تکرار نوشته‌ها اشتباهاً به محمود تبدیل شده است و بعلت گرم‌بودن بازار شیخوخت و غلبه خواسته‌های عوام لقب نسب سیادت در این خاندان از سید درویش ببعده متروک شده باشد بهرحال این شیخ والامقام چهار فرزند ذکور بنامهای بهاء‌الدین محمد و حاج شیخ عبدالرحمن و ضیاءالدین عمر و حاج شیخ احمد، داشته که همگی در مقام ادب و عرفان درجات والایی داشته‌اند. حضرت سراج‌الدین عثمان از شاگردان حضرت مولانا خالد نقشبندی بوده و به‌وی تمسک نموده معروف است که در قصبه طویلی عراق متولد شده. علاءالدین سجادی در تاریخ ادبیات کردی که به‌زبان کردی نوشته است تاریخ زندگانی حضرت سراج‌الدین را (۱۷۷۴-۱۸۶۷) میلادی ذکر کرده که بنظر درست نمی‌آید آنچه دیگران نظر داده‌اند این است که حدود ۹۰ سال عمر کرده و ماده تاریخ وفاتش (فارغ) ۱۲۸۵ قمری است. اشعاری در مسلک عرفانی به‌کردی و فارسی از ایشان نقل شده است که نمونه فارسیش این است:

بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری
از هر چه گویم بهتری حقا عجایب دلبری
باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری(۱).

هر جا که من و یار بهم باز رسیدیم
بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم.

دوستانند دوستان دشمن

آفاقرا گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام
هم از پری چابکتری از برگ گل نازکتری
«عثمان» فقیر است و گدا افتاده در شهرشما

از خوف بداندیش لب خویش گزیدیم
بی واسطه گوش و زبان از طرف دل

دشمنان جهان به مذهب من

۱- سه بیت فوق در گنجینه ادب چاپ بمبئی دیده شده و بنام خسرو که شاید امیرخسرو دهلوی باشد درج است.

عرشی سندجی

عارف عرشی فرزند حاج شیخ عبدالحمید در سال ۱۲۷۲ در سندج متولد شد. پس از طی مراحل تحصیل در خدمت وزارت معارف وقت به‌شغل معلمی اشتغال جست. در سال ۱۳۱۲ به‌همدان تبعید گردید و تا پایان عمر در آن شهر ماند. وفات او بسال ۱۳۳۰ اتفاق افتاد و در آرامگاه باباطاهر مدفون گردید. معروفست که عرشی مجموعه اشعار خود را طعمه حریق ساخت چون معتقد بود که شعر باید مانند اشعار سعدی و حافظ باشد تا ارزش ماندن داشته باشد. آنچه از اشعارش مانده، آنهاست که نزد دوستانش موجود است. این دو غزل از آنهاست:

باز جان در بدن عاشق جانباز آید
جانم از شوق تو ایدوست به‌تن باز آید
بین حوران بهشت از همه ممتاز آید
رشکم از طعنه و بدگویی غماز آید
کس ندینم که مرا محرم این راز آید
تا که مرغ دلم از سینه بپرواز آید
«کاروان شکر از مصر به شیراز آید»

و آنکس که مراکشت برنج و تعب اینست
تلخی که بود مایه عیش و طرب اینست
در دهر مرا ماحصل و مکتسب اینست
گویی که پریراد صحیح‌النسب اینست
تا خلق بگویند که شهد و رطب اینست
تفسیر غریقی که بود تشنه لب اینست
من پیش تو افتادم و عین ادب اینست
کار من بیچاره بهر تیره شب اینست

«عرشی» چه‌کنی قصد بده‌جان بره دوست
در مذهب ارباب وفا مستحب اینست

اگر آن یار بدلداری ما باز آید
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
در قیامت چو به‌فردوس رود دلیر من
بر سرم هرچه رود از تو بجان بپذیرم
مردم از عشق و بر کس نتوانم گفتن
زیر آن زلف چو دامت، بنما دانه خال
شعر «عرشی» چه‌بود گفته سعدی برخوان

آن شوخ که آورد مرا جان بلب اینست
مستی من از تلخی عشق است نه از می
میراث من و توشه گورم همه عشق است
منعم مکن ای شیخ گر آنشوخ ببینی
ای ترک چرا لب به تکلم نگشایی
در بحر غمت غرقم و تشنه به‌وصالت
برخاستن از جاست ادب نزد بزرگان
شبگردی من بر سو کوی تو شبی نیست

عرفان سنندجی

حاج شیخ عبدالحمید متخلص به عرفان فرزند شیخ عبدالکریم در دهم رمضان ۱۲۷۲ قمری در شهر سنندج متولد شد. مقدمات علوم را نزد پدرش و مرحوم حاج شیخ محمد معتمدالاسلام و سایر دانشمندان بیابان آورد و برای تکمیل معلومات به بغداد رفت و پس از آن به زیارت حج رفت و در سال ۱۳۰۶ بسفندج مراجعت نمود و در مسجد رشید قلعه بیگی بتدریس پرداخت. در جنگ بین الملل اول به رزب مرکز اورامانات رفت و پس از چندی در همانجا درگذشت این مرحوم دارای تألیفات و حواشی متعددی در علوم مختلفه میباشد، در سرودن اشعار عربی در حد بالایی است این نمونه از شعر فارسیش را که در مدح طبع دوستش بهمان ردیف سروده در اینجا می آوریم.

دیده در او و هرچه درآید در آینه
مانا که فکرت تو بود دیگر آینه
عین وجود راست دلت مظهر آینه
از عکس مهر طبع تو پشت سر آینه
صافی ضمیرخویش چو بدگوهر آینه
در پیش فکرت تو کمین چاکر آینه
آتش بحرمن رخ مه منظر آینه
منکر شوند ساده صورتگر آینه
کاخلاق نیک خود بودت بهتر آینه.

ای ساخته ز مهر دل انور آینه
در فکرت بود صور عقل و حس عیان
آینه گر مثال نماید بدیع نیست
آینه را مدیح چه گویی که اوفتاد
کی دیده ای برابر هر بدگهر شود
در پای همت تو کمین پایه آسمان
چون آفتاب طبع تو تابد فتد ز برق
اشراقیان اگر به ضمیرت نظر کنند
اعمال زشت غیر نبینی بچشم از آن

این هم نمونه اشعار عربی «عرفان» از قصیده ای که در مدح شیخ محمود برزنجی گفته است :

سید شرفت به الشرفاء
طاب من طیب اصله السعداء
حمدته لاسیما الکماء
ید یباهی اذا اجدی الابناء
دد والجدو والعدی شهداء
و صنادید کلهم اولیاء
و جمیل یفوتها الاحصاء .

باسل باذل سلالة مجد
فرع سعد نمان اصل سعید
هو محمود از صنوف البرایا
کمیباهی به الرسول وکم ج...
ورث المجد و المکارم والسو...
لم یزل سالکاً سبیل جدود
ترکوا فی البلاد آثار خیر

عرفانی سندجی

غلامحسین عرفانی فرزند مرحوم نصیرالکتاب منشی و مشاور ولاة بنی اردلان در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در سندج بدنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی بخدمت ارتش داخل و تا درجه سرهنگی ارتقاء یافت. وی دارای ذوقی ادبی بود و نثری بلیغ و شعری شیوا داشت. اشعاریکه از وی دیده و شنیده‌ام همه رباعی بوده و انصافاً خوب سروده است. سرهنگ عرفانی از سال ۱۳۲۰ شمسی به تقاضای شخصی بازنشسته شد و بقیه عمر خود را به باغداری و زراعت در باغ اختصاصی در شمیران تهران خود را سرگرم می‌ساخت تا در سال ۱۳۴۶ شمسی برحمت ایزدی شاد گشت. از رباعیات اوست:

وز قاعده‌های انبیا آگاه است
قانون محمدبن عبدالله است

آنرا که به شاهراه قانون راه است
داند که ز هر قاعده‌ای محک‌تر

برتر ز رضای تو هوس نیست مرا
افسوس دراین نفس‌نفس نیست مرا

ای در دوجهان بجز تو کس نیست مرا
خواهم نفسی سپاس فضلت گویم

آن نشاء که آب رساند به تشنه لب
گیرم ز سر به دیده ترا یاد روز و شب

بر من رسد ز نامه‌ات ای مظهر ادب
می‌بوسم و بدیده و سر می‌نهم ز وجود

عرفانی سندجی

غلامعلی عرفانی، برادر کوچک غلامحسین عرفانی فرزند نصیرالکتاب در سال ۱۳۱۳ قمری در سندج متولد شد و پس از مقدمات تحصیل بخدمت ارتش و سپس به شهربانی رفت. در سال ۱۳۱۸ شمسی بازنشسته شد و در سال ۱۳۴۰ وفات یافت. وی ملقب به ضرغام لشکر بود و از نظر رشادت و شجاعت در جنگ‌های چریکی و مبارزه با سربازان روسیه تزاری که در خلال جنگ جهانی اول، زادگاهش کردستان را اشغال کرده بودند، محبوبیت زیادی کسب کرد. وی دارای ذوق ادبی بود و گاهی شعری می‌سرود. از آن جمله است:

محقق است که بردارد از رخ تو نقاب
امید بهره بود تا که هست ریشه درآب

همت بلند دار و به نیکی بده جزای
جز نام نیک هیچ نماند ز تو بجای

تو خود نقاب برافکن و گرنه گردش دهر
بکوش تا دم مرگ و مکن تو قطع امید

ایدل اگر بدت رسد از خلق روزگار
مردانه دست گیر تو افتادگان دهر

عزت سنندجی

شاعریست نیکومقال متعلق به قرن سیزدهم از دیار سنندج و از چگونگی
احوالش کسی را خیر نیست. این غزل از وی در ضمن شعر شعرای سنندج در
بیاضی دیده و ثبت شد :

جانها ب فدای تار مویت
ای من ب فدای خلق و خویت
چون زنده کنی مرا بجویت
میکن تو به قامت نکویت
ترسم نظری فتد به رویت
مردند بسی در آرزویت

ای دیده عاشقان به رویت
هر دم چو کشی و زنده سازی
صدبار اگر کشی غم نیست
ای دلبر خوشخرام رحمی
دیگر مخرام سوی گلشن
زین بیش جفا مکن بعاشق

«عزت» به نوید وعده تو
گردد همه شب به گرد کویت

عشقی کردستانی

نام او محمدرضا بن حاج سید ابوالقاسم کردستانی و از شعرای قرن اخیر
بوده است. وی بسال ۱۲۷۲ هجری شمسی در همدان متولد شد و به آموختن ادب
و شعر پرداخت. ذوق و احساسات ادبی او آمیخته با احساسات وطن پرستی و
آزادی خواهی و اصلاح طلبی بود. در جسارت و از خودگذشتگی و بی باکی بی نظیر

بود. عشقی در دوران جنگ بین‌الملل اول بکشور عثمانی رفت و در دارالفنون آنجا تحصیل کرد. وی روزنامه «قرن بیستم» را که حاوی مقالات و اشعار تند ضد هیأت حاکمه بود در تهران انتشار داد و ظاهراً بسبب همین مقالات بسال ۱۳۰۳ شمسی بدست دو تن ناشناس کشته شد و جسد او را در ابن‌بابویه تهران بخاک سپردند. عشقی در ایرای معروف «رستاخیز» رستاخیز شاهان بزرگ ایران را نشان می‌دهد که یکایک به‌صحنه می‌آیند و بحال کشور ایران افسوس می‌خورند و افتخارات دوره‌های گذشته را بیاد می‌آورند. تابلوهای «ایده‌آل» و «کفن سیاه» او هریک شامل انتقاد اوضاع اجتماعی ایرانست. دیوان وی مکرر به‌طبع رسیده.

ملک‌الشعراى بهار در رثاء او میگوید :

وہ کہ عشقی در شباب زندگی
شاعری نو بود و شعرش نیز نو
از خدنگ دشمن شبرو بمررد
شاعر نو مرد و شعر نو بمررد.

اشعار مخمس زیر که تصویری از پائیز دربند شمیران است از آثار خوب عشقی است.

فضای شمران از باد مهرگان پر گرد پس از جوانی پیری بود چه باید کرد بهار سبز به پاییز زرد شد منجر فکنده در بن اشجار سایه‌های دراز بجای آن شبی‌ام برفراز سنگی باز نشسته‌ام من و از وضع روزگار پکر گیاهها همگی خشک و زرد و پژمرده بساط حسن طبیعت همه بهم خورده بسان بیرق غم سرو آیدم بنظر بروی شاخه گل خفته‌اند بر سر سنگ ز قال و قیل بسی زاغهای زشت‌آهنگ شدست بیشه پر از بانگ غلغل منکر کلاغ روی درختان خشک بنشسته صفا ز خطه بیلاق رخت بریسته ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر	دو ماه رفته ز پائیز و برگها همه زرد هوای «دربند» از قرب ماه آذر سرد به تازه اول روز است و آفتاب بنواز روان بروی زمین برگها ز باد ایاز شعاع کم‌اثر آفتاب افسرده تمام مرغان سر زیر بالها برده بجای آنکه نشینند مرغهای قشنگ تمام دره دربند زعفرانی رنگ نحیف و خشک‌شده سیزه‌های نورسته ز هر درخت بسی شاخه باد بشکسته ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر
--	---

بهار هرچه نشاط‌آور و خوش‌وزیباست
همین کتیبه‌ای از بی‌وفایی دنیا است
بعکس پاییز افسرده است و غم افزاست
از این معامله ناپایداریش پیدا است
که هر چه سازد اول کند خراب آخر

و نیز از اوست :

بدان سرم که شکایت ز روزگار کنم
بدین مشقت زندگی نمی‌ارزد
بجامی از می چرخ است مستی‌ای ساقی
شراب مرگ خورم بر سلامتی وطن
چنان در آروزی درک نیستی هستم
ز پیش آنکه اجل هستیم فدا سازد
ز بسکه صدمه هشیاری از جهان دیدم

گرفته اشک ره دیده‌ام چه‌کار کنم؟
که هن ز مرگ همه عمر را فرار کنم
گرم که هست کنی هستیم نثار کنم
بجاست گر که بدین هستی افتخار کنم
که گر دریغ کند دهرم انتحار کنم
چرا نه هستی خود را فدای یار کنم
بدان شدم که دگر مستی اختیار کنم

عشقی را اشعاری بدیع و شورانگیز است که می‌توان تابلوهای «شب مهتاب»
و «مرگ مریم» را از آن جمله نام برد و علاقه‌مندان را بدیوان اشعارش رجوع داد.

عماد سندجی

میرعمادالدین معتمد هاشمی فرزند میرمحمدتقی‌بن میرمحمدنقی خاندانش ابا
عنجد از معززین و محترمین بوده‌اند. عماد که تخلصش به‌اسم است در پنجم
فروردین ۱۳۰۵ خورشیدی در سندج متولد و پس از گذراندن دوره تحصیلات و
فارغ‌شدن از دانشگاه تهران در زادگاه خود به‌تدریس ادبیات اشتغال جست. ورود
بخدمت آموزشیش سال ۱۳۳۱ بوده و اکنون بازنشسته و در تهران بسر می‌برد
طبعی موزون و معلوماتی عمیق در ادبیات فارسی دارد. این غزل از اشعار او برای
نمونه انتخاب شد:

راز جهان

از چون و چراست پر معانی
هر پرده به پرده‌ای نهانی

افسانه کهنه جهانی
هر رمز به پرده‌ایست مرموز

آنراست کرانه بی‌کرانی
بر اوج حقایق جهانی
هر کس سخنی کند گمانی
این کهنه بنا نداشت بانی؟
هر ذره جز آیت خدا نی
ای خوانده رموز بی‌نشانی
یا می‌سپرد ره جوانی

تا کی شود این جهان دگرگون
تا کی شود این بساط فانی

دریای وجود را کران نیست
هرگز نپرد کبوتر وهم
برکهنه جهان که می‌برد پی؟
بر پای جهان بسر سری شد؟
یا بر روش خداپذیران
چونست نشان بی‌نشانان
نیروی جهان گرفته پیری

عمیقی کردستانی

از زندگانی و چگونگی احوال این شاعر هم اطلاعی در دست نیست غزلی که از وی بنظر میرسد مرحوم میرزا جناب ملقب به ناصرالکتاب در جنگ خود که بنام کشکول عرفا نام نهاده آورده است. ناگفته نماند میرزا جناب نیز سنندجی است و راقم این سطور هنگام کودکی ویرا دیده و بخاطر دارد : این است آن اشعار:

نشانه بر دل مسکین من کن ای غازی
چو دل نماند، تن در دهم به جانبازی
مرا به غمزه بزن تا به بوسه بنوازی
بمن نیایی تا زان همه نپردازی .

چو تیر غمزه بناز و کرشمه اندازی
نخست با تو به دلبازی اندر آمده‌ام
چو هیچ زخم توایدوست بی‌نوازش نیست
هزار عاشق داری و من هزار یکم

عوام کردستانی

اسمش میرزا عبدالله پدرش میرزا احمد وزیر است. خود نیز در عهد امان‌الله خان به‌رتبه وزارت سرافرازی یافته. جوانی نیکوسیرت و خوش‌منظر و در بلاغت و ملاحظت شهره شهر بوده است. از جانب فتح‌علی‌شاه مأمور سفارت روسیه شده

با دستگاه و تجمل شایسته برفت و از عهده خدمت بخوبی برآمد و کمال التفات
بدید. در سال ۱۲۳۵ در کردستان فتنه‌ای بپا شد در آن غوغا هدف تیر قضا شد
و از جهان برفت. گاهی محض آزمایش طبع و آرایش خاطر شعری می‌گفت: ابیاتی
از چند غزل او را نمونه می‌آوریم:

قد مکش ای سرو رعنا در کنار جویبار
بر دل صد پاره هر دم زخمها بر روی هم
قامت دلجوی آن سرو روانم آرزوست
از خدنگ ناز آن ابرو کمانم آرزوست.

مستی رواج یافت به‌دهر آنچنانکه شد
نازم به کشموری که مدام از شراب عشق
در پای شمع و سرو گل اندر چمن نگر
صوفی به کنج صومعه بی‌اختیار مست
مفتی قرابه‌کش بود و شهریار مست
پروانه مست و فاخته مست و هزار مست.

در بتکده آن بتان که هستند
ترکان خطا که دلربایند
صد شکر ز رشک می‌فروشان
زیبا بت ما همی پرستند
دلدادۀ آن دو چشم مستند
شیخان در خانقاه بستند.

غفار سنندجی

عبدالغفار وارستگان مشهور به‌نازک‌بین و متخلص به‌غفار فرزند مرحوم
عبدالقادر در سال ۱۳۰۸ در شهر سنندج متولد شد و بعلت بی‌سرپرستی و عدم
استطاعت نتوانست به دبیرستان راه یابد. مدت سی سال در شغل آموزگاری
خدمت نمود و در رادیو سنندج برنامه طنز آموزنده‌ای با شعر کردی مخصوص
بخود داشت. منظومه ذیل از اوست:

طرد بخت

ای بخت سیه سیاه‌تر شو
میخواب مشو ز خواب بیدار
با رنج و الم منم هم‌آغوش
انگار که من نه در جهانم
اندیشه مکن شکست جامم
هستی چو تبه تباه‌تر شو
با تو نبود مرا سر و کار
کردم ز ازل ترا فراموش
بگذار به درد خود بمانم
یا گشته خمار و تلخکامم

اکنون که ز من نهفته هستی
بهتر که همان نهفته باشی
ما را که به غم اسیر کردند
رو رو که من از تو بی‌نیازم
من چاره سیاه تیره‌روزم
خو کرده به این سیاه روزی
ای بخت عدوی من تویی تو
هرکس به تو اعتماد کرده
خام است و به‌بازیش فریبی
روزی خبرش شود سرانجام
انگشت ندامتش به دندان
«غفار» ترا شناسد و بس

انداخته‌ای مرا به پستی
هشیار مشو چو خفته هستی
کافور ترا چو قیر کردند
هرگز نکشیده بخت نازم
از بخت نشد خبر هنوزم
در آتش و درد و داغ سوزی
هم سنگ سبوی من تویی تو
خود را بتو مست و شاد کرده
از بخت نباشدش نصیبی
آن چاره سیاه ابله خام
میسوزد و بر لبش رسد جان
هستی تو بسی دنی و ناکس.

فاتح محمدی سقزی

فاتح محمدی که جوانی است نیکوخصال و شاعری است خوش‌مقال در سال ۱۳۲۶ شمسی در شهر سقز بدنیا آمد. دوران تحصیلش در شرائطی نامساعد طی شد و با مدرک دیپلم در رادیو تلویزیون استخدام شد و اکنون در تهران بسر می‌برد. طبعی خوش دارد و اشعاری زیبا می‌سراید. از اوست:

همای بخت

کارام چون نسیم فرح‌بخش کوهسار واندر قفای تو نگهم بود رهسپار	ز آنروز آن غروب دل‌انگیز یاد باد از کوی من گذشتی با ناز و پر غرور
آرام می‌گذشت نسیم تبسمی از پیکر ونوس به‌چشمم تجسمی	آری غروب بود و به باغ لبان تو اندام دلفریب تو در آن غروب داشت
چشمک زنان جلوه نشستند اختران مه می نمود رو به پس ابرها نهان	تو رفتی و شب آمد و بر چتر آسمان چون دختری ز شرم بچادر سپرده روی

چشمان من ولی تو نبودی دریغ و درد
بار دگر وزید یکی تندباد سرد

نردا به کوچه باز ترا انتظار بود
بر برگهای سبز امیدی که رسته بود

چشمانم انتظار ترا باز می‌کشید
مشکل که بازگردد از هر کجا پرید.

بار دگر شب آمد و روز و شب از پیش
دانم دگر نیایی زیرا همای بخت

فاضل خان شهرزوری

نامش ملاعثمان و مردی فاضل و منشی زبردست بوده . جلای وطن کرد و به دیار هند رفت، مدتی بعد کارش رونق گرفت و به ملازمت عالمگیر درآمد و به لقب فاضل‌خانی رسید. منشأتش در محل بسیار معروف است. در سال ۱۰۹۶ قمری وفات یافت. از اوست:

میناصفت ز خون دلست آبروی ما
کایینه نیز عکس نگیرد ز روی ما.

ما بیدلان به دولت اشکیم سرخرو
مردود طبع اهل جهانیم آنچنان

فانی سندجی

ملاحمد مدرس گرجی فرزند مرحوم ملاعبدالکریم مدرس گرجی که اباً عنجد مجتهد و مدرس و خدمتگزار علم و معرفت بوده‌اند در سال ۱۳۰۶ قمری در شهر سندج قدم به جهان هستی نهاد و برای کسب علم و دانش به ساوجبلاغ و بانه و عراق مسافرت نمود و به زادگاهش سندج بازگشت. اشعاری که از وی در دسترس است مربوط به دوران تحصیلش است. مرحوم ملاحمد فانی در جنگ بین‌الملل اول حین غذا با روسها در قریه کمیز سندج شهید و در همان محل مدفون گردید. تخمبسی از وی بر یک غزل جامی در دست است گرچه وی به فارسی و عربی و کردی اشعار فراوان داشته است اما چیزی از آنها برجای نیست. این است آن تخمبسی :

بده ساقی می‌گلگون که وقت خوردن است امشب
 بحمدالله ز شوق و ذوق عالم گلشن است امشب
 برقص آرید ساز و چنگ (۱) چه جای خفتن است امشب
 ز حسن نیم رنگ یار بزم روشن است امشب
 اگر مجنون شوم منعم مکن حق با من است امشب
 ببین کز خانه هستی چه بهزد مهره نردم
 بجا آمد هر آن مأمول چندین وقت می‌کردم
 تو انم گفت با عرش برین هم شأن و هم فردم
 رقیب زشت بی معنی به فکر مردن است مردم
 که دلبر با من مسکین بیک پیراغن است امشب
 ز عمر خویشتن امشب عجایب طرفه‌یی بستم
 چو بر سیب زنخدان و لبث پیوند شد دستم
 بجام وصل تو جانا چه خوش احوال و سرمستم
 شکستم شیشه عمر رقیبان با تو پیوستم
 تو هم طرف کله بشکن که بشکن بشکن است امشب
 شده جاری ز چشمانم هزاران دجله از هرسو
 ز ناوکه‌های مژگان تو ای شوخ کمان ابرو
 دلم چون خانه زنبور روزن روزن است امشب
 چه حاصل پیش من واعظ همین اقوال بیهوده
 که خواهم یک زمان بودن به بزم یار آسوده
 تو منما شیشه قلبم به زنگ وعظ اندوده
 شنیدم یار ما را رخصت نظاره فرموده
 به دل گفتم که یارب نوبت گل چیدن است امشب
 صف عشاق چون «فانی» گرفت هر یک ره خود را
 نظر بازند در هر سو قد سرو سه خود را
 ز دند از ساحت عشرت زهرجا خرگه خود را
 بیا جامی تماشا کن درین مجمع مه خود را
 ملک در عرش می‌گوید که احسن احسن است امشب

فتحی افشاری

شخصی محجوب و مهربان و شیرین‌زبانی نکته‌دان، اصل وی از بیگزادگان
 حسنلو افشار، بخش قیدار زنجان است. اسمش میرزا فتح‌الله بیساکلی فطرت
 آراسته و به‌نیکی ذات پیراسته و از کمالات و علوم بهره‌ای دارد. اگرچه خود را
 در ردیف شاعران نشمارد گاهی بحسب حال و وقت شعری می‌گوید که خالی از
 حسن و لطافت نیست. آن مقدار که ارزش شاعری او را نمایان سازد در اینجا
 می‌آوریم:

۱- برقص آرید ساز و نی ... مناسب است.

غزلیات

از شرم افگنی بحجاب آفتاب را
دیگر قیامتی بود اهل حساب را
محض ثواب هرچه تو رانی عتاب را

یا فرستم بسر کوی تو پیغامی چند
خلوت خاص نه لایق بود از عامی چند
زانکه از گردن ادا میشودم وامی چند
می‌نزیید سخن عشق به هر خامی چند
می‌نداند که ندارم بجز این کامی چند

ز ذوق خیزم و گویم بزن تو خنجر دیگر
بدور دستۀ گل سنبل است زیور دیگر
یقین‌کنند خلابی که هست محشر دیگر
چه اوزنقش صفا مصدری تو مظهر دیگر.

گر افکنی ز چهره رخشان نقاب را
با این قیام اگر به قیامت گذر کنی
عین خطاب هرچه تو گویی جواب تلخ

من که باشم که بسوی تو نهم گامی چند
جان برون کردم و مهر تو بدل بنهادم
بر سر کوی تو جان باختنم خوش طوری است
دی شنیدم سخن پخته که پیری می‌گفت
شاد از آنست رقیبت که کشی «فتحی» رأ

قسم به عهد و وفا گر زنی بخنجر کینم
دوزلف گرد رخ افکن برای لطف که آری
بدین شمایل و صورت اگر بحشر درآیی
بخوبیت مه کنعان برابری نتوان کرد

فخری سندجی

میرزا شکرالله سندجی ملقب به شکرالکتاب و متخلص به فخری پسر میرزا عبدالله منشی‌باشی و برادر علی‌اکبر وقایع‌نگار وجد مرحوم عبدالحمید بدیع-الزمانی متخلص به بدیع، ادیبی فرزانه و شاعری خوش‌طبع بوده و خطی خوش داشته است. نخست منشی سلیمان‌خان شرف‌الملک بوده سپس به طهران رفته و در خدمت میرزا علی‌اصغرخان اتابک درآمده است. میرزا شکرالله کتاب تاریخ کردستانش را به ناسبت ولایت ابوالقاسم‌خان ناصرالملک قراگوزلو نواده مرحوم محمودخان ناصرالملک فرمانفرما به «تحفه ناصریه» نام نهاده و آنرا در سال ۱۳۱۹ قمری به اتمام رسانیده است و دو سال بعد در ششم ذی‌القعدة ۱۳۲۱ وفات نموده. قسمتی از قصیده‌ای را که در مدح مظفرالدین شاه سروده در اینجا می‌آوریم:

الا شوخ پری‌پیکر که در بر همچو جانستی بده ساغر دلم بگرفته از جان و جهانستی

که خون گردد دلم زین غم مرا در دل نهانستی
سبک برخیز و جام می بریز ار مهربانستی
مرا امروز میل سرخوشی در بوستانستی
می احمر دل بیغم لب آب روانستی
بزن مطرب عراقی مدح شاهم بر زبانستی
بحمدالله که مسجود سلاطین زمانستی
بخدمت‌ماه و خورشیدش چوسربر آستانستی
به‌عهد خویش الحق بهتر از نوشیروانستی
که بینم بی‌بدل همچون سلمیان جهانستی...

ملالی عارضی دارم بمی باید زدود اول
درین موقع پسند آید ز یاران رحمت و یاری
بروی یار می نوشم شوم مست و غزل گویم
دف و نی مطرب و گل سبزه و یار قمرسیما
مرا شور نوا در سر بده ساقی بعشاقی
مظفر شاه عادل تاجدار راد دریا دل
مهین‌شاهی که جمشیدش سزد دربان شود بر در
سلیمان حشمت و جم اقتدار و معدلت گستر
خدایش نعمتی داده نداده هیچ سلطان را

و در پایان گوید:

دعایی کز سر صدق و نیازم بر زبانستی
الا تا بر فلک فوج ملک تسبیح خوانستی
همه خلق جهانت زیر فرمان تا جهانستی.

بسای «فخری» همین بهتر دعا گویم شهنشه‌را
الا تا آسمان را زیب و زینت باشد از اختر
تنت سالم دلت شادان ممالک از تو آبادان

و نیز از اوست:

تا کی ستیزه با فلک بد سیر کنم
تا چند صرف عمر به بوک و مگر کنم
از ملک او جلا به بلاد دگر کنم
دست دگر برآرم و خاکی به‌سر کنم
از شعر خواجه گویم و ختم سمر کنم
کز دست غم علاج دل آنجا مگر کنم.»

دیگر هوای کار من از سر بدر کنم
تا کی کنم تملق بیجا به‌این و آن
من پایمال غصه شدم شاه زنده باد
دستی بدست اهل و عیال شکسته بال
چون از کلام خویش ندیدم اثر کنون
«باید شدن به‌میکده گریان و دادخواه»

فدا بانه‌ای

محمد عطاری متخلص به «فدا» احتمالاً در سال ۱۳۰۷ شمسی در بانه تولد یافت. وی فرزند میرزا سعید است که در جنگ دوم جهانی درگذشت. محمد پس از اینکه تحصیلات ابتدائی را با مرارت و سختی بی‌پایان برد سالها بعنوان منشی نزد برخی از خوانین بانه و پشدر بسر برد و سپس در قلازره کردستان عراق

سکنی اختیار نمود و بعنوان پرستار به‌استخدام به‌داری آنجا در آمد وی در سرودن اشعار فارسی و کردی قریحه‌ای ذاتی داشت و از نثری روان برخوردار بود. تاریخ مردوخ و کردشناسی را به‌کردی ترجمه کرد و در عراق بچاپ رسانید. هنگام ناکامی شورش ملامصطفی بارزانی به‌ایران پناهنده شد و در شهرداری بانه بکارگری مشغول شد. در اواخر سال ۱۳۵۸ مجدداً به‌عراق بازگشت. غزل ذیل که نمونه اشعار اوست در تاریخ ۲۷ ر ۱۰ ر ۵۴ در تسلی‌خاطر «کرمانج» سروده است.

عارفان با درد و سختی همدمند
همچو تو بسیار در این عالمند
گرچه این صاحب‌دلان اینجا کمند
این طبیبان درد را چون مرهمند
در هوایت خاطران در ماتمند
سایرین معشوش و درهم برهمند

عافلان از جور گردون در غمند
از جنای ناکسان شاکی مباش
درد خود برگوی با صاحب‌دلان
درد خود را بر طبیبان عرضه دار
در شهوار است این اشعار تو
یار «کرمانجی» نگردد جز «فدا»

فرزاد سنندجی

مسعود فرزاد بسال ۱۲۸۵ شمسی در سنندج تولد یافت، تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش و متوسطه را در دارالفنون تهران بی‌پایان رسانید و در سال ۱۳۰۸ به‌انگلستان رفت و در دانشگاه لندن به‌تحصیل علم اقتصاد و ادبیات پرداخت و پس از بازگشت به‌ایران بخدمت وزارت امور خارجه درآمد. فرزاد مدتی هم به تدریس زبان انگلیسی در دانشکده افسری و دارالفنون مشغول شد و در اوائل جنگ دوم جهانی از طرف بنگاه رادیوی انگلستان برای قسمت ادبی آنجا انتخاب و استخدام شد و چندین سال در رادیو مشغول کار بود. اما در اوائل ملی شدن صنعت نفت چون حاضر نشد مقالات ضدملی را در رادیو بخواند از آن‌بنگاه مستعفی گردید و مترجم سفارت ایران در لندن شد. فرزاد نویسنده و مترجم و شاعر با استعدادی است و گذشته از فارسی و ادبیات غربی بخصوص به‌زبان و ادبیات انگلیسی وقوف کامل دارد. از آثار منظوم او تا کنون سه مجموعه به‌نامهای (کوه تنهایی) و (بزم درد) و (گل غم) به‌طبع رسیده است. وی دارای تالیفاتی به

زبان انگلیسی است که مهمترین آنها (وزن رباعی) و (ترجمه غزلهای حافظ) و (مردی که فکر می‌کند) و ترجمه انگلیسی (موش و گربه) است. فرزند از دوستان صادق هدایت بود و کتاب (وغوغ ساهاب) را این دو نویسنده به همکاری یکدیگر نوشته‌اند. ترجمه: (رؤیا در نیمه شب تابستان) و (هملت) نیز از اوست. این است نمونه اشعارش:

پس از مرگ شاعر

هیچ نمویید بلکه هیچ نیایید
 زشت کندتان خم از جبین بگشایید
 خاصه غم مرگ، غم زدل بزدايید
 اشک بریزید و لب بدرد بخایید
 خاصه شما دوستان کز اهل صفایید
 روح مرا یاد کرده شاد نمایید
 با من شیدا شریک عز و غنایید
 بسته لب از گفتگو خموش بیایید
 نیک بنوشید و زی طرب بگشایید
 نیز شما گوش دل به وی بگشایید
 وصف کنید از نکو بود بستایید
 بهر خدا هیچ هزل و هرزه نلایید
 نقل کنید آنچنانکه دل بربایید
 بهر تلولای روح من بسرایید
 تربتم ای عاشقان شعر شمايید
 مهر مرا گر شما به دل نفرایید
 خاک نه بل قلب خویش را بنمایید.

بر سر خاکم ، چو زیر خاک روم من
 نیست سیه خوش‌نما سیاه نیوشید
 غم نپسندم بویژه بر دل احباب
 حیف نباشد که بهر هیچی چون من
 مرگ به یک قطره اشک دوست نیرزد
 راست بگویم هر آن زمان که بخراهید
 چند تن اصحاب دل چنانکه هم امروز
 گرد هم آید و یک دو لحظه بهیادم
 پس می‌ناب آورید و چنگ خوش‌آهنگ
 دفتر آثار من کسی بگشایید
 خواند و هر جا که زشت بود به‌زشتی
 ور رود از سرگذشت من سخنی چند
 قصه آزادگی و بیدلی من
 خاتمه را چاه‌ای ز گفت بزرگان
 مدفن این جسم خسته تربت من نیست
 خاک مرا باد گو به آب بریزد
 ور طلبد کس ره مزار من یکاش

پرده تاریک

چون روی ، سر ازل دریابسی
 کس نداند پس تاریکی چیست
 آیت خشم خدا باشد مرگ
 چون همه خلق بلاکش باشد .

تا درین عالمی ، ایدل خوابی
 مرگ جز پرده تاریکی نیست
 خود گرفتم که بلا باشد مرگ
 نشنیدی که بلا خوش باشد

فرهپور سنندجی

مهدی فرهپور (صدیق دفتر) فرزند محمدقناد سنندجی در مهرماه ۱۲۵۸ شمسی در سنندج تولد یافت. فرهپور بر علوم عربیه آگاه بوده و زبان فرانسه را نیز آموخت. بعد از فراغت از تحصیل به‌عمدان رفت و در دارایی آنجا استخدام شد. چندی بعد به‌همراه عده‌ای از آزادیخواهان به‌کرمانشاه سابق (باختران) آمد و وارد فرهنگ شد و پس از آن به ژاندارمری رفت و بر اثر ابراز لیاقت به‌درجه ستوان دومی نائل شد و در جنگهای بین عمدان بکرمانشاه به‌اخذ مدال جنگی نائل آمد و همراه مهاجرین به‌بغداد رفت و طولی نکشید که با سایر آزادیخواهان بکرمانشاه (باختران) بازگشت و باز بخدمت فرهنگ درآمد.

فرهپور در جغرافی و تاریخ استاد شناخته شد. مدتها تألیفش در این زمینه، تدریس میشد. تألیفات فرهپور عبارت از سلسله مقالات ذیقیمتی است بنامهای «از الوند تا مدائن» و «وحدت ملی» که در روزنامه بیستون نیز منتشر میشد و «عناصر اربعه» و جغرافیایی برای ارتش که در اختیار تیمسار علی‌رزم‌آرا گذارده شد و همچنین تاریخ پرچم ایران.

فرهپور در مقدمه تاریخ و جغرافی ایران تألیف خود میگوید:

هر پرچمی به ملت خود هست پایدار
باشد گواه قدرت مردان کارزار
هر قوم زنده پرچم خودراست جان نثار.

هر ملتی به پرچم خود دارد افتخار
نقش و نگار پرچم و الوان پرده‌اش
هر ملت غیور نگهبان پرچم است

فرهپور بطور اندرز می‌گوید:

ز پندار نیکست گفتار نیک
نیاید ز تو غیر کردار نیک

جهانست شادان ز پندار نیک
چو پندار و گفتار تو نیک شد

فریدون سنندجی

این غزل را زیاد شنیده‌ام اما نمیدانم از این شخص است یا از دیگری، یکی دوبار تصد کنار گذاردن و حذفش را داشتم تا در سه چهار جنگ و بیاض

خطی نسبتش بهمین شاعر بقواتر دیده شد ناچار بنام «فریدون سنندجی» ثبت شد گرچه دل بدان راضی نشد.

عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوقاست
گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاست
خندید و گفت برسر این‌مه‌چه فتنه‌هاست
گر خانه خداست که محتاج بوریاست
سرسوره کلام خدا اولش طلاست
فیروزه‌ای که اصل بود قیمتش بهاست
بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
ایام حسن و رنگ حنا هردویی بقاست
آهی کشید و گفت که این درد بی‌دواست
کس را چه می‌کنی که کس بی‌کسان خداست.

شوخی که دائماً دل او مایل جفاست
دیدم که یار میرود و در پیش رقیب
پیشانی‌ش بدید منجم چو ماه نو
سهل است اگر محبت ما جا دهد بدل
ابروی زرد نقص جمالش نمی‌شود
چشمش که اندکی به کبودی زند چه‌باک
تنها نه من به خال لبش مبتلا شدم
زهار دل میند بر این پنج روز عمر
رفتم بر طبیب علاج دلم کند
از درد دل منال «فریدون» ز بی‌کسی

فقیهی سقزی

دیگر از شعرای سقز ملا عبدالله پسر شیخ عبدالکریم است که در بهار سال ۱۲۸۵ شمسی در قریه مولان آباد خورخوره متولد گردید. تحصیلات خود را نزد علمای خطه کردستان بیایان برد چندی از طریق پیشنمازی به ارشاد و هدایت مردم پرداخت و در سال ۱۳۲۶ شمسی به سمت قاضی عسکر پادگان سقز انتخاب و مشغول خدمت شد تا در ۱۳۳۹ دفتر عمرش بسته شد و بجهان باقی راه یافت قطعه ذیل از اوست:

علم شرف بخشدت در همه جای نژند
گوهر پرمغز علم می‌کندت ارجمند
گشته سپهبد و یا افسر رتبه بلند
توی جهان (۱) رفیع، نزد همه ارجمند
رمزنامای فنون، مخترعات بلند
فخر «فقیهی» بود پایه آن بی‌گزند

علم کند مفتخر فطرت پست و خفیف
از شرف دانش و علم شوی پایه‌ور
بسکه وجود شریف از شرف و فر علم
علم بیاموز علم تا که شوی مفتخر
کشف کن معضلات، مسئله‌های عجیب
علم بود در جهان جوهر محض بشر

۱- بجای: توی جهان رفیع، جمله: در بر مردم عزیز، بهتر است.

طاهر (فواد)

شیخ طاهر پسر شیخ عبداللطیف از سادات برزنجی و ملقب به فواد است که در سال ۱۳۱۰ هجری قمری در کرکوک عراق متولد شده و در همانجا هم به تحصیل پرداخته است. به کردی و فارسی و ترکی شعر سروده. نمونه اشعار نارسایش اینست:

بهار آمد گلا آخر تو هم گامی به گلشن آ
پیاله بر کف لاله نگر پر از می ژاله
بهر شیوه که می آیی قرار و هوش بر بایی
بتا فریاد من بشنو به بیداد و ستم مگرو
ز مرغ اریند واگیری کنون در باغ جا گیری
سزد گر صید را کشتن نشاید دست ازوهستن
«فواد» از غم بجان آمد از آنرو شکوه خوان آمد
دهن بگشود غنچه نیز و تو یکدم بگفتن آ
الا زان خمر دو ساله قدح پرکن سوی من آ
تو خواهی دامن افشان آی یا برچیده دامن آ
ز دل یا باز بیرون شو چوجان یا باز برتن آ
بغمها چند پاگیری بیا با ساز و ارغن آ
خدا را پیش از مردن رهی از بهر دیدن آ
پی کاری توان آمد وگر خواهی بکشتن آ.

فوزی اورامی

شیخ ضیاءالدین عمر فرزند شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی از اجله عرفا و بزرگان مشایخ کردستان است که خاندانش در کردستان عراق و ایران حرمت و عزت فراوان داشته و اکثر علما و زهاد وقت مرید و منصوب وی بوده اند این بزرگوار که خود در سال ۱۲۵۵ در بیاره عراق متولد شده هشت پسر داشته بنامهای نجم الدین، علاء الدین، محی الدین، نظام الدین، کامل، انور، جمیل و تائب که نجم الدین و علاء الدین برجسته ترین آنها بوده اند. شیخ ضیاء الدین قریب هشتاد سال عمر داشته است.

نه شایقم بزیور و نه زلف و خط و خال
نه راغبم به الفت خوشخوی مه جمال
جز بندگی پیر نکوکار پر کمال
باشم کمین غلام سگانش بجان و مال
دل بر رضای دوست شب و روز و ماه و سال

نه عاشقم بجاه و جلال و منال و مال
نه طالبم به قامت سروی که در چمن
نبود سر هوی و ندارم خیال هیچ
گر دست میدهد به فلاحی حضرتش
سر در ره اطاعت و جان بر کف طلب

این آن سعادت است که «فوزی» بحسرتش دارد دل شکسته و چشم نمین و حال.

فرد

ز اشک شام سحر دیده چند تر ماند دعا کنیم که نه شام ونه سحر ماند.

نمونه‌ای از اشعار عربی آن بزرگوار است:

ولم ارفی الافاق مأوی خلا الهوی
و ما قامت الاکوان الا بنوره
و من لم یکن فیه صدیقاً فقل مت
ونفسی به ربت و فیه تزکت
و اطیار فکر القوم منه تربت

فهم سنجابی

فتح الله فهم تقریباً متولد ۱۳۱۰ قمری و متوفی ۱۳۵۹ مطابق ۱۳۱۹ شمسی است از مردم قریه زالواب جزو بخش سنجابی از محال کرمانشاهان (باختران) است. وی در شیرخوارگی بعلت ابتلا بمرض آبله هر دو چشم و نیز در خردسالی پدر و مادر را از دست داد. فهم بیشتر ایام طفولیت و نوجوانی را در خانه مرحوم خدامروت خان سنجابی و فرزندش محمدعلی خان بسر برده بود. فهم در نتیجه سماع کتاب خوانانی که وارد دیوان خانه این دو خان مرحوم می شدند و اشعار شاهنامه و خمسه نظامی و مثنوی مولانا را می خواندند، مقدار نسبتاً کثیری از این اشعار را حفظ کرده بود و همین حافظه قوی و ذکاء سرشار و طبع غرا باعث شد که او در سه بحر متقارب هزج و رمل به روانی و زیبایی شعر فارسی بسراید. فهم حماسیات ایل سنجابی را بنتشویق مرحوم سردار ناصر بزبان کردی بنظم آورده گویا دوازده هزار بیت است که بسیار عالی و شورانگیز است. فهم در تاریخ و جغرافیا و لغت احاطه غریبی داشت. از آثار فارسی او دو نامه در دست است که یکی را برای آقای سید محمدطاهر هاشمی شاعر و ادیب مشهور در بحر هزج و دیگری را برای سید وجیه الدین برادر آقای محمدطاهر هاشمی در بحر متقارب سروده است که قسمتی از آنها درج میشود:

در نامه به طاهر:

بسوی سرو باغ نیکنامی صبا از من به طاهر بر پیامی

ندانم از جفای آسمانی

حبیبم! تنگدل یا شادمانی.

از نامه‌ای که به مرحوم وجیه‌الدین نوشته:

ز یزدان ترا باد فر و شکوه
برآرنده طاق نیلوفر
نگهداردت پاک پروردگار
که مردی بزرگ است و با فر و داد
به بالا چو سرو و به دیدار مهر
به گوهر درخشانتر از روی ماه
ندانم ز کیفر بود یا ز شاه
ز گردون گردنده باشد گناه
همیشه ابا نیکمردان درشت
بزرگا نگر تا چه آمد به پیش
که جور سپهری بود باستان.

وجیه ای جوانمرد دانش‌پژوه
خداوند نیکی دهش داورا
ز چشم بد و مردم دیوسار
بباب تو این دوده آباد باد
بگاه سخن همچو بودرجه‌ر
به فر و به دانش سزاوار گاه
مقدر بیفکند او را به چاه
امیرا بهانه بود پادشاه
شگفتی بود کار این کوژپشت
زمانی به تاریخ اجداد خویش
ترا غم مباد ای سر راستان

فیضی زهاوی

نامه‌ش محمد و تخلصش فیضی پسر ملا احمد بن حسن بیکن رستم‌بیک‌بن خسرو بیک‌بن امیر بابا سلیمان است و اصلش از سر پل زهاب است. فیضی در سال ۱۲۰۸ هجری قمری در شهر سلیمانیه متولد شد و در سال ۱۳۰۸ قمری در بغداد وفات نمود و در مدرسه خود بخاک سپرده شد. تحصیلاتش از نزد پدر آغاز شد و بعد به دهات و شهرهای مختلف مسافرت نمود و در خدمت اساتیدی چون شیخ معروف نودهی درس خواند و سرانجام مفتی بغداد شد. چون اهالی بغداد حنفی‌مذهب بودند او نیز از مذهب شافعی به حنفی گرایید.

فیضی به‌چهار زبان کردی، فارسی، ترکی و عربی شعر سروده است. مفتی زهاوی هیچگونه تألیفی ندارد. از او سؤال شد که چرا کتابی ننوشتی و یادگاری نگذاشتی؟ جواب داد هر یک از شاگردانم برای من کتابی هستند و یادگاری. و برآستی درست گفته بود زیرا در هشتاد سال مدت تدریسش قریب شش هزار طلبه داشته که هر کدام صاحب تألیفات بوده‌اند. از اشعار فارسی او است:

بخشی از قصیده‌ای در شکایت از مردم زمانه

که بیند خویشتن را هرمگس از عجب عنقایی
شمارد خویش را هر قطره بی‌قدر دریایی
وزین هنگام سرها را نباشد عزت پایبی
شود مأوای نادانان به‌کون ارهست بالایی
زبان حال کسی هرگز نکرد اثبات دعوایی ...
اگر می‌یافتم «فیضی» دراین گنبد دگرجایی.

رسیده‌است این زمان کبر و غرور ناکسان‌جایی
گمارد خویش را هر ذره ناچیز خورشیدی
در این ایام نبود تاجها را رتبه کفشی
بود مأوای دانایان به دهر ار هست پایینی
هزاران مدعی هستند عالم در قضا لکن
از این اوضاع ناهموار بی‌هنجار می‌رستم

غزل

شب وصل است و خواهم اندکی آهسته‌تر گردی
اگر خواهی چنین گردش کنی ای چرخ‌برگردی
اگر وقت طلوعت آمد ای خورشید برگردی
ترا ای شب‌نمی‌خواهم بوقت خود سحرگردی
گرای صبح سعادت از شب من باخبر گردی
که بهر خاطرم برعکس شبهای دگر گردی
چو من با آتش دل غرقه در خون جگر گردی
که می‌ترسم خدنگ آه «فیضی» راسپرگردی.

فلک زین کج رویه‌هایت نمی‌گویم که برگردی
به کام غیر می‌گردی، نمی‌گردی به کام من
زمه‌تاب رخس ویرانه‌من روشن است امشب
پس از عمریست امشب کوکب اقبال من‌طالع
عجب نبود که جز روز قیامت پرده نگشایی
تو ای اخترشناس امشب‌توانی کشف‌کردن‌را
نشین زیر زمین ای مهر از بهر چه هر صبحی
سهیل امشب میابیرون به‌جانان درددل دارم

فرد

آسان نمی‌توان سر زلف سخن گرفت.
همچو آن ماهی که می‌آید فرود از آبشار.
وین گله را نگر که چه آسوده می‌چرد.

از فکر شرحه شرحه دلا همچو شانه باش
تر میان جبر و تفویض اختیاری هست و نیست
گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد

از اشعار عربی فیضی نمونه‌ای می‌آوریم:

و نبطل الباطل بالدلائل
ولانهاب صلة من صائل

انانقول الحق بالمحافل
ولانخاف لومة من لائم

در تعریف نفس گوید:

عاش حتی تعرف الاحوالا

بان لی فی المرآت شیخ کبیر

قلت: کم عشت؟ قال: تسعين عاماً
اکلات دفعتها فضلات
و ثياب البستها فاخرات
یارب حارت فی ثناک عقول
ان الوجود ثنی علیک باسره

قلت: ماذا فعلت فیها؟ فقالا :
و شروبا ارقتها ابوابا
جددا قد نزعها اسمالا .
ماذا عسی فیک العقول تقول
فثناء اهل الفضل فیک فضول.

محمد قاضی مهابادی

محمد قاضی فرزند عبدالخالق در مردادماه ۱۲۹۲ شمسی در مهاباد بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در مهاباد بپایان رساند . در سال ۱۳۰۸ به تهران آمد. در ۱۳۱۵ از دبیرستان دارالفنون دیپلم ادبی گرفت و در سال ۱۳۱۸ به اخذ لیسانس حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق نائل آمد. همان سال بخدمت نظام وظایفه فراخوانده شد. در سال ۱۳۲۰ بخدمت وزارت دارایی درآمد و تا پایان خدمت اداریش سال ۱۳۵۵ در همان وزارتخانه باقی بود. قاضی کار ترجمه را با داستان کوچکی از ویکتور هوگو بنام «کلود ولگرد» و با سناریویی از «دن - کیشوت» آغاز کرد سپس مدتی کار ترجمه را کنار گذاشت و از سال ۱۳۳۰ دوباره بکار ترجمه روی آورد و تاکنون سی و دو سال از این رجعت می‌گذرد. قاضی الحق آثار برجسته و گرانبهایی چه از نظر اصالت موضوع و چه از نظر امانت و شیوایی ترجمه به زبان فارسی هدیه کرده است و هم‌اکنون نیز که قریب هفتاد سال از سنش می‌گذرد به طرز خستگی ناپذیری به این خدمت پیر ارج خود ادامه می‌دهد.

از مجموعه کارهای جالب توجه او که اغلب چندین بار بچاپ رسیده کتابهای زیر را می‌توان نام برد:

- ۱- جزیره پنگوئن‌ها از آناتول فرانس
- ۲- سپید دندان از جک لندن
- ۳- شاهزاده و گدا از مارک تواین
- ۴- ساده دل از ولتر
- ۵- ناز و شراب از اینیاتسیو سیلونه
- ۶- تاریکترین زندان از ایوان اولبراخت

- ۷- تپلی مجموعه داستانهایی از «گی دومی پاسبان»
- ۸- مرده ریگ مادر از پرل باک
- ۹- آزادی یا مرگ
- ۱۰- مسیح بازمصلوب
- ۱۱- زوربای یونای از نیکوس کازانتزاکیس
- ۱۲- دوره کامل دن کیشوت از سروانتس
- ۱۳- ایالات نامتحد از ولادیمیر یوزنر
- ۱۴- قلعه مالویل از روبر مرل
- ۱۵- سرمایه‌داری وحشیانه در آمریکا از ماریان دویوزی
- ۱۶- آدمها و خرچنگها از خوزوئه دوکاسترو
- ۱۷- فاجعه سرخپوستان آمریکا از دی براون
- ۱۸- قربانی از مالپارته.
- ۱۹- ژانی گهل از ابراهیم احمد
- ۲۰- مادام بوواری از گوستاو فلوربر
- ۲۱- کمون پاریس از آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی

و چندین کتاب دیگر و در حال حاضر کتابی در چهار جلد از ماکسیم گورکی بنام کلیم ساگالین در دست چاپ دارد. از خصوصیات جالب توجه قاضی علاوه بر وسواسی در حفظ امانت، توجه خاصی است که به حفظ سبک و سیاق نگارش نویسنده اصلی دارد. لازم است بگویم که او فقط از زبان فرانسه ترجمه می‌کند و بزبان انگلیسی نیز تا به آن حد وارد است که دو متن فرانسه و انگلیسی کتابی را که در اصل بزبان غیر فرانسه است با هم تطبیق کند. آثار ترجمه محمد قاضی تعدادش به ۵۲ میرسد که همه آنها به مرور زمان ارزش و اعتبار بیشتری خواهند یافت. کتابی نیز تحت عنوان «خاطرات یک مترجم» که می‌توان گفت شرح زندگی عادی و ادبی خود اوست در دست تالیف دارد که قسمتهایی از آن برای نمونه در کارنامه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بچاپ رسیده است. قاضی شاعر نیز هست و اکنون مشغول جمع‌آوری اشعار خود می‌باشد و این نمونه اشعار اوست:

در رثاء پروین اعتصامی

تا صبا زلف سنبیلان اشفت
چهره از پرتو بهار نهفت

تا بنفشه دمید و لاله شکفت
تا زمستان سرد بی‌دل و ذوق

تا مهین اوستاد فروردین
تا نسیم سحر ترانه عشق
تا جهان شد زخواب دی بیدار
گوهر گوش ارغوان را سفت
صبحگاهان به گوش بلبل گفت
چشم پروین اعتصامی خفت

گفتی از رنج و غم خدای سخن
ریخت از دیده قطره‌ای روشن

خیز پروین که چشم منتظران
دل یاران چو جامه گل سرخ
خیز پروین که آسمان ادب
گوهر شعر تو بگوش جهان
در دل داغدیدگان تو من
به رخت در نظاره می‌بینم
از غمت پاره پاره می‌بینم
در عزا بی ستاره می‌بینم
راست چون گوشواره می‌بینم
آتشی بی‌شراره می‌بینم

گوهری چون تو نابسته و پاک
حیف باشد نهفته در دل خاک

مگر از دوستان چه بد دیدی
تو همان غنچه‌ای که با دل تنگ
عمچو پروین در آسمان ادب
یا چو شبنم به چهره گل ذوق
زین گلستان نچیده بودی گل
که به تن رخت قهر پوشیدی
به غم روزگار خندیدی
شبی ای ماه من درخشیدی
یک دو روزی چو صبح تابیدی
گل امید دوستان چیدی

ای سفر کرده بازگرد امروز
که براه تو چشمه‌است هنوز

تا تو کردی سپید جامه به تن
بلبلان چمن به فصل بهار
تو چه بودی که رنج و محنت و غم
زان شرابی که نوش کردی پار
بروای ترک جان ستان اجل
دوستداران همه سیه‌پوشند
دور از نعمه تو خاموشند
همه با یاد تو فراموشند
دوستانت هنوز مدهوشند
که جهان در غم سیاوشند

بروای دزد سفله سفاک
که بری گوهر و نهی در خاک

دختران ملیح ذوق و هنر
کودکان عزیز شعر و سرود
به کجا رفتی ای نشاط جهان
سوی کنعان خویشتن بازآی
در فراق تو بی‌پرستارند
دور از دیده تو بیمارند
بی تو دلها همه عزادارند
که همه عالمت خریدارند

تو یکی ماه بی بدل بودی
ورنه ماه و ستاره بسیارند
در شگفتم ز راه و رسم نوین
کاسمان گیرد از زمین پروین

برو ای مادر سیه پستان
که هنوزت ببینم آبستن
نه چو حافظ دگر بزایی مرد
نیپذیرد کسی چنین از من
من چسان گویمت که پروین مرد
چیره بر نور کی شد اهریمن
بود پروین ز نور حق آری
ساعر اندر کتب خدای سخن
آنقدر گویمت که شد لبریز

یا که تازی ز چنگ زهره گسست

یا دل ذوق را زمانه شکست

آنکه با شعر خود دل همگان
می نوازد هنوز کسی مرده ؟
آنکه از عطر خود مشام جهان
کرده خوشبو چگونه پژمرده
آنکه با نغمه خدایی خویش
جان به تن می دمد کی افسرده
بی گمان از سیاه کاریها
شده افسرده و دل آزرده
رخت خود زین سرای مهمان کش
به یکی خانه دگر برده

او چو راز طبیعت است نهان

در نهان زنده است جاویدان

«غزل»

سواد چشم شهلاي تو ای مهروی تهرانی
گمان کردم که از عشق تو پنهان میتوانم سوخت
بیا ای عید من، قربان آن روی چو عید تو
از آن قامت که بنمودی قیامت کردی ای فتنه
فدای آن لب چون غنچه بشکفته ات گردم
از آن چشمان مستت ترسم ای آهوی شیرافکن
دهان شکر افشانت به درج گوهری ماند
نگاهم با نگاه تو به خاموشی سخنها گفت
پشیمانی است عمر جاودان بی روی تو کردن
به لبخندی مرا کشتی و رفتی همچو جان از بر
بیا یک شب قدم بر چشم من نه تا همه ببینند
ندانم آیه رحمت بود یا قهر یزدانی
ولیکن برملا شد عاقبت این راز پنهانی
اگرچه کافری، کافر نداند قدر قربانی
چه بنشینی چه برخیزی دگر این فتنه نشانی
که می خندد به خود خواهی گل های گلستانی
که چون آهوی وحشی سازدم آخر بیابانی
که آموزد به صدها همچو من رمز سخندانی
زبانم لال شد، گویا که می دانست میدانی
که یکدم باتوبودن، خوشتر از عمری پشیمانی
نباشد آخر ای کافر دل این رسم مسلمانی
که شه در کلبه درویش خواهد شد به مهمانی

من آن یعقوب کور بینوا هستم که چشمانم
 بر آن روی چو برگ گل اگر روزی زخم بوسه
 نمی‌دانم دل سنگت ز شعر من اثر گیرد
 به «قاضی» میروم کزدست زلفت شکوه‌ها سازم
 به بوی جامه‌ات بینا شود ای ماه کنعانی
 شکوفان‌تر شوم از شاخه شمشاد بیستانی
 و یا خط خوشی باشد که بر مرمر نویسانی
 چه سازم، من ندارم آنقدر تاب پریشانی
 نشاط عمر، ای از عمر ظالم‌تر، مرا فرسود
 مگر تو نازنین آیی و طبع من بجنابانی

قربان سنندجی

این غزل با تخلص «قربان» در دو بیاض دیده شد که به سنندج منسوب شده بود، گرچه از اهمیت برخوردار نبود اما نامش محو نگردید.

این لطافت که تو داری نبود در بشری
 چند مدت به سراغت بدویدم ای دوست
 متحیر بشدم بر رخ زیبای مهت
 ناله بسیار نمودم ز فراق رخ تو
 جان من گوش نما تا که بگویم سخنی
 خوف از چاه نمودم دگر آندم ز کمند
 دیده بیدار شد از خواب ز جا برجستم
 باش تا سیر، ترا سیر کنم یک نظری
 تا بیامد به کفم مثل تو زیبا گه‌ری
 من ندانم که تویی ماه و یا حور و پری
 گریه بسیار نمودم بخدا از جگری
 خواب دیدم لب چاهی و کمند سحری(؟)
 خواستم تا که ز اینها بکنم من حذری
 بود در زلف تو دستم بخدا همچو زری
 جان من یک نظری کن ز ره لطف و کرم
 سوی «قربان» که بغیر از تو ندارد ثمری

قوام قزاجه‌کندی

سید مهدی رضوی ملقب به قوام‌الشریعه و متخلص به قوام اهل و ساکن
 قریه قزاجه کند از دهات قروه سنندج که عالمی است فاضل و ادیبی است کامل

و در سرودن اشعار خوب و مضامین بدیعه بحد کافی تواناست . وفاتش بسال
۱۳۵۱ قمری در همان محل اتفاق افتاده. اشعار ذیل از اوست:

یارب کنم چه چاره من از ابتلای دل
جانم رسید بر لب و عمرم به باد رفت
اکنون بر آن سرم که کنم ترک عاشقی
خواهم ز دست غصه رها نید خویش را
دردا که در فراق بسر شد زمان عمر
می‌میرم از فراق و دلم قاتل من است
بعد از خروج جان من از قالب بدن
جانان اگر ز روی عنایت عطا کنند
ساقی بیار جامی از آن آب آتشین
شادم از آنکه بعد وفاتم ز روی مهر

بارد اگر «قوام» همیشه ز دیده خون
منعش مکن که گشته دچار بلای دل

و نیز از اوست :

بگشا مه من بهر تکلم دهنّت را
دشنام ز شیرین لبّت از بسکه گواراست
بر قد تو زیبایی و عشوه به دو چشمت
پوشی به تن از برگ گل ار پیرهن ایجان
خواهی شودم روشن اگر دیده امید
جز من که ترا مایل و صلّم بحقیقت
ای مردمک دیده‌ام از دیده چه دیدی
داری سر قتلّم اگرای شوخ فعجل

جان میکند ایثار «قوام» از سر اخلاص
گر ببندد یک مرتبه وجه حسنّت را(۱)

۱- «ببندد اگر این مرتبه وجه حسنّت را» بهتر است.

کاتب سلیمانیه‌یی

سلیمان بیگ که به کاتب فارسی مشهور است در زمان حکومت بابان در سلیمانیه یا مه‌لیجه میزیسته و ماده تاریخی در وفات طاعربگ گفته که در معرفی وی عمین چند بیت کافی است:

این چه غوغاییست یارب کاوفتاده در زمین
با وجود فصل فروردین چمن همچون خزان
گشت گریان از سما ناهید و خندان شد جنان
سال تاریخ وفاتش جستم از حور بهشت
جمله عالم مات و حیران در لباس ماتمین
گل ز تن جامه درید و کرد زاری یاسمین
زانکه طاهر رفت از دنیا به فردوس برین
گفت برگو «جان وی تحت لواء المرسلین»
۱۳۳۷

کامل سقزی

مرحوم ملامحمد کامل نقشبندی فرزند ملامحمدسعید جوانرودی در شهر سقز بدنیا آمد. مرحوم پدرش تاریخ تولد ویرا در این دو بیت چنین آورده:

صبح جمعه هجدهم ماه صفر
سال هجرت بود اندر بیست و چار
بود میلاد همین «کامل» پسر
بعد سیصد باز بعد از یکهزار.
قمری ۱۳۲۴

لامحمد کامل مبادی علوم را نزد مدرسین شهر سقز فرا گرفت و برای فراگیری بیشتر و توسعه معلومات بدیگر شهرهای کردستان سفر کرد و پس از فراغت از تحصیل به زادگاهش بازگشت. در تیرماه ۱۳۶۲ شمسی در حال قیام بنماز بدرجه شهادت نائل آمد. کیفیت قتلش را هم شهریانش دانند و من در این باره کنجکاوی نکردم. این چهار بیت از اشعار اوست که در پختگی و خوش مضمونی بشعر قدما می‌ماند و ارزش دیوانی را دارا است.

شانه شو تا همزبان طره و پرچم شوی خال شو تا بر لب لعل بتان همدم شوی

خاک ره شو تا بگیری دامن معشوق را
باش نادان تا ببزم گلرخان جایت دهند
سرمه شو شاید بچشم دلبران درهم (۱) شوی
میکنند از جنتت بیرون اگر آدم شوی
بر سر چشمت بود جا گر چو ابرو خم شوی
کبر را بگذار اگر مردی تواضع پیشه کن

مصطفی بیگ (کردی)

مصطفی بیگ متخلص به (کردی) پسر محمود بیگ و او پسر احمد بیگ صاحبقران از طایفه بابان سلیمانیه است که در سال ۱۲۲۷ قمری متولد و در ۱۲۶۸ وفات یافته وی شاعری نیرومند و فصیح‌زبان و مسلط بر لغات و قواعد شعری، در چهار زبان کردی، فارسی، ترکی و عربی شعر سروده. مرحوم دیوان بیگی در حدیقه‌الشعرای خود ترجیع هفت‌بندی از مصطفی بیگ کردی را به رفعت نهاوندی نسبت داده و گفته است آنرا در حق میرزا عبدالله شیپورچی سروده است. این ترجیع‌بند که هفت‌بند است و هر بند ۱۸ بیت و جمعاً ۱۲۴ بیت است، در مدح حضرت ختمی‌مرتبت سروده شده و بهیچوجه سروده طبع رفعت نهاوندی نیست و نمی‌تواند در مدح یک شیپورچی باشد. حقیر چند نسخه از این ترجیع بند را در اختیار دارد علاوه بر اینها مجموعه‌ای خطی شامل اشعار شعرای کرد در کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۳۹۹۶ موجود است که تاریخ پایان مجموعه ۱۳۰۴ قمری ذکر شده و تمام ترجیع‌بند بنام مصطفی بیگ جاف در آن ثبت است. گذشته از اینها هر کرد باسوادی در نواحی مختلف کردستان که سنش چهل سال ببالا باشد با این ترجیع‌بند آشنایی کامل دارد و لااقل یکی دو بند آنرا از بر دارد و بنام مصطفی بیگ جاف کردی تخلص می‌شناسد و من با این دلائل متقن آنرا از رفعت نهاوندی پس میگیرم و دربست در اختیار مصطفی بیگ کردی که سراینده آنست قرار میدهم. اینک دو بند از آن ترجیع‌بند:

وز نوای تو عالمی مسرور
وز خیال تو شهر دل معمور
به ولای تو دوستان منصور

ای ز شیپور تو جهان پرشور
از وصال تو ملک جان آباد
به هوای تو عاشقان دلشاد

۱- شاید در اصل مرهم بوده باشد.

گم‌رهان طریق حیرت را
نغمه‌ات رشک لحن داوودی
هم دلت در غیب را حقه
ذره مشعل تو مهر بود
مهر از مشعل رخت روشن
جز صفانت نگوید الا گنگ
پای‌کوبان ز شوق و دست‌افشان
کای دمت نفخه سرافیلی

انت شمس‌الهدی و نورالحق
اظهرالحق یا ظهورالحق

سایه نور نخل وادی طور
پاسخت حل مشکلات زبور
هم لبت گنج راز را گنجور
آنچه در کائنات کرده ظهور
ماه از نور جبهه‌ات پر نور
غیر ذاتت نجوید الا کور
فانش گویم به ناله پر شور
مورد واردات جبریلی

این گدایان که خلق را ننگند
گنج در آستین و کیسه تهی
چون خزانه نهان به ویرانه
همه پیل‌افکنان آهوش
گاه در گنج دلبری مبسوط
طایر وهم و مسرع افکار
هم در اقلیم دل چو سلطانند
از لب لعل و گیسوی مشکین
دل ز کف دادگان شوریده
امتانی که در مدارس غیب
از سرافیل عشق در یکدم
با دد و انس و جان بصدق و صفا
جان و دل را ز پرتو نظری
غافل از خویش و بیخود از هستی
گوش سوی خروش و دف‌برکف
مطربان خموش نغمه‌سرای
کای دمت نغمه سرافیلی

انت شمس‌الهدی و نورالحق
اظهرالحق یا ظهورالحق

شهبازان تخت و اورنگند
پای بر عرش و زیر سرسنگند
همچو گوهر نهفته در سنگند
ملک اخلاق و آدمی رنگند
که ز طول زمانه دل‌تنگند
در بیابان وصلشان لنگند
هم برافواج جان چو سرهنگند
طبله در طبله تنگ در تنگند
شوخ و شیرین و شاهد و شنگند
کشف کشاف و فر فرهنگند
تا دم صور واپسین دنگند
لیک با دیو نفس در جنگند
کحل ابصار و صیقل رنگند
واقف از روم و آگه از زنگند
نای بر نای و چنگ برچنگند
با خروشی چنین هم‌آهنگند
مورد واردات جبریلی

کرمانج بانہ یی

اسمعیل توکلی فرزند نصرالله در سال ۱۳۰۷ شمسی در کوخ شیخ موسی واقع در ده توکل بانہ بدنیا آمد. سراسر زندگیش با سختی و تلاش و دردسر گذشته است. در اردیبهشت ۵۸ در تصادف ماشین از جهان رفت. کرمانج به فارسی و کردی شعر سروده و دیوانش بچاپ نرسیده. اینک دو نمونه از اشعار و سروده‌های او درج میشود:

بر که خوانم، با که گویم درد خویش
درد بی همدردیم از هر چه بیش
سخت تاریک است من را پشت و پیش
هر که بینم یار گرگ و خصم میش
پیش این نامردمان هفت کیش
خاطری هرگز نمی‌گردد پریش .

سینه‌ام را زخم پنهان کرد ریش
نیست مردی، دم ز همدردی زند
با چنین حالی و با این مردمان
کس کجا غمخواره با ما می‌شود
به فرو بندم دم از دردی که هست
از پریشان گفتن ما الغرض

افسانه کهن

غافل از هرچه فوت و فن کردم
ظلم کلی به خویشتن کردم
این چه بود آمدم به تن کردم
خود مقید به این رسن کردم
رو به افسانه کهن کردم
این زمان این مکن که من کردم.

بخت بد بین که هر چه من کردم
با چنین شیوه‌ای غریب غریب
کهنه کرباس راستی آخر
حق چه باشد در این زمانه مگر
راستی اشتباه بود که من
زندگی خواهی و مقام ای دوست

کریم سندجی

بیاد می‌آورم پنجاه سال پیش را که طفلی پنج‌ساله بودم و میرزا محمدکریم عرفان همسایه دیوار بدیوار ما بود. در آن وقت مردی هشتاد ساله بنظر میرسید. شخصی وارع و آدمی کناره‌گیر بود. بر اثر اخلاصی که به مشایخ نقشبندیه داشته غزل ذیل را در مدح شیخ علاءالدین نقشبندی که هم‌عصر وی بوده سروده است:

مقاماتت علی اسمت علاءالحقوالدین است
 رخت بدر منیر و رتبهات چون شمس تبریزی
 زبان لنگ و قلم قاصر، بیان کی وصف تو گوید
 اگر عرفان عالم جمع شرح وصف او گوید
 سر و جانم فدای مرقدت شاه ضیاءالدین
 نگویم نسبتی دارم به منصوب و مریدانت
 بغیر از آیه «لاتقنطوا» امیدواری نیست
 تویی شاهنشاه اقطاب و باقی همچو فرزین است
 هزاران مثل مولانا بدورت همچو پروین است
 مگر سبحان شود پیدا فصیح و شعر شیرین است
 مثال قطره بر دریای جیحون و غلسطین است
 که در ظل لوای تو مرام هر دو کونین است
 سگ آن آستان محسوب باشم فخر و تحسین است
 ترازوی گناه من به روز حشر سنگین است
 «کریما» دم مزین از وصف آن شاه علاءالدین
 ضمیر قلب تقدیسش که چون جام جهان بین است

کلهر کرمانشاهی

محمدحسین که تخلصش را بنام ایل و قبیله اش برگزیده تاریخ تولد و وفاتش در دست نیست و تنها سندی که به شرح حالش پرداخته گنج شایگان رضاعلی - خان هدایت است که اینچنین از او یاد می‌کند: کلهر شاعری وارسته و عالمی از قید مادیات جهان رسته و سالها به اخلاق حمیده و با صفات پسندیده بدستگیری درماندگان همت می‌گماشت و بر مدارج و مقامات طریقت کرده و می‌گفته است:

ای آنکه ره بمشرب مقصود برده‌ای
 زین بحر قطره‌ای بمن خاکسار بخش

کلهر برای تزکیه نفس و وصول بحق در غالب ایام روزه میداشت و در فهم و تقدس و حسن سیرت معروف و مدتها از کرمانشاه (باختران) جلای وطن کرده و در تهران اقامت داشت. قسمتی از یک قصیده‌اش در این مجموعه آورده شد:

وزید باد بهاری و شد خزان بر باد
 عرق‌فشان شد همچون جبین مریم ابر
 رسید موسم آن کز وصال گل هر دم
 بهار آمد و از طرح انبساط و نشاط
 بناله می و مطرب به بانگ دف با هم
 خطاست گر ننشینی بطرف بستان خوش
 ز فیض نامیه شد ساخت جهان آباد
 روان‌فزا شد همچون دم مسیحا باد
 ز بلبلان چمن بر فلک رسد فریاد
 بسیط روی زمین را بساطها بنهاد
 خوریم باده گلرنگ هر چه بادا باد
 رواست گر بخرامی سوی گلستان شاد

چه ماه نخسبی افروخت طلعت نسرين
سحاب اشک‌فشان شد چو عاشقان‌بچمن
ز نفخه دم روح‌الامين باد صبا
ز بسکه جوی روانی چو اشک وامق دید
ز چشم ابر بهاری سرشک اشک گشود
دمید لاله به‌آیین چهره شیرین
چو گل نموده گریبان غصه هر دم چاک
هزار وار برآورده صد زبان سوسن
ثنای او نتوانی خموش شو «کلهر»
بساط تاک شود تا که از خزان ویران
مخالف تو چو اوراق آن ز محنت زرد

چه سرو کشمري افراخت قامت شمشاد
چنانکه غنچه‌اش از گریه لب بخنده گشاد
ببین که گلبن مریم ز گل مسیحا زاد
ز بسکه باغ نشان از عذار عذرا داد
بجان لاله و گل داغهای شرم نهاد
چکید زاله به‌مانند گریه فرهاد
چو سرو گشته جهانی ز قید غم آزاد
برای منقبت ذات صدراعظم راد ...
برآر دست دعا سوی کردگار عباد
بسبط خاک شود تا که از بهار آباد
مؤلف تو چو طباق این زعشرت شاد.

کوثر سقزی

نامش ملامحمدکریم متخلص به کوثر فرزند قاضی مصطفی در سال ۱۲۲۱ شمسی در سقز در میان خانواده اهل علم تولد یافت. پس از پایان مراحل تحصیل برجای پدر در مسند شیخ‌الاسلامی بقضاوت مشغول گشت. قاضی کوثر شاعری توانا بود و خطی نیکو می‌نوشت. اشعار زیر که از وی بدست آمده ظاهراً قطعه می‌نماید اما در واقع دنباله قصیده‌ای است:

بگریه‌ای که ازو پر زخون شود کیهان
به‌نکنه‌سنجی بهلول و حکمت لقمان
بساحتی که ز انواع گل شود الوان
بدر و گوهر و یاقوت و بسد و عیقان
بزایدم ز طبیعت نبات بی‌پایان
اگر تلافی خسرو مرا دهد فرمان
سزد که میل به مشاطگی کند حسان
تو عقل عقلی و باشد وجود تو برهان
چو گوهرم که میان خزف شود پنهان

بخنده‌ای که ازو قصر دل خراب شود
بعلم بوعلی و اعتضاد افلاطون
بسایه‌ای که پدیدار می‌شود از بید
به‌کهربا و زمرد، به لعل و فیروزه
اگر ز جانب شاهم نظر بود باری
هنرنمای ترایم از آنکه می‌باشم
درین چکامه که زیبا عروس طبع من است
تو عین مرحمتی و دلیل قاطع جود
دریغ آیدم از شاعری خود از آنک

مرا از اینکه سقز مولد است رتبت نیست
بنزد مردم سقز چه قدر هست مرا
شده است ورد زبان ماه و سال را «کوثر»

که لعل و سنگ بنزدیک کان بود یکسان
چه حرمتی است گهر را به کلیه دهقان
که همچو جود تو بخشد حیات تو منان.

کوکب اورامی

شیخ نجم‌الدین متخلص به کوکب فرزند شیخ ضیاءالدین عمر عالمی عامل و
شیخی کامل بوده و در قریه بیاره عراق بسال ۱۲۸۰ متولد و در سال ۱۳۳۷ در
همانجا وفات یافت.
در علم و عرفان راهگشای مشتاقان حق و حقیقت بوده است. این اشعار از
اوست:

باز دلم اندر کف شاهین هوایت
از نیش فراق دل مشتاق پر از خون
ای روز فراق شب دیجور غریبان
از نوش وصال همه اجزای وجودم

پر ریخته در قید مسلسل به هوایت
لبهای بهم بسته چه گوید ز ثنایت
وی صبح سعادت شب دیجور لقایت
لبریز حلاوت شده نازم به هوایت.

و نیز از اوست:

بیهوشیم از دست دل زار و زبون است
از داغ فراق قد دلدار جفا جو
از حسرت لعل لب میگون تو جاننا
عشقت ز کفم رشته تدبیر برون کرد

گه عاقل و گه مست و گهی شور جنون است
الف قد عشاق مثال خم نون است
هر ساعت از چشم روان چشمه خون است
دل بسته بتقدیر و ندانیم که چون است

مرغ دل «کوکب» ز دل سینۀ نالان
فریاد و فغانش ز فلک رفته برون است

گلشن کردستانی

سید محمود گلشنی متخلص به گلشن در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در شهر سنندج تولد یافت، پس از طی دوره دبستان و دبیرستان به شغل معلمی درآمد و مدتی بعد از دانشگاه اصفهان لیسانس ادبیات گرفت. گلشن از شاعران با ذوق و خوش قریحه معاصر است و در ردیف شاعران سخن‌سنج زمان قرار گرفته است تاکنون از وی دو کتاب به‌نامهای نوبهار گلشن و گلبانگ گلشن به‌چاپ رسیده است.

اینک نمونه‌ای از اشعارش:

یک آسمان ستاره بریزم به دامنش
خون دل شکسته نیفتد به گردنش
عالم تمام چشم شود بهر دیدنش
کز عشق آفریده خدا جمله تنش
ای دیده همتی که بشویم به شیونش
اینست حال آنکه بدریاست مسکنش
تا عشق ساخت روشنی دیده منش
چون آفتاب گرچه شد این راز روشنش

زاهد هزار جامه پرهیز می‌درد
یکبار دیده بود گر از چشم «گلشنش»

گر مهربان کند فلک این بار با منش
بسته است گیسوان دل‌اویز، تا دگر
گر چون فرشته نیست، چرا تا عیان شود
هر عضو او ز عضو دگر دل‌ریاتر است
از من دلش غبار ملالی گرفته است
در موج‌خیز اشک ز جان دست شسته‌ام
در چشم من عزیز چو مردم نشسته است
کوشد به امتحان من آن ماه در وفا

ای آفتاب...

ای شب اسیر طره جادوی کیستی؟
ای برده هوش از سر گل، بوی کیستی؟
ای نقش عشق، چهره دلجوی کیستی؟
ای آتش زبانه‌فزا، خوی کیستی؟
ای اخترم سیه ز تو، گیسوی کیستی؟
در خون کشید سحر تو، جادوی کیستی؟
ای ساز درد، طبع سخنگوی کیستی؟

ای آفتاب، شیفته روی کیستی؟
آغوش غنچه باز به بوی تو کرده است
لرزم ز شوق گر بخیالی ببوسمت
میسوزم از شرار دل‌افروز خشم تو
رنگت نه چون بنفشه وثابت نه چون حریر
ای چشم دل سیاه، دل خلق را همه
«گلشن» به نغمه تو گرفت از جهان کنار

مجدت (فرهی)

عبدالمجید مجدالممالک متخلص به فرهی پسر میرزا شکرالله فخرالکتاب فخری تخلص و پدر استاد یگانه زمان عبدالحمید بدیع‌الزمانی متخلص به (مهی) است. مجدالممالک بنابفرومده استاد بدیع‌الزمانی ابتدا (مجدت) تخلص می‌کرد و بعد به فرهی بدل نمود. در آغاز منشی میرزایوسف مشیر دیوان بوده بعد در خدمت دولت درآمد و در چندین شهرستان رئیس اداره آمار و ثبت احوال بوده است و او چون پدرش میرزا شکرالله تاریخی برای کردستان نوشته و شعر فارسی را نیکو می‌سروده. این غزل نمایانگر حقیقت قول فرزند پرومندان است:

بخنجر گر کشد زارم دل او را نیازم
دو چشمان ترم رخساره زردم دل زارم
ز هجرش آنچنان زارم که گویی ابر آزارم
که جان رفتۀ خود را ز دست مرگ بازآرم
که دل را گرم باز آرم از این روگرم بازارم
وگر بی‌مهرویی خلدم برند از خلد بیزارم
نزارم چون نزارم بهر گلزارم بگلزارم .

نگارینی که دارد قصد آزار دل زارم
ندای چشم مست و موی و روی و خال هندویش
به آهنگ دل زارم کند هر گه زمن دوری
گرش باز آرم از دست رقیب ایدل چنان ماند
ز اشک خود رواجی دیده‌ام بازار زاری را
اگر با مهرویی دوزخ برندم خوشتر از مینو
هزاران چون هزاران کرد «مجدت» ناله وگفتا

و نیز از اوست:

بلبل شیفته آید به‌نغان چون من زار
صد ره از روضه مینواست نکوتر گلزار
سبزه را باد نهد مجمر عنبر به‌کنار
ژاله بر لاله چو خوی بر رخ زیبای نگار
ابرمشاطه شد و از رخشان شست غبار...

نوبهار آمد و هم‌رنگ ارم شد گلزار
از گل و سنبل و سیسنبدر و نرگس امروز
لاله را ابر نهاده بدهن در خوشاب
لاله در سبزه چو رخسار نگارین و خطش
گلبنان همچو عروسان خودآرا گشتند

و از اوست:

وز بالش نقره تکیه‌گاهی دهدت
نه ماهه شود چارده ماهی دهدت

ک... غار سفیدی است پناهی دهدت
دو قطره سیماب که در وی ریزی

مجدی سقزی

حاج میرزا عبدالمجید ملقب به ملک‌الکلام و متخلص به «مجدی» فرزند میرزا کریم‌بن رجب بن شیخ‌ابیک بن رشیدین سهراب سلطان از سلسله امیراختیار-الدین که از قدیم‌الایام تا بسال ۱۳۰۹ قمری حکومت بانه برسم سیورغال و اقطاع به‌اولاد و احفادش واگذار بوده است، در ذیحجه ۱۲۶۸ قمری در شهر سقز که در آن موقع قصبه‌ای بیش نبوده متولد شد، تحصیلاتش از دوران کودکی آغاز شد و به‌واسطه استعداد ذاتی و ذکاوت فطری در قلیل مدتی در ردیف ستارگان درخشان ادبیات فارسی قرار گرفت. با طلوع این ستاره از افق کردستان، نور دانش و معرفت ادب رونق بیشتری یافت و آوازه شهرت و سرافرازی منطقه ادب‌پرور کردستان در بلاد دیگر ایران پیچید.

مجدی در اوان جوانی بعد از فوت پدر به مسافرت کردستان و کرمانشاعان و تهران و تبریز و اصفهان پرداخت و در این سفرها در اثر معاشرت با ارباب فضل، تجارب بسیاری اندوخته و چون پایه و مایه‌اش برهمگان شناخته شد بر اعزاز و اکرامش افزوده گشت و در هر شهر و دیار که پای نهاد بمنظور معرفی و بزرگداشت مقام علمی وی مجالسی ترتیب می‌یافت. پایه نظم و نثر را بمرتبه‌ای رسانده بود که از طرف ناصرالدین شاه به لقب ملک‌الکلامی مفتخر گشت. در سال ۱۲۹۷ از راه سنندج عازم حجاز گشت بدان امید که در حرمین شریفین مقیم و معتکف گردد اما به‌اصرار مرحوم حاج شیخ شکرالله در سنندج اقامت نمود و متأهل گشت و دارای فرزندان برومند و صاحب کمال شد و برای گذران زندگی و امرار معاش بشغل کاتب مخصوص حاج ظفرالملک که از بزرگان اشراف این شهر است، مشغول شد. پس از مدتی عزم دیار روم و فرنگ کرد، چنانکه می-فرماید:

بر این عزیزتم اکنون کز این دیار روم
هرآنچه قرعه زدم از برای هجرت خویش
براه کعبه اگر پای من بفرساید
بملک دیگر با جمله بستگان و عیال
مرا بجز سفر مکه برنیامید فال
همی به‌پهلوی غلطم چو قرعه رمال.

در سال ۱۳۰۵ به‌زیارت مکه معظمه نائل آمد و بعد از مراجعت شغل انشاء و کتابت حکومت به‌وی واگذار شد. در سال ۱۳۰۹ حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی که مراتب فضل و دانش وی و انشاء و حسن خطش معروف بوده و از بزرگان رجال محسوب می‌شد به حکومت کردستان منصوب گشت، چون فضل و دانش و انشای

ملک‌الکلام مجدی و سبک نوین ویرا مشاهده نمود شیفته گشت و ریاست دار-
الانشاء حکومت کردستان را بدو تفویض نمود. در مکتوباتی که بخط امیرنظام
موجود است دربارهٔ مجدی چنین نوشته است: «در تعریف صنعت و انشاء و
کتابت او همین بس که هرچه را با فصیح لسان به او بگویند بهتر از آن می‌نویسد»
در جای دیگر خطاب بوی نوشته است «ایالت کردستان بمثل شما منشی و ادیب
دانشمندی بر ولایت‌های دیگر شرف دارد» و نیز محمدحسین‌خان فروغی ذکاء -
الملک نگارنده و مدیر روزنامه تربیت که از اجله اساتید نثر و قادرترین نویسندگان
معاصر بود در جواب مکتوب او چنین نوشته است «آیات بنیات فضل و هنر -
یعنی غرر و درر آن خامهٔ مشکین آمه حکمت اثر، با این تن خسته آن کرد که
مومیایی با استخوان شکسته و بآران با گیاه نورسته، راستی نامه نبود شفاء
بیمار بود و معجز و کرامت نمود، جواب آنچنان مکتوب بهمان سیاق بدیع و
اسلوب مرئوب کار حضرت فیل است و صاحب وصابی در این پهنه و میدان
مقهور و ذلیل، ما سیر انداختیم و تسلیم شدیم از روی حقیقت نه از راه فروتنی»
همچنین اسناد اجل ادیب‌الممالک فراهانی قائم مقام در ضمن نامه‌ای بدو نوشته
است: «از مجازات و استقبال ابیات و قصائد جنابعالی استعفا دادم که «لم
یدرک الظالم شاء والضلیع» و نیز در نامهٔ دیگر نگاشته است: «قول داده‌ام جواب
قصیدهٔ جنابعالی را بدهم هرچند در این میدان فرسی خشبی و قمری نخشی».

در سال ۱۳۱۸ قمری ابوالقاسم خان ناصرالملک نایب‌السلطنه وقت که مقام
وی در انواع علوم محتاج به شرح و بیان نیست، حکمران کردستان شد و ریاست
دارالانشاء آنجا را کماکان به‌وی واگذار نمود، او نوشته است: «از روی حقیقت
و انصاف ملک‌الکلام صدیق سوم و کاتب چهارم و ادیب پنجم است و امثال
ایشان نادرالوجود و مثل کیمیاست.»

چون ملک‌الکلام همیشه برحسب اقتضای فکری عاشق علوم و معارف و
فنون و در تمام این احوال همتش بر این مقصود بود که فرزندان خود را به
دارالعلمی برای تربیت و تحصیل سپرده باشد بعد از سی و چهار سال اقامت در
سندج بدین عزیمت کمر جهد بسته و برای جلب موافقت انگلستان به‌تهران رفت
و قصیده‌ای غرا را با این مطلع:

مرا دوازده طفلند زیرک و دانا که هر یکی چون یوسفند و من یعقوب
خطاب به دولت انگلستان تسلیم سفارتخانهٔ مربوط نمود و پس از مدتی
جواب مساعد دریافت نمود، اما بعلت پیش‌آمدن جنگ جهانی اول این مسافرت
عقیم ماند و ضرورتاً مقیم تهران شد و اوقات شبانروز را تا آخرین روز حیات به

مسائل علوم و فنون و مطالعه مؤلفات علما و عرفا و تصحیح کتب و دواوین شعرا و گذاشتن آثار نفیس فکر و قلم خویش صرف نمود. آنچه از آثار شعری او برجای مانده قریب به شصت هزار بیت است که پاره‌ای از آن به‌طبع رسیده. منشآت و رسالات و مقالات مختلفی در توحید و الهیات و عرفان از وی موجود است. پند و اندرزهای مفید اخلاقی و اجتماعی از هر نوع و مقوله در اشعارش بچشم میخورد. چنانکه خود گوید :

گنج پنهانی بود دیوان «مجدی» لاجرم
نیست پیغمبر ولی از همت روح القدس
تا نگردد آشکارا کس نمیداند که چیست
نظم و نثرش در فصاحت تالی نص جلی است.

غفران پناه مجدی با پدر مؤلف صمیمیت و دوستی زاید الوصفی داشته بطوری که تربیت و تحصیل فرزند ارشدش «عبدالحمید مکنی» به ابوسعید و بعدها ملقب به امیرالکتاب و متخلص به شرقی را بدو واگذار نموده بود.

مجدی پس از ۷۶ سال زندگانی در خرداد ماه ۱۳۰۵ خورشیدی مقارن با ذی‌القعدة ۱۳۴۴ قمری در تهران دار فانی را وداع و دعوت حق را لبیک گفت و در ابن بابویه بخاک سپرده شد.

علینقی هشیار (دبیر مخصوص) در ماده تاریخش چنین گوید:

سروشی ندا داد کای هوشیار
بدار بقا گشت مجدی روان ۱۳۴۴
و این است نمونه اشعار آن مرد بزرگ:

در مدح حضرت امام حسین (ع)

ای توتیای دیده جان خاک پای تو
در رستخیز خون جگر بر زمین چکد
کردی به راه دوست تن و جان خود فدا
در بحر رحمت است شناور هر آنکسی
ذات تو هست معنی قرآن و زاهل کین
میخواست در زمانه کند محشر آشکار
عهد الست آمد و تسلیم عرضه کرد
تو تشنه جان سپردی و آب حیات هم
بودند بی خبر که بقا در ولای تست
رنجی که قاتلان ترا هست روز حشر

رحمی کن و ز لطف مرا سوی خویش خوان

زان پیشتر که جان دهم اندر ولای تو

حسن ناز و لطف رعنائی بهم آمیختند
زان بناگوش سمنسای تو ماند صبح را
زلفشبرنگ تو همچون خوشه عتاب شد
ابروان تو زبون گیرند در خون ریختن
خستگان تیغ هجرت با تو در بزم وصال
جلوه‌گاه تست هرسو لاجرم آوارگان
هیچ‌نقشی نیست همچون روی تو «مجدی» فریب
بوی خون آید زکوی تو که گویی عاشقان

ابیاتی چند از یک قصیده‌اش:

بتی که هست بدانسان لطافت بدنش
ز بسکه ساده و رخشان بود شب تیره
بتی چنانکه اگر جان و دل بود بت را
بعطرسایی زلفی چو مشک تاتارش
مهی شکر دهنی تلخ پاسخی که چکد
بنفشه موی گلندام سرو قد که برند
ز بس اثر که بود در طراوت رویش
به‌های یکسر مویش بوهم در ناید
چه سرو آنکه نرویانده هیچ بستانش
شهادت غمزه او چون بحشر برخیزد
اگر ز دیده «مجدی» بدو نگاه کنند
نه کافر نیست مراین نکته را که می‌گویم
از این ملاحظت و خوبی عجبتر آن باشد

ز اینهمه شکل ترا در قالب جان ریختند
کاندر آنجا روز و شب با یکدیگر آمیختند
بسکه دل‌های فگار اندر خمش آویختند
کز برای نیم جان من دوتیغ آویختند
در نپیوستند تا از خویشتن نگسیختند
هم بسوی توشدند از جورت اربگریختند
گرچه بیحد نقش‌های بوالعجب انگیختند
خاک درگاه ترا از پرده دل بیختند .

که همچو جان شود از دیده‌ها نهفته تنش
چو آینه است عیان عکس موی بریدنش
شود ز بهرپرستش بجان و دل شمنش
بدلفریبی چشمی چو آهوی ختنش
روان خضر و مسیح از حلاوت سخنش
بنفشه‌وار همی سجده سرو و نارونش
بشوره‌زار اگر بگذرد کند چمنش
که حاصل دو جهان است کمترین ثمنش
کدام شمع که نادیده هیچ انجمنش
هنوز خون جگر هست جاری از کفنش...
چو کردگار پرستند جمله مرد و زنش
که کرده آینه حسن خویش ذوالنمنش
که هست سحرملائک فریب‌مکروفنش...

رباعی

نادیده کس آنچه دیدم از دیده خویش
بگداختم و چکیدم از دیده خویش

ای بسکه بخون طییدم از دیده خویش
چون شمع شب فراقت از سر تا پا

محمد مجدی مهابادی

محمد مجدی در سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر مهاباد متولد شد. دوران تحصیلات ابتدائی و قسمتی از دبیرستان را در مهاباد و مابقی را در ارومیه گذراند و در مهاباد وارد خدمت آموزش و پرورش شد و در سمت‌های دبیری و ریاست دبیرستان و معاونت و کفالت آن اداره خدمت نمود و در ضمن انجام خدمت به‌اخذ درجات لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترای زبان و ادبیات فارسی نائل آمد. در سال ۵۲ به‌استادی دانشکده ادبیات دانشگاه شهید چمران (جندی‌شاپور سابق) برگزیده شد و تا اردیبهشت ۵۹ در این سمت انجام وظیفه نمود و در همین سال با داشتن ۳۷ سال سابقه خدمت فرهنگی و دانشگاهی بازنشسته گردید. قسمتی از کتاب فکراسلامی تألیف محمدتقی مدرسی را از عربی به‌فارسی ترجمه نموده و با نام «جهان‌بینی الهی و تصورات بشر» در سال ۱۳۶۰ چاپ و منتشر نمود و کتابهای دیگری در دست تهیه و چاپ دارد. اینک دو منظومه از سروده‌های وی:

«مادر»

پرتو و نور و تجلای خدا
ای معزز بر یکتا معبود
شهیبری زن بگذر از افلاک
خیری، برحذر از بد باشی
محور هستی این دنیایی
یکجهان عشقی و مردم‌داری
در پرستیدنت افراط کنیم
مادر ای سدره نشین یزدان
چشم گیتی ز وجودت پر نور
بیر آنجا که کنامت بوده
مهبط تست مقام جبروت
کارگاه فلکی پایه تست
تار و پودت همه مهر است و صفا.

مادر، ای آلهه عشق و وفا
گوهر روشن دریای وجود
جای تو نیست در این قطعه خاک
تو یکی روح مجرد باشی
برتر از فکر و قیاس مایی
مظهر مرحمت داداری
منظرت گرچه بود زشت و ذمیم
مادر ای منبع اسرار جهان
ای ز تو کاخ سعادت معمور
برو آنجا که مقامت بوده
آستان تو سرای ملکوت
عزت این بشر از سایه تست
در نهاد تو سرشتتست وفا

تسدیس قسمتی از تصیده معروف خاقانی

انجام دهم حجی خشنود کنم یزدان

رفتم ز سر اخلاص و از سوز دل و ایمان

افتاد گذر ما را بر خوابگه ساسان دیدم که همی گوید آن کاخ بلند ایوان
هان ای دل عبرت‌بین از دیده نظرکن هان
ایوان مدائن را آیینۀ عبرت دان

ای رهرو آزاده خود رسم نوآئین کن یک چند گذر بر این خاموش دفاین‌کن(۱)
با خاک سر راهش تطهیر جباين کن پس یاد از آن عهد پر شوکت و آیین کن
یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله برخاک مدائن ران

کھسار بگریید زار از درد درون گویی گردون همه ماتم‌پوش با حال زبون گویی
اشک از دل‌سنگ آید مانند عیون گویی می‌گیریم و این زاری از فرط جنون گویی
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

امواج خروشانش گیتی بفرغان آرد خونابه چشمانش دل در نوسان آرد
آهنگ عزادارش خون در غلیان آرد هرکس که در این وادی پایی بمیان آرد
بینی که لب دجله کف چون بدهان آرد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از اشک تحسر بین گریان بصر دجله و از فرط تأسف‌دان سوز و شرر دجله
و این حال پریشان و آسیمه سر دجله خواهی که بدانی چیست عمر هدر دجله
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان؟

یکدم به لب دجله بگری و براتش ده و از سوز درون باری با اشک نجاتش ده
از چشمه چشمانت پیوند فراتش ده ز انفاس مسیحاتت خود فیض حیاتش ده
بر دجله گری نونو و از دیده زکاتش ده
گرچه لب دریا هست از دجله زکات‌استان

در خوابگه ساسان شد خرد در گل انگشت خرد واماند از حل چنین مشکل
آن سطوت و آن قدرت از دست بشد غافل از اوج درافتادیم ناگه بحضیض ذل(؟)
گر دجله درآمیزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

۱- آیین و دفاین و جباين و آذین با مدائن هم‌قافیه نیستند و جمع جبین، اجبن و اجنبه میشود نه جباين.

تا گشت بساط جور در ملکت جم بر پا تا دیو بشد چیره بر جان اهورمزدا
 تا کوکب بخت ما شد تیره و ناپیدا تا رنگ کدر بنشست بر آینه دلها
 تا سلسله ایوان بگسست مدائن را
 درسلسله شد دجله چون سلسله شدیچان...

مجمر سلیمانیه‌یی

حاج ملا یوسف مجمر تخلص که عالمی متبحر و شاعری چیره‌دست بوده در قرن سیزدهم هجری در سلیمانیه می‌زیسته است. بمناسبت فصل بهار و جشن مولود حضرت خیرالبشر(ص) غزل ذیل را در محضر شیخ علاءالدین نقشبندی ایراد نموده است:

<p>«خوش بود دامن صحرا و تماشاگه یار» چو گل و لاله و سنبل سمن و سرو و چنار جولان از خط سبز و رخ سیراب نگار بسرایند(۱) حبیب عربی مختار(ص) ز ثری تا به ثریا فلک و لیل و نهار ابروش قوس و مژه ناوک دلدوز شمار «مجمرا» عیش و طرب چونکه ندارند ثبات باده عشق محمد(ص) طلب و دست بدار</p>	<p>بامدادان چو وزد باد سحر فصل بهار شانہ زن باد بزلفین عروسان چمن بید مشک و گل ختمی و ریاحین مردم خوش‌تر است از همه ایدل که درین مجلس ما آنکه از فضل وجودش شده موجود جهان دیدہ اش نرگس و گیسوش بنفشه رخ گل «مجمرا» عیش و طرب چونکه ندارند ثبات باده عشق محمد(ص) طلب و دست بدار</p>
--	---

مجید سندجی

رونق در حدیقه خود میگوید:
 نامش میرزا عبدالمجید ولد مرحوم میرزا شکرالله خلیف میرزا عبدالله وزیر است

۱- بجای بسرایند، بستایند مناسب است.

جوانی سخندان و خردمند و فرهنگ‌دوست با خلق و خوی بخشندگی و سخا و مرمه‌نه قلب درماندگان بادیه رنج و عنا . در انشانگاری و چیدن کلمات موزون تالی و مانند نداشت . حسباً و نسباً و نثراً و نظماً گوی سبقت از امثال و اقران ربوده و بعلت قابلیت و استعداد در خدمت خسروخان والی ناکام بعزت و احترام می‌زیست تا در سنه ۱۲۵۷ قمری بعلت فترت به‌دربار پادشاه بدون جرم و گناه شربت شهادت چشید . اگرچه به‌گفتن شعر نمی‌پرداخت اما گاهی بطبع‌آزمایی می‌پرداخت ، از غزلیات سروده‌ی وی دو غزل زیر را انتخاب نمودیم :

دو صدره جانفشانی بایدم هر پاسبانی را
ز غوغای رقیبان بر سر کویش منال ایدل
خوشم با حسرت کنج قفس زین ناله جانکاه
شب وصل است همان ایدل دمی از ناله‌دم‌درکشی
«مجید» از جذب آه‌بائثر، نبود عجب‌زین‌سان

نشانی از سرکویش نجستم گرچه باصد غم
نویدم داد روزی کامشبت شمع شب‌افروزم
بگوشم صبح آمد در گلستان ناله مرغی
چو مرغ آشیان گم‌کرده هرچانب پریدم من
چو حلقه چشم بر در تا قیامت زان نویدم من
چو گل از سوز عشقش جامه جانرا دریدم من .

محزون سنندجی

شاعری است گمنام از سده سیزده متعلق به‌شهر سنندج . این غزل از وی در جنگی خطی یافت و استنساخ گردید :

جانا به جمال خویشتن مغروری
بخرام به طرف باغ و گلها بنگر
ماهی تو ولیک چون برآید خورشید
بلقیسی و لیک چون سلیمان نبی
هستی توچو زهره لیک نه شمس‌منیر
در کوی محبت صنمی لیک چه سود
«محزون» صفت اهل سنندج اینست

آری چو ندیده به ز خود مغروری
بنشسته بین ز هرطرف صد حوری
مه را نبود به پیش نورش نوری
در حضرت‌ایشان نشوی چون موری
منظور منی نه هرکرا منظوری
ظاهر بر هر خار و ز گل مستوری
تو دیده نداری بحقیقت کوری

محزون سندجی

نامش صدیق شهرتش مهاجر متخلص به محزون در سال ۱۳۱۰ در سنندج متولد شد. پس از طی دوران تحصیل داخل ارتش شد، گویا اکنون در مخابرات ارتش مریوان به انجام وظیفه مشغول است. این غزل نمونه شعر اوست:

اگر خواهی بمیرم در برت یکدم نگاهم کن
بدادم کی رسی آخر خدا را سنگدل تا کی
سیه روزم تو کردی گوچه سازم باغم هجرت
ندارم من پناهی یکدم آخر ای امید جان
گنه ناکرده را تا کی بسوزی در غمت کافر
بسوزم با ننگه خاکسترم کن خاک راهم کن
زهجرت سوختم رحمی بسوز اشک و آهم کن
دگر بس کن بیا و چاره روز سیاهم کن
تو لطفی بر دل نالان زار و بی‌پناهم کن
تو رحمی بر دل «محزون» زار و بی‌گناهم کن.

محنت کردستانی

شاعری است پرمایه و عارفی است بلندپایه، آنطوریکه از دیوان اشعارش فهم میشود. میزان زهدش برارزش شعرش فزونی دارد و در طریقت پیرو مسلک شیخ سراج‌الدین نقشبندی است. تیمناً این اشعار از دیوانش انتخاب شد:

فغان از دست تو ای چرخ چپگرد
بششدر مات کردی شاه عالم
یکی را بر نشانندی بر سر گاه
رها کن جان «محنت» در کشاکش
فکندی مهره‌ام از تخته نرد
جهان از داغ دردش با رخ زرد
یکی با درد و آه و ناله سرد
که تا باشد بکلی در جهان فرد.

وله

بر آمد گلرخم چون ماه تابان
زنخدانش به‌سان چاه زمزم
مسخر کرده عالم آن دل‌افروز
بت اعظم اگر رویش ببیند
ز رشک غنچه میم دهانش
دلم از تاب رویش مانده حیران
دهد مر بیدلانرا آب حیوان
به کف دارد مگر مهر سلیمان
ز حسن او کند بتخانه ویران
ز گل صد پاره شد چاک گریبان

مگر یارم ز کاکل پرده برزد
دمادم دم چکد از جان مجروح
ز درد فرقت داغ زمانه
ز هجران میان سرو رفتار
پریشان گشته کاکل بر رخ دوست
چنان بیخود فتادم از غم او
که تا دلبر درآید در میان فرد
اگر پرسش کنی از حال «محنّت»

نسیم از بوی او شد عنبرافشان
ز قوس ابرو و از تیر مژگان
بگرید چشم من چون ابر نیسان
دلی دارم بسان مار پیچان
که شد زو نافه کاسد مشک جیران
که دیگر من نه سر دارم نه سامان
دل خود کرده‌ام از غیر عریان
بسان کاکلت گشته پریشان .

مخفی کردستانی

این شاعر خوش قریحه که شعرش در کمال پختگی و استحکام است همچون شاعران دیگر خطه کردستان ادب‌پرور گمنام مانده. کسی را بر احوالش آگاهی نیست از زیبایی کلامش مستفاد میشود که اشعار بسیاری سروده تا جزالت و روانی گفتار را نصیب گردیده اما جز این یک غزل از وی بدست نیامد:

کنعانیان اگر گل روی تو بو کنند
پامال پشت پای تو شد روی آفتاب
دیروز توبه کردم و امشب بیای خم
خیل ملائک از پی نظاره صف کشند
عشقت چنان گداخت که موران بتن مرا
طاعات منکران محبت قبول نیست
چاک درون سینه ما به نمی‌شود
غمهای یار بر در دل حلقه می‌زنند

کمتر هوای گلشن مصر آرزو کنند
آنانکه منکرند بگو روبرو کنند
و آن طاقتم نماند که می در سبو کنند
هرجا شهید عشق ترا شستشو کنند
عضوی نیافتند که نیشی فرو کنند
صد بار اگر به چشمه کوثر وضو کنند
الا مگر به رشته مریم رفو کنند
«مخفی» بگو که خانه دل رفت و رو کنند.

مخلص سنندجی

از نام و نشان این شاعر مدرکی در دست نیست. در دو بیاض خطی بتاریخ هفتاد سال پیش جزو شعرای گمنام سنندج شعرش مشاهده شد. از ظاهر اشعار مستفاد میشود که گوینده آن از مایه علمی اندک برخوردار بوده با این وصف شعرش بی تکلف و روان است.

این غزل از اوست :

بشوخی برده ای دل را تودانی و خدای تو
هزاران جان شیرینم فدای خاک پای تو
بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو
نمیدانم چه سودایی است من دارم برای تو
دل بیچاره «مخلص» میشود هر دم فدای تو

بدیدم تا مه رویت دلم شد مبتلای تو
اگر مقصود تو اینست من دائم جفا بینم
روان بود که تو کم لطف گردی با من مسکین
تمام خوب رویان را بدیدم دل نشد مایل
اگر خوبان عالم جمله را یکسر بیاریند

مخلص سقزی

نامش فیض الله شهرتش شافعی و تخلصش مخلص فرزند حاج میرزا عبدالله غرقی سقزی است که در شهر سقز بسال ۱۲۸۵ شمسی متولد شد. وی تحصیلات خود را در سقز و سنندج و سلیمانیه عراق به انجام رسانید و گواهی نامه پایان تحصیلی علوم دینی را از هیئت علمیه عراق دریافت نمود. مخلص خدمات اداری را در وزارت کشور با کسب مقامات و مشاغل آبرومند بی پایان برد و در سنندج اقامت گزید. اشعار فراوانی به فارسی و کردی دارد. اینک غزلی فارسی از وی:

وقت آن است کنی یک نظری نیم شبم
شکر لله همه دم منکر صد بولهیم
همه جا محترم و فاضل و اهل ادبم
هر کجا می نگرم غیر درت در تعبم
گرچه لایق به هزاران نظر پر غضبم
به جگر گوشه خود قطع مکن این نسبم

برده بردار ز رخ آمده جان تا به لبم
گرچه صدیق نیم پیش تو دل بازم و سر
گر بود هممه ما لطف تو ای شاه جهان
ور برانی ز در خویش گدا کی برود
گوشه چشم فگن بر من بیچاره زار
غیر درگاه تو ما را نه پناه است کسی

«مخلصا» خوش بنشین فارغ و تحصیل نما
زانکه آزاد در حضرت فخر عربم

مدهوش سندجی

شیخ محمد جسیم برادر شیخ محمد و سیم فرزند حاج شیخ محمد سعید مدرس است که ابتدا به صدرالعلماء سپس به حجت‌الاسلام ملقب شد و تخلصش «مدهوش» بوده است وی از فحول ادبای زمان و از صدور بلغای دوران خود بوده است. در شعر و شاعری نیز مقامی رفیع دارد، این چند غزل معرف مرتبه والای طبع اوست:

دوست دارم ز تو این شیوه خونخواری را
هستی و نیستی و مستی و هشیاری را
در شکن رونق عر طبله عطاری را
اهل عزلت همه عزت شمرد خواری را
دلبر آنست که پوید ره دلداری را
زد بنام نگهش سکه سپهداری را
بگذاری خود و خودرائی و خودکاری را.

وی سیل فنا برکن بنیاد توانایی
ثابت شده این دعوی در دفتر دانایی
او را نبود کاری با کثرت و تنهایی
نبود بجهان خوشتر زان زلف چلیپایی
ناصر چه دهی پنجم بعد از همه رسوایی
ز آرایش کل الا از باده صحرایی
در کار شده بینا از ساغر مینایی
رخساره بکس ننمود از غایت پیدایی
آن به که کشم سر بر زین خیمه خضرائی
« کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی،
بربود عنان از کف شعر تو به زیبایی.

یک جهان از ناله‌ام غوغا گرفت
هیچ میدانی چسان پهنا گرفت
نرگس شهلا چه استیلا گرفت
بی توقف جزر و مد دریا گرفت

چون ز جان می‌سپریم راه سبکباری را
کی در آرد بنظر خازن گنج لاهوت
برکش از وجد بتوحید صفت یک نفسی
ذلت دهر چو زهر است بر ارباب جهان
میتوان برد بهر حيله دل از خلق ولی
لشکر ناز بیاراست بتاراج قلوب
گر زنی در ره وحدت قدمی چون «مدهوش»

ای سنگ بقا بشکن مینای شکیبایی
ز ارباب خرد نبود هرکو به هنر بالا
دل راه فنا پوید از ملک بقا گوید
ناید بخیال اندر مظهر به از بین منظر
از عشق بپرهیزم وز عیب نیندیشم
گر زهد نخواندش دارم هوس توبه
صد بوعلی سینا زیر فلک مینا
انوار تجلی بین کان شاهد هرجایی
حیف است که ماند باز مرغ دلم از پرواز
یک نکته ز درویشی اینست که حافظ گفت
«مدهوش» دگر مخروش کادراک معانی را

نار حسنش از دلم سودا گرفت
سلسله طول تجلی‌های عشق
ترک رهزن خود نبودى همین هلا
قطره آهنگ تنزل تا نمود

تا زدی برق محبت پرتوی
دیدی آن سودازده «مدهوش» بود

آتش اندر خرمن دلها گرفت
سربرهنه (۱) دامن صحرا گرفت.

مسافر سنندجی

اسمش شیخ مقیم از جمله علمای روزگار و اجله فضیله این دیار. مولدش تخته که قریه ایست از قزاق سنندج. گویند بوفور ذهن و ذکا معروف و بکمال فطانت و کیاست موصوف بوده است. گاهی بگفتن شعر میلی داشته. این قطعه و غزل از طبع اوست.

قطعه

سراسر تخته فولاد گشته کوه و بام و در
چنان افسرده آتش در دل کانون که پنداری
بسان دشت محشر هفت جوش از جوشن عصیان
شنیده آیه «یا نارکونی بردا» از قرآن.

غزل

تا به کی شبها رساند بر فلک فریاد را
گشت از خوناب چشم آب دریا لطمه زن
جزر و مد آموخت بحر از اشکم آری هرکسی
خشت اول بر زمین بنهاد چون استاد کج
با «مسافر» گر دو روزی بخت یاور شد چه شد
میکنم از سینه بیرون این دل ناشاد را
دور نبود گر ز بنیاد افکند بغداد را
میشود استاد اگر خدمت کند استاد را
راست ناید بر فلک گر خود برد بنیاد را
گه گهی با گرد ره باشد رفیقی باد را.

۱- در زمانهای گذشته سربرهنه یکی از عیوب بزرگ برای مردان بوده. پدرم که خدایش بیامرزاد می‌گفت زمانهای پیش هر مردی سربرهنه از محلی عبور میکرد دکاندارها برپشت کفه ترازوهای خود دایره‌سان می‌کوبیدند و ویرا تمسخر میکردند.

مستوره سندجی

ماه شرف خانم متخلص به مستوره دختر ابوالحسن بیک پسر محمدآقای ناظر کردستانی متولد سال ۱۲۲۰ هجری قمری و در سن ۴۴ سالگی بسال ۱۲۶۴ وفات یافت. دودمان وی معروف به تادری و پدرش از مقربین والیان کردستان و از محترمین دوران خود بود. مستوره همسر خسروخان والی کردستان بود. در کتابی خواندم که مستوره در سفری که به عتبات عالیات نمود وفات نمود و در نجف اشرف مدفون گردید. این دو غزل از وی ثبت شد:

خدا کند رخ چون ماه انورش بینم
چه خوش بود که شود مست و من در آن مستی
خلل نند بدل و دین من یقین دانم
خدایرا ندمد تا به روز حشر سحر
بکام دیده و دل بار دیگرش بینم
بکف صراحی و بر لعل ساغرش بینم
نعوذبالله اگر چشم کافرش بینم
شبی که همچو دل خویش در برش بینم
مرا بساحت گلشن چه کار، «مستوره»
اگر رخ گل و قد صنوبرش بینم

مرا نبود سر تقریر شوق، ای کلک! تحریری
ز عشق آن صنم رسوای خلقم، پندی ای ناصح
مسلمانی شد از دستم، ز سودا، رحمی ای کافر
شبانای چند در آزارم، ای گردون مدارایی
وصالتش را به آرام تنم، ای دوستان وصفی
بود عمری بکویش ره ندادم، ای اجل رحمی
هوای خدمتش دارم بسی، ای بخت، امدادی
خرابم کرده سودای رخس، ای عشق، تعمیری

رفتیم و پس از خود عمل خیار نهشتیم
امروز بدین عالم خاکی ز چه نازیم
بس کار مناهی که در این مرحله کردیم
نه لایق ناریم و نه زیبایی جحیمیم
با آب گنه توشه عقبی بسرشتیم
فرداست چوبینی همه خاک و همه خشتیم
بس خار معاصی که در این مزرعه کشتیم
نه در خور دوزخ نه سزاوار بهشتیم
نیکیم از اویم و ازویم چو زشتیم
در حشر ز نیک و بد ما دوست چه پرسد

مظهر سنندجی

سید مظهر علوی فرزند سید عبدالکریم از سادات جلیل‌القدر و حقیق‌النسب است که در قریهٔ چاولکان از توابع کلاترزان کردستان در سال ۱۳۲۰ قمری متولد شد. پس از مراحل تحصیل که در سنندج و مریوان و عراق انجام گرفته مدتها در عراق منشی قطب‌العارفین حضرت شیخ علاءالدین عثمانی بوده ، بعد بسنندج عودت نموده، ضمن پیش‌نمازی مسجد میرزا فرج‌الله در دبیرستان معقول و منقول و مدرسه علوم دینیّه تدریس کرده است. تالیفاتی هم به‌فارسی و عربی دارد که برخی از آنها بچاپ رسیده است، به‌فارسی و کردی شعر می‌سرود، از شعر فارسی این قطعه را که در رثاء پدر اینجانب است ارسال داشته با سرودهٔ دیگری در مدح مرشدش شیخ علاءالدین که هر دو تیمناً درج این دفتر شد.

گشت بر من زین حدث غالب ملال و ارتیاب
چون کسوف شمس ناید ز اول مه در حساب
خارج از منزل شدم در انقباض و اضطراب
دیدم و پرسیدم و ناگاه دادندم جواب
وانکه بد اخلاقرا حصن حصین از انقلاب
آنکه بد درفضل ودانش مرجع هر شیخ‌وشاب
پیشوا و مقتدا و جوهر و روح و لباب
گشته زیر ابر تار مرگ ظاهر در حجاب
بیک حق را گفت لبیک و روان‌شد باشتاب
گر نویسم شرح آن هرگز نیاید در حساب
شد رها از محنت و آفات این دار خراب
گشت از فوز عظیم حی یزدان کامیاب
حور و غلمان جنان در رقص باچنگ و رباب
سید عالی همم عبدالمجید مستطاب
وانکه رفتارش پسند خاص و عام و شیخ‌وشاب
این خلف همچون سلف ازفضل ولطف‌ت کامیاب

صبح روز پنجشنبه تیره دیدم آفتاب
ماه‌شعبان‌بود و شش‌روزی از آن بگذشته بود
در زمان از بهر درک حادث نامنتظر
مردمان را غرق حزن و ماتم و آه الم
آنکه بود اسلام را رکن متین و استوار
کان علم و کوه حلم و بحر فضل و معرفت
در سماحت در حماسه در ادب در مکرمت
حیرت سجادی آن شمس زمین ماه زمان
رخت بر بسته است از دار فنا سوی بقا
آنچه بر من رفت آندم از غم این ضایعه
لیک نبود غم که باروی سفید و قلب پاک
نایل نور لقا گردید و شد شاد شهود
روح پاکان از قدمش در سرور و در سرود
نسل پاک ارشد آن سید والاگهر
آنکه سیمایش گواه ورع و خلق نیک اوست
باد یارب از نوال نعمت تو سرفراز

مظهر انوار خدای ودود
مصدر ارباب شهود و لقا
کاشف اسرار خفی چون عیان

حضرت سلطان مدار وجود
طاهر اوج فلک ارتقا
پیشرو فرقهٔ روحانیان

رونق بازار متاع یقین
شوق جمال تو مجالم برید
تا به کیم زارگذاری چنین
اضطربت حالتنا فی اشتیاق
لیس یزول المسی کل آن
روی کرم سوی من آوردمی
مظهر سرگشته امیدوار
منتظر همت و لطف توام

سر سویدای دلان حزین
تیغ غمت پرده صبرم درید
در کف آزار سپاری چنین
و اقتربت ساختنا من فراق
اصبح دمی کدمی بی گمان
بر دل ریشم بکن مرهمی
با طمع و آز شده است اودچار
مفتقر رحمت و عطف توام .

معدوم اورامی

سید عبدالرحیم مولوی منخلص به «معدوم» بن سید سعید بن سید شریف بن سید حمود بن سید یوسف جان بن سید جمال الدین بن سید کمال الدین بن ملا یوسف جان بن سید حسن ابی بکر مشهور به ملا ابوبکر مصنف چوری از سلسله سید محمد زاهد پیرخضر شاعوبی است که در حدود سال ۱۲۲۵ هجری قمری در قریه «سرشانه» از دهات تاوگوزی نزدیک نهر سیروان متولد شد، مقدمات علوم را نزد پدرش ملاسعید شروع نمود و به قراء حاجه عراق رفت. سپس به پاوه و خانگاه رفت و بعد به سنندج آمد و چند سالی به تحصیل پرداخت. پس از آن به پانه رفت. مدتی بعد به سلیمانیه خدمت ملا عبدالرحمن نودشی مفتی آنجا رسید و از وی اجازه تدریس گرفت و بزادگاه خود مراجعت نمود. در حالی که عالم عصر و فرید دهر گشته و در تمام کردستانات که در آن زمان دارالعلم و مسکن فضلا و علمای نبیل و نحری بود، بی قرین و گل سرسبد شده بود. تالیفات متعددی دارد که اغلب در مصر بچاپ رسیده است و همه بصورت شعر است.

معدوم که معروف به مولوی کرد است به شیخ عثمان سراج الدین قدس سره تمسک نمود و غالباً جذبات روحی بر او وارد میشد. وفاتش در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در مسقط الرأسش روی داد و بر تپه ای که مشهور است به «مقبره اصحاب رسول (ص)» دفن گردید.

نمونه ای از اشعار فارسیش که از کتاب عقیده المرضیه او انتخاب شده این

است:

بود احسان عبادت کردن حق
تو وی را گر نبینی او تو بیند
بایمان و باسلام و به احسان
بچشم پاک از گرد تدنس
به دل آفاق دیدی هر طرف را
ز نفس خود بخود نزدیکتر نیست

نمونه اشعار عربی اوست:

الحمد لله الذی ابدانا
الشکر لله لان یعیدنا
تصلیة ایتها افضلها
سحت علی نبینا من سحبه
کیف الصلوة تا التی توالی
کیف السلام ذالذی حیى به

که گویا بینی آن معبود مطلق
وی آنکس را که غافل زونشیند
هرآنکس گشت موصوف اوست انسان
نظرانداز در آفاق و انفس
بکن میل سرای من عرف را
بین این طرز مظهر مظهر کیست؟

من عدم ارواحاً او ابدانا
قاطبة قریبنا بعیدنا
تسلیمه ایتها اکملها
محمد و آله و صحبه
من منتهی جماله تعالی
من طرف الحب الی حبیبه .

معروف سمرانی

شیخ معروف فرزند مرحوم حاج شیخ محمد سمرانی است که درقریه سمران
به زراعت وکشاورزی مشغول بوده و روزگار گذرانده است مردی عارف و متقی
بود حقیر در اوائل سن تمیز ویرا دیده است. از اوست:

بر دل من صد در شادی گشود
زود بمقصود رسید زود زود
خلعتها داد که از حد فزود
بهرکس آن دیدن و گفت و شنود
بخشش بی حد که کسی را نبود
میشود او مطلع مهر شهود
برتو شب و روز فرستد درود
بر تو تحیات و درودش فزود

دوش مرا شوق تو از خود ربود
دامن تو هرکه در او چنگ زد
در شب معراج شهنشه ترا
دیدى و گفتمى و شنیدى نشد
داد خداوند جهان مر ترا
دل چو تو با مهر او آمیختى
دولت دارین کسی یافت کو
دمبدم از جانب حی صد هزار

دیدن دیدار تو «معروف» را

خوبتر از هرچه بود درربود

ونیز از اوست:

غرب چو شرق از تو معطر دماغ
غنچه گلراست ز تو رنگ و بو
غیب بسی گشت هویدا ترا
غم بدل از هجر توام بی‌حد است
غایت مقصود و مرادم تویی

از تو بود رونق گل‌های باغ
عالمیان راست وجودت چراغ
داشت دل تو سوی الحق فراغ
شوق توام بر دل و برسینه داغ
یاد توام کرده معطر دماغ

غیر تو «معروف» ندارد کسی
امر خدا کرده رسالت بلاغ

معروف نودهی برزنجی

سید محمد شهیر به شیخ معروف از سادات برزنجی که سلسله نسبش چنین است: هوالسید محمدالشهیر بالمعروف، بن السید مصطفی، بن السیداحمد، بن السید محمدالشهیر بالکبرییت الاحمر وجده الثالث عشر هوالسید عیسی برزنجی ابن السید باباعلی الهمذانی و ان السید باباعلی کان اخاً للفیلسوف الکردی الکبیر بابا طاهر الهمذانی المشهور بالعریان .

مولدش قریه نوده از عمال سلیمانیه عراق و موطن او سلیمانیه بوده و تولدش در سال ۱۱۶۶ و وفاتش بسال ۱۲۵۴ قمری پس از ۸۸ سال سن اتفاق افتاده است معروف است که هشتاد سال از عمرش را به تحصیل و تدریس و تصنیف پرداخته و حدود شصت و شش تالیف و منظومه دارد . تمام تألیفات و اشعارش به عربی است مختصر شعری از وی به فارسی موجود است که بنظر میرسد. قصیده‌ای در نعت رسول اکرم (ص) سروده که چندان تعریفی ندارد و تخصصش در کلام عرب است اما تیمناً نقل میشود:

درد رحمت یزدان، همیشه صد هزاران باد
حبیب برگزیده حق ، طیب جمله علتها
صفات مصطفی را کس نمیداند بیان کردن
شه هردو سرا احمد، برو قرآن فرود آمد
خصایص دارد اوچندان که در جزوی نشد پیدا
بر آن پیغمبر مرسل که کرد اسلام را بنیاد
محمد (ص) آنکه از نور خدا شد نور او ایجاد
همه ذرات عالم را که دارد طاقت تعداد ؟
ازو پرشد جهان از نور، ازوشد ملک دین آباد
ز عالم اوست فردی، فضل دارد بر همه افراد

در اخلاق و شمائل هیچ مانندی نداشت احمد
قمر شوق شد چوسوی اوبانگشتی اشارت کرد
چو آن حضرت کجا، پیغمبرانرا این همه تشریف
گرفته بود آفاق جهانرا پیش از او ظلمت
شب معراج حضرت را علوم لوح شد معلوم
بقرآن بهر امت کرد تفصیل همه احکام
نبی الله رسول الله حبیب الله خلیل الله

زیاد معجزات او شود غمگین عجب دلشاد
خدا در اول یک سوره این اعجاز کرده یاد
کدامین را جناب حق چو وی انواع خلعت داد
ازو در مشرق و مغرب هزاران روشنی افتاد
ازو حرفی نشد پنهان و بس شد زین عطا دلشاد
بالفاظ گهروارش نظام دین و دنیا داد
دل و جان و تن «معروف برزنجی» فدایت باد.

رباعی زیر را در مدح مولانا خالد نقشبندی گفته است :

امید که بخت دشمنت برگردد
توسایه رحمتی و این بس عجب است
ملک دو جهان ترا میسر گردد
کز سایه جهان چنین منور گردد

و نیز از اوست:

هر شکافی خرابه دهنی است
که به معموره جهان خندد .

نمونه‌ای از اشعار عربی او در ذم دنیا و عبرت برگذشته:

خلت قرون فهل فی الناس معتبر
این النبیون ؟ این الاولیاء ؟ و من
جاء النبیون و الغبراء مشرقة
وجاء خاتمهم خیر الانام و من
فاشرق الارض فی ابان مولده
و علم الدین قوماً هم صحابته
ذاقوا المنون و جاءت بعدهم امم
و قد خلت عنهم الدنیا فلست تری
ربی المریدین جهراً اولیاء مضوا
و هل تری احدا فی الموت یفتکر
کانوا الیهم لدی الحاجات یفتقر
فعمها ظلمات بعد ما عبروا
هو الحبیب الشفیع السید الوزر
و عند مبعثه و الشهب تستعر
تلموه و فی البلدان قد نشروا
قد صنفوا کتباً فی الدین تعتبر
مصنفاً غیر تصنیفات من قبروا
لکن قابک قاس لیس یسد کروا

نوشته‌اند که ۶۶ تألیف و منظومه داشته ، اسامی برخی از آنها را می‌آوریم:

- ۱- تنقیح العبارات
- ۲- شرح منظومه تنقیح العبارات
- ۳- الفرائد فی نظم العقائد
- ۴- الشامل للعوامل

- ۵- الجوهر النضيد في قواعد التجويد
 - ۶- ترضيف المباني، نظم تصريف الزنجاني
 - ۷- الاحمدية
 - ۸- أي شمه (منظومه فارسی در نعت رسول اکرم ص)
 - ۹- كفاية الطالب
 - ۱۰- فتح الرؤوف في معاني الحروف
 - ۱۱- التعريف بابواب التصريف
 - ۱۲- قطار العارض في علم الفرائض
 - ۱۳- كشف الغامض
 - ۱۴- فتح المجيد
 - ۱۵- نظم و آداب البحث
 - ۱۶- فتح الرحمن، في علم المعاني والبيان
 - ۱۷- سلم الوصول، الي علم الاصول
 - ۱۸- عقد الدرر
 - ۱۹- عمل الصياغة، في علم البلاغة
 - ۲۰- غيث الربيع، في علم البديع
 - ۲۱- نظم العروض
 - ۲۲- الروضة الغنا
 - ۲۳- شرح الصدر، بذكر اهل بدر
 - ۲۴- تنوير البصائر، في التحذير عن الكبائر
 - ۲۵- روض الزهر
 - ۲۶- الجوهر الاسنى
 - ۲۷- تنوير الضمير
- اسامی و شرح بقیه کتابهایش را در کتاب «الشیخ معروف النودهی البرزنجی»
تالیف: محمد الخال بیابید.

مفتون کردستانی

یدالله مفتون امینی فرزند عبدالله بسال ۱۳۰۴ شمسی در قریه «هوله سو»
از محال افشار واقع در جنوب آذربایجان دیده بجهان گشود تحصیلات ابتدایی

و متوسطه را در تبریز تمام کرده بتهران آمد و در سال ۳۲۸ از دانشکده حقوق فارغ‌التحصیل شد و در وزارت دادگستری بخدمت مشغول گردید . مفتون از سال ۳۲ بعد آثارش در جراید و مجلات تهران انتشار یافت. این دو غزل را برای معرفی ذوق سلیمش می‌آوریم:

میگریزم میگریزم از عزیزان میگریزم
سپیل بی‌تابم رفیقان، می‌شتابم سوی دریا
مرغ بال آزرده‌ام از تیر صیادی هراسان
میگریزم تا غم خود با جهانی باز گویم
یاد ناکامی ملولم کرده از عمر جوانی
تا بکی در تیرگی باید بسر بردن خدایا
مردم از بیگانه سوی آشنا آیند آوخ
در ره آزادی من هرچه پیش آید خوش آید
تا نگیرندم چو عطر گل درون شیشه «مفتون»
با نسیم صبحدم از دیده پنهان میگریزم

تو آن جامی که میرقصی بدست مست میخواری
دل من در خموشی بامن امشب راز میگوید
سرشک نیمه شب آرام می‌بخشد بسوز دل
جوانی را تبه میسازد این اندوه ناکامی
امید دل بمرد و آرزوها گوشه بگرفتند
در این صحرا فغانها کردم از تقدیر صیدافکن
گذرگاه محبت در طریق عمر ما «مفتون»
پل بشکسته را ماند میان راه همواری

مفتون بانه‌یی

اسمش ملا عبدالعزیز ولد ملامحمد باقر مولدش الکای بانه که محلی است
خوش‌آب و هوا و باصفا . گویند اجداد این مولانا از اصفهان جلای وطن کرده‌انجا

را محل اقامت خود ساخته‌اند و نسلا بعد نسل در کمال رفاهیت در آنجا بسر برده‌اند. مفتون عالمی ممتاز و فاضلی سخن پرداز بود در شیوه شاعری در شهر خود بی‌نظیر. غزلیات شیرین و نمکین می‌سروده گویند دیوانش دو سه هزار بیت بوده. مفتون در سال ۱۲۴۷ هجری قمری بمرض طاعون درگذشته. این هم نمونه اشعارش که از نظارتان میگذرد:

دست در زلف درازت در شب یلدا خوش است
گاه کوی لیلی و گه دامن صحرا خوش است
عندلیبان چمن را آه و واویلا خوش است
دست در آغوش آن سرو سهی بالا خوش است
بر دل «مفتون» شیدا صحبت مینا خوش است.

من نگویم تو بگو جان عزیز این کار است؟
داستانی است که در چارسوی بازار است.

بوسه لعل لبیت با ناز و استغنا خوش است
بهر تفریح دماغ خاطر مجنون ما
از غرور حسن اگرچه گل ندارد آگهی
اعتدال سرو را چندان نباشد اعتبار
صحبت روشن ضمیران جان همی بخشد ولی

با رقیبت سر لطف و به منت انکار است
قصه عشق من و غایت بی‌مهری تو

مقبل سنندجی

این شاعر بلند پایه حدود یکصد و پنجاه سال پیش در سنندج می‌زیسته و از دانشمندان بنام بوده است این غزل ویراست:

غمزه غماز یا چشم است یا جادوست آن
یا قیامت یا قیام قامتی دلجوست آن
یاسمن در پیرهن یا خود برو بازوست آن
ماه نو یا قبله یا محراب یا ابروست آن
یا شعاع شمس یا قرص قمر یاروست آن
یا زره یا جعد یا چین یا گره یا موست آن
حال من یا «مقبل» مقبول یا هندوست آن .

طره طرار یا زلف است یا گیسوست آن
سرو یا عرعر صنوبر نی شکر یا نارون
برگ گل یا نسترن یا ورد حمرا یاسمن
جفت یا طاق است یا قوس و قزح یا برج قوس
روی تو آینه یا شمس است یا صبح تمام
بند یا زنجیر یا زلف است یا پیچان کمند
خال تو یا مردم چشم است یا مشک ختن

ملا ابوبکر مصنف مریوانی

ملا ابوبکر مصنف (سید حسن) از جمله فحول فضلا و اعظم ادبای کردستان بوده است که در قریه چور مریوان زندگانی می‌نموده و همانجا وفات یافته است در کتاب نورالانوار تألیف سید عبدالصمد آمده که مولانا مصنف از سال ۹۳۷ حدود ۱۸ سال در مسجد هلوخان در نولو معروف به کابل تدریس نمود و دستور داد بر سر در آن مسجد بنویسید:

مسجد عالی هلوخانی حیفش این است میشود فانی.

بعد به قریه «موشه له» معروف به وشکین و بعد به چور رفت از تصانیف و تألیف وی کتابهایی برجای است بدین قرار:

۱- شرح محرر در سه جلد بنام وضوح که فعلا در چور نزد سید عطاءالله مدرس است ۲- سراج الطریق ۳- ریاض الخلود ۴- طبقات الشافعیه که در مصر چاپ شده است ۵- وضع ۶- استعاره ۷- کفایة الاسلام ۸- جامع الکرامات .

در کتاب سراج الطریق خود چنین آورده: ابویوسف سید حسن ابن هدایت الله پیر خضرانی چون در سنه اربع و ثمانین وتسع مائة ارباب زمان و اخوان دورانرا دیدم که از احوال ارباب قلوب غافل و از مذاق نوشداروی اصحاب سلوک زاهل...

شیخ معروف نودهی وفاتش را در سال ۱۰۱۴ قمری ثبت کرده است. در نسب و شجره خود در کتاب جامع الکرامات آورده: سید محمد که از نبیره علمی بن موسی الرضا است و این زمان مشهور به پیر خضر شاهو است و پیر خضر که جد اعلائی ملا ابوبکر است در سراسر کردستان معروف و معتبر و مزارش زیارتگاه عموم است.

وی سکوت را بسیار ارج می‌نهد و در فضیلت آن ابیاتی دارد:

زبانم به سر گفتم چونی، خوشی؟
بگفتا خوشم گر تو دم درکشی.

جان از قبل زبان به بیم هنر است (۱)
دانا چو سخن نگوید او از هنر است
ناگفتن مرد را بجای سپر است
ور گوید زر ور که نگوید گهر است .

۱- شاید در اصل چنین بوده: جان از قبل زبان به بوک و مکر است.

ای زبان هم خازن گنجینه‌ای
ای زبان هم قفل معنی آمدی
گاه چینی خوشه از بهر تنم
گاه در بازار صراف‌ی کنی
گه بری ما را باوج اصطفای
گه کنی ما را بعالم سربلند
گه ز تاج اجتبا افسر کنی
گه بعلیین بری ما را چو مهر
گه شود ابن هدایت شاد دل

وی زبان هم آفت دوشینه‌ای
همچو دشمن هم بدعوی آمدی
گاه آتش میزنی در خرمنم
گاه در تزویر حلافی کنی
گه بری در چاه اغواء جفا
گه کنی ما را بعالم مستمند
گاه افسار شقی بر سر کنی
گه بسجین میبری از روی قهر
از زبان گه میشود خوار و خجل.

این عجیب داستان هم از کتاب سراج‌الطریق اوست:

اولیا را مظهر اسرار ربانی شمار
خازن گنجینه‌ی اعلای لاریبی ولی است
رازدار من عرف معمار قصر فیض عز
بنده را از مقدم مردان معنی حالتی
روز اول از مه فرخنده یعنی ماه صوم
ناگهان دیدم دوشخص بوالعجب آمد پدید
گفتم ای یاران کجا خواهید رفتن اینچنین
راکب اسب کمیتم گفت ای غافل چرا
من کتاب از دست بنبادم برون رفتم ز در
چون سلام آغاز کردم هردوشان ازوجه لطف
گفتم ای یاران شما یک ساعتی ساکن شوید
من بتعجیل تمام آنجا وضوئی ساختم
گفت با من راکب اشهب ایامرد فقیر
گفتمش این‌های و هو را می‌دانند جزکسی
گفت من برگویم اما از دل و ازجان هوش
رو هوا را چشم بند و ذل تن را برگشا
هدیه‌ی جانان بجزجان نیست مل من خالق
های و هوی کس نزید همدم‌الا بهو
گفتمش ای خواجه برگو تا کجا خواهید رفت
گفت او محمود غزنی باشد و من بایزید

اولیا باشند از کشف الهی بر حصار
کاشف مستور غیبی حافظ سر کبار
جز ولی هرگز نباشد از صغار و از کبار
گشت پیدا در جوانی این حکایت گوشدار
در حدیثی فکر می‌کردم ز روی اختیار
برکمیت و اشبهی بودند آن شخصان سوار
کز سر تعجیل می‌بینم شما را عزم کار
می‌نیایی تا که بزدایی ز روی دل غبار
دیدم ایشانرا ستاده هردو اندر انتظار
صد علیک و مرحبا کردند تعظیم و شعار
تا وضو سازم ز چشمه بهر فرض کردگار
پس به پیش آنسواران رفتم اما بی‌قرار
معنی این‌های وهویت چیست برمن عرضه‌دار
کاوهوا را در هویدا کرده باشد تار و مار
تا شوی در کوی معنی سر بلند و هوشیار
دره‌وای شمس عرفان ذره شو چون خاکسار
غیره تا جان ببیش حضرتش سازم نثار
هی‌می از هذیان گذر تا هدیه‌ای یابی زیار
هم بگو نام و نسبتان تا بدانم آشکار
براو بیس بیشگو خواهیم رفت ای نامدار

گفتمش ای بایزید این چند سالستی مگر گفت موت جسم مؤمن وادی عقل است و جان پس بفرمودش که ای محمود برگرد و مرو چون لجام اسب را محمود برگرداند زود راه صحرا برگرفتیم و دمی افزون نشد آمد ازگنبد برون مردی که نور روی او مرحبا اهلا و سهلا گفت و بس رأفت نمود بایزیدش گفت ای نیکو خصال ارجمند رو بسوی قبله آورد و دعائی کرد زود بنده بر بالای گنبد یک نظر انداختم لعبتی دیدم چو مرغی بالها ازسیم و زر گفتمش ای بایزید این بوالعجب چیزی است گر گفت این آن خط بود کز مرتضی آورده بود کاین همه دریا بد و راهی نبند بر بیشگو این نشان از مرتضی مانده است و ماند تابحشر بایزید این گفت و پس آنگه سوار اسب شد روی در صحرا نهادیم و زمانی درگذشت من نظر را باز پس کردم بدیدم کز پیم گفت با من بایزید این دهنان جان تو این بگفت ونیزه را برداشت و مرکب راند زود بعد از آن بدرود کردند و شدند از من جدا آمدم اندر سرا دیدم کتاب اندر کفم وین عجب بودی که من بیدار بودم نه بخواب ای خداوند! بحق مصطفی و مجتبی هم بحق جمله اولاد رسول پاک تن کز کرم بخشای جرم مؤمنان را خاص و عام بعد از آن «ابن هدایت» را بخاک جمله بخش

زین سرای بیوفا رفتی تو بر دارالقرار نقل فرماید ز جایی تا بجایی شک میار این جوان را جای ده بر پشت اسبت استوار بی توقف بنده شد بر پشت اسب او سوار خویش را دیدیم اندر پای گنبد برقرار ظلمت دیجور را کردی چو روز خلد وار کز غبار خاک پاتان یافت تشریف این مزار توشه مانده از دعائی زانکه داریم انتظار بعد از آن بدرود کرد و یافت در گنبد قرار طرفه چیزی دیدم ای برنا زمانی گوشدار جسم بد بیجان ولی صد گریه ها کردی بزار حال او دانستمی معلوم گشتی اصل کار زید ارقم تا زره برداشت آب از این دیار زید ارقم چون بیامد گشت جمله تار و مار یادگار حیدر کرار باشد شک میار گفت ای محمود برخیز آن جوان را کن سوار ناگهان در وادی صعبی افتادیم از گذار یک زن و یک دختر و یک لک بگشتند آشکار در هلاکت کوشش بسیار دارند ای نزار جمله را با نیزه پیچان بکشتش زار زار من بخانه رو نهادم با دل و جان فکار اینچنین رمزی بیک ساعت شد ای مرد کبار این سخن هذیان میندازید یاران زینهار هم بحق جمله اصحابان و حق چاریار حق جمله تابعین و حق ویس نامدار از وضع و از شریف و از صغار و از کبار مفلس و بی مایه و مجروح و محزون است وزار.

ملا احمد جزیره‌ای

ملا احمد پسر شیخ محمد در سال ۱۴۰۷ در شهر جزیره که اکنون یکی از شهرهای ترکیه است بدنیا آمد. مدتی در نزد پدر به تحصیلات مقدماتی پرداخت و پس از آن برای تحصیل علوم به شهرهای هکاری و دیار بکر و عمادیه رفت و در فارسی نیز تحصیل کافی نمود. در علوم معانی و بیان و اصول سرآمد علماء عصر خود بود. در سال ۱۴۸۲ در شهر جزیره در سن ۷۵ سالگی دارفانی را وداع گفت. امین زکی بیگ در تاریخ کرد و کردستان و مشاهیر کرد او را از مردم نیمه دوم قرن ششم هجری زمان عمادالدین حاکم موصل میدانند. خاورشناس روسی مسیو آگوست یابا، او را اهل جزیره «ابن عمر» میدانند و می‌نویسد در سالهای ۵۴۰-۵۵۶ هجری در دوره حکومت عمادالدین زنگی می‌زیسته است.

قطعه شعر ذیل که شبیه به ملمعی از شعر فارسی و کردی است از وی یادگار است. ناگفته نماند برخی از اشعاریکه در این تذکره آورده شده ارزش شعریشان چندان نیست که در کنار شعر شعرای چیره دست و هنرمند قرار گیرد، بلکه بیشتر بعلت قدمت شعر و یا تأثیر نفوذ ادبیات فارسی در دیگر کشورها با توجه به امکانات ناچیزی که بوده است می‌باشد.

یارب این گلدسته‌یی یانرگس رعناست این	سرو گلشن یا الف یا قامت یکتاست این
این ملک یا شاهد قدسی است یا ماه فلک	حور یا روح القدس یا نور چشم ماست این
کوکب صبح است یا خورشید یا در یتیم	یا تن سیمین بر است یا گوهر والاست این
عارض است این یا شعاع شمس یا بدر منیر	لاله یا نسرین و گل یا باده حمراست این
سنبلین‌تر یا بنفش یا سوسن و گلچجگن	زلف یا مشک ختن یا صورت طغراست این
غمزه‌بین یا کز مه این یا تیر یا سحر حلال	ساحرن یا چشم شوخ ترک بی‌پرواست این
سیم یا یاقوت یا سرچشمه آب حیات	حقه دردانه‌یی یا لعل شکرخاست این
خط یاقوتی دو نون مکتوب مشک از فرن	یا هلال‌العید و یا ابروی بی‌همتاست این
کوی او یا کعبه یا بیت‌المقدس یا بهشت	خلده یا فردوسه اف یا جنة‌المأواست این

هاتف غیب است این یا ترجمان روح‌القدس

بلبل شیدا است در گلزار یا ملاست این

ملا عبدالله مفتی سندجی

ملا عبدالله فرزند ملا محمود که ابا عنجد مفتی وقاضی شرع ولایت کردستان بوده‌اند از اعظم علما و مشاهیر فضلالی این سامان بوده ، در فراست و ذکاوت و متانت و حسن عمل اشتہار داشته است و درعین عظمت مقام دنیایی و کمال و فضل در نہایت فقر و بی‌چیزی می‌زیسته است روزی از غایت استیصال دو عدد مجمعه مسی را بعنوان رهن بوسیله بیگم نام زن خدمتکارش نزد سید عبدالعزیز شیخ الاسلام که متمول و صاحب مال بوده می‌فرستد و این رباعی را عنوان می‌کند:

یاسیدی ارسلت حورائی بگم بکم تو اصبیها و قد لذت بکم
فقل لها احوی بکف اوبکم ولا تنقل فوتی ولا تزجرها بگم

از ترار معلوم بیگم خدمتکار کربیه منظر بوده و تراخم مزمن داشته . شیخ -
الاسلام در جواب می‌نویسد:

جاءت النیا منکم و عیناکم مرسلۃ لاعدمت عیناکم
انت بعینینی رھینتینی نفسی ابت من ان انت عیناکم
رددت ما انت به علیها حمالة لها و واصیناکم .

ملا عبدالله در سرودن شعر فارسی نیز مطلع بوده و گاهی برسبیل نیاز و مذاق شعری می‌گفته . هنگامی که یکی از پسرانش بنام محمد در ایام جوانی بمنظور تحصیل عازم ترکیه میشود و دیگر بر نمی‌گردد و در آنجا مقیم و متاهل میشود و به برهان الاسلام ملقب می‌گردد خبر تولد اولین فرزندش را که دختر بوده به مرحوم پدرش ملا عبدالله مفتی می‌نویسد . پدرش در جواب نامه‌ای منظوم و منثور به ایشان نوشته این دوبیت را اضافه می‌کند:

در دل خود نگاه کن چون است دختری بهر همچو تو پدری
چون بود حال پرمال پدر در غم هجر همچو تو پسری .

تولد مرحوم ملا عبدالله در ۱۲۸۰ و وفاتش در سال ۱۳۴۱ قمری رخ داده است .

ملاحمد حسین ترجان

ملاحمد حسین بن ملاعلی و پدر احمد ترجانی زاده استاد دانشگاه تبریز ، در ترجان از توابع مهاباد درمیان خانواده فضل و دانش بدنیا آمد، پدرش ملاعلی ترجان که به علامه قزلجی معروف است یکی از اعظام علما و فحول زمان خود بوده که در قریه ترجان مدرسه بزرگی داشته که صدها تن از فضلی کرد از آنجا مستفید گشته و بدرجه اجتهاد رسیده‌اند.

ملاحمد حسین در این مدرسه تحت سرپرستی پدرش علوم و معارف آموخته، ملایی کامل عیار و فاضلی نیکوشعار گردید. وی دارای قریحه شعر نیز بوده ، قسمتی از اشعارش را که در ستایش یزدان و نعت پیامبر است برای نمونه می‌آوریم:

بلندی بخش چرخ و پستی خاک
در آن انجم ، بر این مردم نهاده
برونش را مزین از ریاحین
زنوع خود رسل زو تا به خاتم (ص)
نماید راه نزدیکی به داور
به شاهان تقویت باشند دین را
نباشد فخر بر تاج کیانی
زبان را آب داده بهر در سفت
سپاس لا تحصو را خطابت
که عرش اوش فرموده شه کل
نبی بود آدم و فی‌الماء والظین
بساید بر درش چشمان و ابرو
وز انفاسش نیامد جز هوالحق
بر آل و صحب و جمله پیروانش
بر آن شاه و بر آل و صحب سرور...

نخستین نامه نام ایزد پاک
در هستی بعالم برگشاده
درون کوه را داده است تمکین
روانه کرد بر ابناء آدم
که مردم را بحق باشند رهبر
نموده بخش ملک سرزمین را
نهاده تاج بر همد که دانی
الف با تا نموده جوهر گفت
ثنایش هست لا احصی جوابت
نگنجد در همه عالم مگر دل(؟)
سر شاهان و پشت ملکت دین
شه آن باشد که بر خاکش نه‌درو
از آن شد شاه‌عالم سید حق
تحیت‌های افزون بر روانش
پس از حمد و درود بی‌حد و مر

ملا معروف کوکویی

ملا معروف کوکوه‌ای متخلص به شاعر مکی از جمله علما و مدرسین، ادیبی فرزانه و شاعری نام‌آور بوده و بفارسی و کردی و عربی شعر سروده است. ملا معروف در سال ۱۲۵۳ قمری در یکی از قراء حومه مهاباد متولد و در نزد مدرسین تریه ترحان و سردارآباد بتحصیل مشغول شد و پس از طی هفتاد و یک سال‌عمر در شهر مهاباد در نوزدهم رمضان ۱۳۲۴ بدرود حیات گفت. اشعار این شاعر توانا بعلت عدم توجه کافی مستنسخ و ناشر، دیوان چاپیش دارای اغلاط زیادی است. این قطعه شعر از دیوان شاعر برای نمونه انتخاب شد:

می‌شنیدم که یکی کرد بسی دق‌الباب
سوی دررفتم و گفتم چه کسی خانه‌خراب
نا فتح‌الباب ولاینشکم سد البباب
ای هزاران ز تو بگریخته تا تحت تراب
که ندارم بجز از نان تهی شربت آب
شکرو شربت و گل، شهد و عسل، عطر و گلاب
خورش و صدی و پالوده و اقسام کباب
بستر نرم و لطیف از جهت راحت و خواب
که شود یار در این مسأله، دادمش جواب
صاحب مکرمت و نعمت بیحد و حساب
گشته در سایه اخلاق خداوند رقاب
از اصول فلک و دایره اسطرلاب
در کسوف است بعقرب شده در تحت حجاب
شده چون دانه پریشان به‌نک نسرو غراب
حلم طعمه کام اسد و دب و دواب
آید از قوس قضا سهم حوادث چوشهاب
مبتلا گشته چو گنجشک بچنگال عقاب
مشتری ریخته بر چهره زخون‌رنگ خصاب
طلعت مهر سعادت شده در زیر نقاب
ذو ذنب گشته چو رقاص ز تهدید عقاب
مسجدم منزل مخصوص و مقام محراب

دوش وقت سحرم چشم فرورفته بخواب
همچو دیوانه سراسیمه زجا برجستم
گفت نامم رمضان است بتو مهمانم
گفتم ای پیر مبارک دم و فرخنده قدم
تا چه خواهی تو از این پیر فقیر و مسکین
من کجا آورم از بهر چو تو محترمی
فرونی و مشکفی و روغن و قند و چایی
پسته و فندق و بادام و مویز و گردو
گفت بنویس حضور ملک الکتابی
گرچه دانم که جوانمرد و کریم است و نجیب
شده از حسن عمل جالب انظار قلوب
لیک در زایچه طالع خود می‌بینم
ماه من در افق خط شمال غربی
عقد پروین ادب در فلک بدبختی
نظم و نثرم همه چون سنبله پاشیده زهم
سعد زابج شد و مذبح بتیغ تقدیر
زهره زینت اشعار به داء السرطان
داده مریخ یکی دشنه کف کف خضیب
کوکب بخت مرا کرده چو جوزا بدونیم
قلم عزتم از دست عطارد بشکست
من که درویشم و در خدمت شاه خویشم

قدحی پر کنم از شیشه تسلیم و رضا
جرعه‌یی نوشم از آن موقع افطار و سحور

داروی شکر و قناعت ز نمش همچو گلاب
نشناسم بجز از انک انت الوهاب .

ملاهادی بزرگ سنندجی

لطفعلی بیگ آذر می‌نویسد: ملامصطفی شیخ‌الاسلام پسر ملا عبداللطیف بن ملا یعقوب قاضی حسن آباد است که در سنه ۱۱۶۰ به لقب شیخ‌الاسلامی نائل شده و شخصی متدین و عالمی متبحر و قاضی واقعی بوده . اشعار زیر را ملاهادی بزرگ در تاریخچه شیخ‌الاسلامی او سروده است:

گشت چون شرع شریف از مصطفی	بازوی بطلان شد از حکمش ضعیف
دل رحیم و دور مهدی شد بعدل	کرد بار ظلم از مردم ضعیف
زاین مناسب تر چه افتد در جهان	قاضی و تاریخ او شرع شریف

ملا یعقوب قاضی

ملا یعقوب قاضی اعلیٰ جد موالی کردستان که در زمان احمد خان اردلان حاکم کردستان می‌زیسته حادثه دیوانه شدن احمد خان را «بر اثر کور شدن فرزندش سرخاب خان خواهرزاده شاه عباس اول، بوسیله شاه صفی و بهبودش از بیماری» به نظم آورده و آن این است:

احمد از این خبر که دوش آمد	غرق در ناله و خروش آمد
در غلط گشت ابله و مجنون	دلش از داغ شه بجوش آمد
باز در غم برای فرزندش	دلش از بیهشی بهوش آمد .

مولانا احمد کرد

ابیات این شاعر فاضل نکته سنج همچون شعر دیگر شعرای بی‌نشان جزو سراینندگان کردستان در جنگِ خطی یک قرن پیش در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری شده، آمده است. این است آن ابیات:

بجان و دل بسا تدبیر کردم عدیل قامتت را سرو آزاد	لبت را برگ گل تصویر کردم همی گفتم ولی تقصیر کردم.
نامنتهی است بعد غم گرچه خط دوست شرح رسن زلف خم اندر خم جانان	در منع این مقدمه برهان سلمی است کوتاه نتوان کرد که این قصه درازست
بردیم حسرت گل روی ترا بخاک از جام جور هر مرا زهر میدهند	سیر چمن بخضر و مسیحا گذاشتیم ای وای از این تعدی وزین ظلم الامان

مولانا مؤمن کردستانی

شاعری است پرمایه و ادیبی است گران پایه که شرح زندگانش بر ما مکشوف نیست. تاریخ حیاتش از قدمتی بیش از یک قرن برخوردار است و شعرش دربیاضی خطی که مختص شعرای کردستان و در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است مشاهده و بشرح زیر استنساخ گردید:

از زلف پریشان تو آشفته‌ترم من چون گل بهوای تو گریبان بدریده	در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من شب تا به سحر غرقه بخون جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی شمشیر جدایی تو زان کارگرم نیست	عمریست که چون باد سحر در بدرم من کایام فراق تو ز خود بی‌خبرم من
با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا	کز جور و جفای تو گریبان بدرم من.

مهجور کلهر

نامش حسین قلی خان وردی بافضل و صاحب کمال بوده در خدمت مرحومان محمدعلی میرزای دولتشاه و محمد حسین میرزا حشمت‌الدوله به مناصب عالیہ رسیده همواره قرین اعزاز و احترام بوده است بعد از جلوس محمد شاه قاجار که معزالدوله بهرام میرزا به حکومت کرمانشاهان (باختران) رفت در خدمت ایشان رتبه ایشک آقاسی باشی گرفت و بعد از عزل بهرام میرزا و نصب معتمدالدوله منوچهرخان همه جا در خدمت او بود و در حکومت اصفهان نیز او را همراه برد و همچنان او را محترم داشت .

مهجور تا سال ۱۲۵۹ در قید حیات بوده است. این غزل از او ثبت شد:

کاختیارم این زمان یکباره دردست دل است
وه نمیدانم چه سازم من که خارم دردل است
اینقدر دانم غباری در تفای محمل است
باوجود اینکه دانم این قدر بی حاصل است
کش دل بی رحم در عاشق‌کشی مستعجل است
زانکه طفل است و ز درد عشق اکنون غافل است
من باین خوشدل که بامن همنشین در محفل است
در میانه پرده پندار عاشق حایل است
وین عجب «مهجور» بی‌دردی مرا خودقاتل است
باز شرمم میشود مانع، ز بس ناقابل است.

بعد از اینم زیستن در عشق خوبان مشکل است
مردمان نالند از خاری که در پا می‌خلد
از دل گم گشته خود نیستم آگه ولی
ز ابلهی تخم وفا در سینه می‌کارم هنوز
گشته‌ام در ساده لوحی مبتلای کودکی
گر نه فکر ما بود بروی نمی‌شاید گرفت
نیست یارای نگاهم سوی او از ابلهی
یار نگزیند ز عاشق هیچ‌گه دوری ولی
هر کسی را هست دردی قاتل اندر روزگار
گاه گویم نقد جان ریزم به خاک پای دوست

مهدی خان کلهر

در سفینةالمحمود آمده :

از سرکردگان عظام و سرخیلان کرام ایران زمین بوده به بیست هزارخانوار
طایفه کلهر چنان بزرگ و ریش سفید و مطاع گردیده بود که بدون تصدیقش
دختری در حباله نکاح مردی درنیامدی و حاجتمندی ازین طایفه عظیم رو بشهر
نکردی در دارالدوله کرمانشاهان سابق (باختران) بلکه در لرستان و خوزستان از

همگنان طاق در سال ۱۲۳۰ وفات نمود . گاهی ترتیب نظمی میداد . این بیت
از جمله غزلیات اوست:

قدت سرو چمن آراست گفتم چمن آراست قدت راست گفتم

مهرآور سنندجی

محمد علی مهرآور که به شهرت تخلص نموده در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر
سنندج متولد و پس از طی تحصیلات در سال ۱۳۱۷ وارد خدمت دولتی شد و در
سال ۱۳۵۶ بازنشسته گردید آخرین شغل دولتی وی معاون اداره کل امور
اقتصادی و دارایی استان کرمانشاهان سابق (باختران) بوده است .
مهرآور ایام بیکاری را در ایام جوانی بپای بازی فوتبال مشغول بود و در این ورزش
عالی و همه کس پسند افتخاراتی برای زادگاهش کسب نمود. در سرودن اشعار
نیز سلیقه و طبع خوبی دارد. این غزل از او برای نمونه درج میشود.

بهر کشف راز هستی دیده را صد روزن است
زانکه تنها جانور را قصد خواب و خوردن است
همت و اندیشه اش موقوف خدمت کردن است
سارق دین است و ایمان در حقیقت رهن است
ای بسا ظاهر هسلماں بدتر از اهریمن است
علم ما تنها هلال ماه گاهی دیدن است
گر بمانی در خرافه حاصلت جاماندن است
سوی تقوی و فضیلت نسلها را بردن است
کسب دانش در حقیقت فرض بر مرد وزن است
کمتر از حیوان شمارش آنکه در فکر تن است
حق پرستان را نه خوفی از حقیقت گفتن است
افتخار و سرفرازی در ره حق مردن است.

تا سرای جان ز نور دین و دانش روشن است
مقصد انسان دانا نیست تنها خواب و خور
آنکه نوع خویشتن را دوست میدارد چو خود
نفس اماره است. از وی گزیری فرمان خطاست
خبث طینت نیست پیدا جز به طی ماه و سال
سوی مه رفتند آری دیگران با پای علم
عصر عصر دانش است و از خرافه تن زدن
رهبر هر قوم باید گستراند خوان علم
چون عبادت فرض باشد کسب علم از هر طریق
از فضایل روح گیرد صیقل و رنگ و جلا
گرچه حق گویی همیشه در دسر دارد زیبایی
جز حقیقت را مگو «مهرآور» از مردن مترس

مهوش سندجی

بانو مهوش دختر مسعود خان (مسعود السلطنه) زن یکی از خوانین و رؤسای عشایر اطراف سقز که از وجاهت زاید الوصفی برخوردار بوده و طبع لطیف و ظریفی داشته است. این سه بیت از یک غزل اوست که بسیار شیوا و دل‌انگیز است.

اگر بیاد دهم زلف عنبرآسا را
عزارمرده بیک عشوه زنده میسازم
بر آن سرم که گشایم ز روی خویش نقاب
بدم خویش کشم آهوان صحرا را
خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را
بسوی کفر برم عابدان دانا را .

(مهین) کردستانی

مهیندخت معتمدی در سال ۱۳۰۸ شمسی در خانواده‌ای با علم و ادب در سنندج دیده جهان گشود. پس از تحصیلات ابتدائی و متوسطه وارد دانشسرای عالی شد و پس از گذراندن فوق لیسانس در سال ۵۲ فارغ‌التحصیل دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی گردید. دکتر مهیندخت دارای ذوقی سلیم و قریحه و استعدادی شگرف است و در میان زنان سخنور فارسی‌زبان مقامی والا دارد. دیوانش با نام دریای اشک بچاپ رسیده و ما نمونه‌ای چند از اشعارش را در این مجموعه مینگاریم.

گل بی‌خار

شور و شوقی بدلم مژده دیدار آورد
عاقبت شعله آن شمع نهانخانه دل
لاله سانم جگر از آتش تنهایی سوخت
هنرم برگ و بر آورد و ثمر شیرین داد
مرو ای دوست که از بهر نثار قدمت
شاهد طبع بسی گوهر شهوار آورد

مهلت ای عمر که نخل هنرم بار آورد
پرتو صبح امیدم بشب تار آورد
داغ دل کاست چو دایر می گلنار آورد
هدیه صاحب‌نظران را گل بی‌خار آورد
نرود مهر تو از دل زتن ار جان بی‌ود
نازنینا که «مهینت» در گفتار آورد .

گل خیال

آید آن روز که چون شمع بگریبی بمزارم
مرو از دیده که ازدل نرود صبر و قرارم
تابیای تو بریزد زسخن مشک تزارم
ورنه ترسم که جدا از تو بمیرد دل زارم
آه اگر بگذرد این عمر و رود بی تو بهارم
حیف باشد که تودانی و نیایی بکنارم.

ای که روشن نشد از پرتو رویت شب تارم
مرغ پرسوخته را قدرت پرواز هما نیست
منم آهوی ختن کز همه جز دوست رمیدم
پامکش از سر بالین من خسته طیبیا
در گلستان خیالم به جمال تو گلی نیست
همه گویند «مهین» راست بدل مهر نگاری

همه او گشته و از خود شده دور
پای تا سر شده جانانه ز شور
رفته از خویش بسودای حضور
قدسیانراست مناجات و سرور
جان تجلی‌گه جانان چون طور
دل همه چشم که هان صبح نشور
عید فرخنده و سعیت مشکور.

ای دل پاک تو آئینه نور
جان همه جلوه‌گه طلعت یار
هرچه را داده بجز دوست ز دست
قرب جانان و سراپرده راز
قاب قوسین و تماشای جمال
یار بی‌پرده که هان طلعت ما
باد با دوست مقامت محمود

میرزا خضری سنندجی

این شاعر که از سادات پیر خضری است و نامشان در تاریخ مردوخ آمده است به قرن سیزدهم تعلق دارد. اشعارش را در بیاض آقای ملاعبدالله گرجی که ۲۴۴ سال قدمت دارد یافتیم.

این است نمونه غزلیات او:

که گر برهم گذارم دیده مژگان نیشتر گردد
که از دل اشک تا در دیده می‌آید شرر گردد
به تزویر منافق یار کی از یار برگردد
پی کسب ضیا خورشید برگرد قمر گردد
گدا چون معتبر گردید جرمش بیشتر گردد
بچشم آید پری دیوانه را دیوانه‌تر گردد
بگردن گر مرا زنجیر بندی طوق زر گردد .

شب هجرش چه سان خوابم بگرد چشم تر گردد
مرا داغ فراقش آنچنان آتش بجان دارد
برو زاهد که دست از دختر رز برنمیدارم
اگر گیرد نقاب از رخ شبی آن ماه تا محشر
بکویش مدعی محرم چو شد بروصل میکوشد
جنون دروصل از هجران فزون‌تر میشود آری
چنان کامل عیارم کرده اکسیر جنون «خضری»

هر خرام تو بصد جلوۀ ناز است هنوز
چهره یکبار به او روز ازل بنمودی
زلفت از کشتن عاشق نکند کوتاهی
دوش در خواب ترا با دگری میدیدم
عشق پنهان نشود تا بقیامت «خضری»

ونیز از اوست:

به گلی تازه فتاده است سرو کار مرا
کرده فکر دهنّت مخزن اسرار مرا
بسر زلف رسای تو گرفتار مرا
هست چون شمع فروغی به شب تار مرا
دیدن روی تو آورد بگفتار مرا
میکشد الفت جانانه و اغیار مرا
کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا .

بی سبب عشق نکرده است چنین خوار مرا
از لبم غنچه صفت هیچ سخن گل نکند
وحشتم عشق ز اندازه برون دید که کرد
بخت چون تیره شود جلوۀ دیگر دارم
همچو طوطی که ز آئینه سخن گو گردد
زهرکامیخت بجان چاره بجز مردن نیست
دید مشتاق مگر حال دل «خضری» وگفت

میرزا علیرضا نجلی

از این شاعر نیز شرح حالی بدست نیامد مثل اینکه نجل دهی از دهات تابعه سنندج است. میرزا علیرضا کتابی در مثنوی بنام «معراج الخیال» ترتیب داده که مقداری از اشعار آن در بیاضی متعلق به استاد برهان الدین حمدی موجود است که قسمتی از آن در این کتاب درج شد و بیاض نام برده در سال ۱۲۵۰ قمری تهیه شده است .

ریخت طرح آشیان از خار خار
در طپیدن حلقه بر در میزند
از شرر بر خرمنم افکند مور
جمله خونم نور شد در زیر پوست
چون ز تاب مهر از دریا بخار

بر سرم دیگر همای عشق یار
شوق برگرد دلم پر میزند
شد نمایان آتش برقی ز دور
همچو فانوس از فروغ روی دوست
از دلم برخاست آه از شوق یار

برق زن شد ابر تیغی بر سرم
زخمهای کهنه‌ام برداشت آب
بر دلم زد عشق اکسیر گداز
دور کرد از سر هوس را کاهشم
جمله صرف عشق شد اندیشه‌ام
فکرتم بنهاد بر حیرت اساس
خود بخود سامان عشقم شد درست
کاوش غم میکند در دل شیار
عضو عضو مشق سودا میکند
لاله از آهم برافروزد چراغ
در تنم تخم شرر خرمن شده
جوش خونم شمع روشن میکند
فکر خالی برد آرام از برم
جان زپیش غمزه چون پرویزن است
مغز غم در استخوانم یافت راه
چون گلاب از ناز باشد بر بدن
بیاد زلفی سوخت چون در پیکرم
بیاز در مغزم شرابی ریخت عشق
دلبری برد از برم صبر و قرار

خون دل گل گل شکفت از پیکرم
نوبهاری شد خزانه زمین سحاب
شد ز خون مرده‌ام پروانه ساز
خشک شد زاینده رود خواهشم
خود بخود میشد هوا در شیشه‌ام
گشت فصل برگ ریزان حواس
برتنم چون فلس ماهی داغ رست
نالاه می‌کارد در او تخم شرار
از ظییدن بال و پر وا میکند
بر تنور سینه‌ام فرش است داغ
استخوانم سنگ آتش زن شده
کف پر پروانه خرمن میکند
مور را سر داد در مغز سرم
پرده دل کیسه پرسوزن است
شد تنم چون شمع صرف اشک و آه
در غریبی بوی گل یابد وطن
بوی عنبر میدهد خاکسترم
روغنم با شعله‌یی آمیخت عشق
کز رخس برقع برد باد بهار ...

میرزا فتاح قاضی ساوجبلاغی (مهابادی)

میرزا فتاح قاضی فرزند میرزا قاسم قاضی در سال ۱۲۲۸ شمسی در شهر مهاباد متولد و در سال ۱۲۹۴ در جریان دفاع از شهر مهاباد در مقابل نیروهای روسیه تزاری به درجه رفیعۀ شهادت نائل آمد. آرامگاه او در صحن مسجد شاه درویش در مهاباد قرار دارد. شهرت میرزا فتاح بیشتر مدیون فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و نظامی اوست وی در مقابل جور و ستم حکام ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قد علم کرد و به مبارزه پرداخت و خواهان تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی و تفویض اختیارات به مردم گردید و بهمین مناسبت او را بمدت چندین

سال از مهاباد به تهران تبعید و زندانی کردند. پس از بازگشت به مهاباد مجدداً به رهبری امور اجتماعی و مذهبی مردم پرداخت تا در جریان جنگ جهانی اول و مقابله با اشغالگران روس در دفاع از شهر مهاباد شهید گردید. روس‌ها بعد از تصرف شهر، خانه و کاشانه‌اش را آتش زدند و مردم شهر را قتل‌عام کردند و پسرانش را به روسیه تبعید نمودند. بازماندگان مرحوم میرزا فتاح قاضی هم‌اکنون در مهاباد و دهات اطراف آن بسر می‌برند. فرزند ارشد وی عبدالرحمن جوانمرد قاضی ملقب به سالار خود از مردان بنام کردستان بود که سرگذشتی شنیدنی دارد و از رجال تاریخی زمان خود بود.

اینک اشعاری از وی که در کنج زندان در استخلاص خود به صدر اعظم زمان سروده است.

کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی بزندانم
نیم یعقوب تا جا داده‌ای در بیت احزانم
اگر من کافرم آخر باهل شهر مهمانم
کنون چون جغدها جا داده‌ای در کنج ویرانم
کنون خون می‌چکد هر دم مرا از نوک مژگانم
ندانستم نفهمیدم غلط کردم پشیمانم.

کمان ابرو گمان کردی که من سام نریمانم
نیم یوسف که جایم داده‌ای در گوشه زندان
حدیث «اکرم الصنیف» از نظرها محو شد گویا
منم آن بلبل شهیدا که گلشن‌ها بدم مأوا
زنوک خامه‌ام میریخت هر دم لؤلؤ و مرجان
اگر چندی بدم سالک میان ناجی و هالک

جواب صدر اعظم بدو

که از ره میتوان بردن باین نیرنگ و دستانم
که من پرورده دست شهنشاهان ایرانم
که من در شهر «لاتلقوا بایدیکم» نگهبانم
تو جادوگر منم موسی که در دست است ثعبانم
جواب «اخشئی» بشنو بمان در چاه نیرانم
نشاید از من این معنی که پندآموز لقمانم.

جبین پرچین گمان کردی که من سالار ترکانم
مرا گفتی به افسون رام گردانی نفهمیدی
حدیث «اکرم الصنیف» اربدانستی نمی‌راندی
ز چاه یوسف و یعقوب و حزنش گفتگو کم کن
حدیث «رب ارجعنی و عمل صالحاً» راندی
سگ درنده را جهل است بند از پای بگشادن

ناصر سندجی

حبیب‌الله آموزگار ملقب به ناصرالکتاب و متخلص به ناصر حدود هفتادسال پیش سمت آموزگاری خط دبستانهای سندج را داشته و از مردم همین شهر است مردی سلیم‌النفس و آرام و باتقوی بوده حسن خطش شهره شهر است و نوشته‌ها و قطعاتش زینت بخش منازل. گاهی هم شعر می‌سرود مرثیه و ماده تاریخی را که در فوت ملاحمد پسر ملاعارف بن ملاحمد نودسه در ۱۳۴۸ قمری سروده یافتیم ودراین تذکره آوردم:

نطع خود زین مهره‌های رنگرنگ آراستی
خویشتن آراستی گاهی و گه پیراستی
گاه بر ظلمت فزودی گه ز نورم کاستی
منعدم سازد بعالم هرکه او داناستی
خود جناب پاک طینت قبله والاستی
کش جهان همچون صدف خودآن دریکتاستی
معدن علم و حکم دریای پر لالاستی
مشتهر اندر میان خلق مولاناستی
مفتخر بر ذات وی دنیا و مافیهاستی
کاسه لیس فضل او خود بوعلی‌سیناستی
بر قد و بالای موزونش چه خوش زیباستی
دائما او در خدای خود فنا فی الله ستی
نطق او جانبخش و دستش هم یدبیضاستی
ناگهان بر دردش افزود وز عمرش کاستی
شمسی آمد سال تاریخش اگر بیناستی
مثل او ناید بعالم تا که این دنیاستی
داغ حسرت بر دل هر شیخ و هر برناستی
امهات عنصری را خاتمین ابناستی
ورنه بی‌شک رتبه‌اش بالاتر از اینهاستی.

چرخ دون کاین گونه از نو حقه بازی ساختی
چون کهن زال مزور تا دهد جلوه جمال
گاه روشن روز ظاهر سازد و گه تیره شب
مدعی اهل دانش مهلک اهل کمال
شاهد این مدعا برهان این مطلب عیان
حضرت جان جهان ملامحمد آنکه او
آن لبیب خوش سخن دارای اخلاق حسن
منشأش خاک سندج اصل پاکش نودسه
ذات پاکش از نژاد پاک چون مخلوق شد
مصدر علم و فنون و مأخذ فضل و ادب
خلعت «الفقر فخری» بین تو با چشم خرد
از مقام زهد و عرفانش چه جای دم زدن
عیسی و موسی اگر خوانم ورا نبود عجب
مختصر این چرخ بدکین فرصت و مهلت نداد
صبح جمعه هفتمین روز از جمادی دوم
کرد رحلت در هزار و سیصد و هشت آنکه او
طایر روحش بجنّت شاد گشت و تا ابد
از سلف تا برخلف نادیده کس چون اوخلف
کلاک «ناصر» قدر فهمش کرد اوصافش بیان

ذره شدخورشید و مه شد یارشد اغیارشد
کفرودین‌دیروحرم شد سبجه شدزارشد

هرچه درعالم هویدا شد زعکس یار شد
از مشبکهای رنگارنگ یک پرتو فزاد

ساقی روزازل تاجرعه‌ای بر خاک ریخت تاک شدانگورشد می شد نسیم یارشد
هرگهی با یار راز بی‌حجابی داشتم جسم خاکی در میان ما و او دیوارشد
«ناصر» از ناگفتنی‌ها لب بدنان می‌گردد
توبه‌کرد استغفرالله مست بد هشیارشد

ناصری کلهر

اسمش میرزا ابوالحسن خان است نام پدرش حاج حسین خان و برادر حاج شهبازخان سلطانی است به عتبات عالیات سفر کرده در آنجا به تحصیل علم پرداخت و بازگشت و در زمرهٔ علمای کرمانشاه سابق (باختران) درآمد. درسروند اشعار بی‌بهره نیست. این غزل اوراست:

<p>شاه دین پرور علی امیدگاه خسروان خادم او رای رفعت گر کند بی‌شک بود نازم آن شه را که بزم فیض درویشان او ماه نوروز است و عید بندگان شهریار دربهار آن تهنیت شایدکه بنشست اندر آن بنده آن شه را ثنا گوید که در برج ظفر یا علی خوانم خداوندت پس از کیهان خدای من به تنها ملک معنی را گرفتم پی‌سپاه یک نظر فرما بسوی بندهٔ درگاه خود</p>	<p>داور دولت نگهبان پادشاه خسروان ارمغان درگهش تاج و کلاه خسروان عار دارد از چه از آرامگاه خسروان کش بخاک آستان بینی جباه خسروان بر سر تخت خلافت دادخواه خسروان هست ماه رایتش تابنده ماه خسروان گرنه مهت وای بر روز سپاه خسروان گر جهانگیری کند عزم و سپاه خسروان زانکه سوی بندگان باشد نگاه خسروان.</p>
--	--

ناظر بستی سنندجی

اسمش شیخ زین‌العابدین مولدش قریهٔ بست که ازقراء بخش دیواندره‌است، گویند مردی زاهد فاضل و عارفی کامل بوده، مدام به سیر و سلوک شاغل و به تزکیهٔ باطن غالب اوقات مایل، ظاهر و باطنش مصفا و پاک. گاهی بگفتن اشعار

رغبت می‌نموده بیشتر ذوق غزل سرایی داشته است و بیش از سه هزار بیت از وی تخمین زده‌اند.

اینک غزلیات وی:

کمال خانه خرابی است استقامت ما
بود به پشت هوا منزل اقامت ما
بمغز سنگ شود کارگر کرامت ما
که نیست وسعت خم‌ظرف جوش حکمت ما.

شکسته سنگ هوا شیشه سلامت ما
چنین که جذبۀ عشق است سالک ره عشق
ز فیض دلکشی نشاء محبت او
بکار سهل فلاطون ز ره مرو «ناظر»

گل مهتاب گیرد ز آتش رشکش گلاب امشب
بچشم حسرت گل میشود نظاره آب امشب
فتاد از وی رگ‌برگ سمن در پیچ و تاب امشب
تبسم عاقبت را بشکند در دیده خواب امشب
که از قلاب مژگان می‌کشد زور از شراب امشب.

گران گلچهره برگیرد ز روی خود نقاب امشب
ز بسکه (۱) از جوش وحشت می‌پرد رنگ رخ گلشن
ز خجلت بسکه هست از جوش حسن اندام او نازک
بزخم ازخنده مردم را پی مرهم نمک ریزد
به از می «ناظر» از چشم خمار آلوده بی مستم

بود نظاره مستان می دوساله چشم
بلا ز عالم بالا بود حواله چشم
مهی فتاده ز موج نظر به هاله چشم
نگاه برده و آورده بس رساله چشم .

خم شراب محبت بود پیاله چشم
نهال قد تو بالا کشید پیش نظر
رخت ز کثرت نظاره‌گر معاینه است
میان «ناظر» و منظور جای قاصد نیست

ز خون بلبلان گلگونۀ رو
بهار حسن را آبی است در جو
که زخم کاریم بو می‌کشد بو
بحکمت نرگس بیمار جادو .

نمود آن گلرخ رنگین خوشبو
زند جوش صفا در ساعدش موج
دماغم سیر شد زان زلف مشکین
شفاهای می‌کند «ناظر» اشارت

نافع سقزی

اسمش نافع شهرتش مظهر تخلصش در اشعار فارسی به اسم است پدرش

۱- زیسک باید نوشته شود.

حاج شیخ محمودبن حاج شیخ ابراهیم از مدرسین معروف شهرستان سقزبشمار میرفته است. تولدش در سال ۱۲۹۶ شمسی اتفاق افتاده ، در یکسالگی از نعمت پدری محروم وبهمن جهت تحصیلاتش نامرتب میشود پس از خواندن قسمتی از صرف و نحو عربی در سال ۱۳۱۱ بعراق میرود و با سمت پزشکیاری مدت پنج سال در آن شغل می ماند، در ۱۳۲۰ به سقز بازمیگردد و دوسال بعد داخل خدمت فرهنگ میشود و سال ۱۳۴۲ بازنشسته میگردد و پس از آن در داروخانه شیر و خورشید سرخ سابق شهر خود بخدمت می پردازد شهرت نافع بیشتر درسرودن اشعاری کردی است شعر فارسیش هم روان وشیرین است. اینک نمونه آن :

بر ورقهای جوان رنگ خزان آمد پدید
موی شاداب سرم از برف پیروی شدسفید
نگسلم تا زندهام دستم ز دامن امید
بی نوا در سایه کوشش بدولتها رسید
جنبش ما میدعد ز آینده شیرین نوید
افکند در خاطر ما آرزوهای مدید
بشنو از راه کرم این چند اندرز مفید
از برای کسب دانش رنجاها باید کشید
روزها اندر پی مقصود می باید دوید
ره مده اندر ضمیر خویش افکار پلید
ریشه جهل وفساد از بیخ وبن باید برید
پرورش یابی بعلم و معرفتهای جدید
تا شود فردای ما عصر درخشان وسعید
طایر فرخ بجای وی مکان خواهد گزید
ملتی پیدا شود چست وسخن سنج وفرید
نغمه وآوای خوش ازهرطرف خواهی شنید

باشدم امید «نافع» دوره آیندگان
مشکل ماحل شود در دست افراد رشید.

سرد باد آذرو دی بر گلستانم وزید
ریخت بر شهر وجودم گردهای ابرزمان
گرچه ناکامی بسی دیدم بدوران حیات
ای بسا نادان زهمت گشت دانا وادیب
دلخوش و امیدوارم زانکه می بینم بچشم
ذوق وشوق دانش آموزان بتحصیل علوم
با تو هستم ای هنرور دانش آموز عزیز
گوهر اقبال نتوان با خیال آری بکف
در دل شها نباید خفت تا یابی مراد
تا توانی همدم نابخرد خودبین مباحث
در نهاد خود نهال عقل باید کاشتن
این دبیران نیز میکوشند تا چون دیگران
کوشش امروز ایشان از برای این بود
بوم بیأس و ناامیدی رخت بندد زین محل
عدهای بروی کار آید هنرمند و فهیم
از نوای بینوایی نشنوی آوازه ای

نالی شهرزوری

ملاخضر فرزند احمد شاه ویس از اهل قریه (خاک و خول) از قراء شهر زور عراق است در سال ۱۲۱۵ قمری مطابق ۱۷۹۷ میلادی در قریه مزبور متولد و در قرهباغ در مدرسه علوم قدیمه تحصیل نمود. در شعر و ادب ذوق سرشاری داشته و نالی تخلص نموده است. نالی از دست مظالم ترکان عثمانی به اسلامبول مهاجرت و روزگاری در آنجا بسر برد. پس از چند سال به سلیمانیه آمد و در مسجد سید حسن خدمت فاضل جلیل (ملا عبدالله رهش) مشغول تحصیل شد و غالباً در خانقاه حضرت مولانا خالدنقشبندی بسر میبرد بعد در سال ۱۲۵۵ با اسلامبول رفت و با احمد پاشای بابان الفت دوستی پیدا نمود. نالی در سال ۱۲۷۳ قمری مطابق ۱۸۵۵ میلادی در ۵۸ سالگی وفات نمود و در قبرستان ابویوب انصاری مدفون گشت. این غزل زبیده طبع سرشار اوست:

اپروان تو طبیبان دل افکارانند
گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا
ماهرویان ز غمت خسته و ناکام ولی
بر سرکوی خود از گریه مکن منع مرا
نرگسان تو که خواب همه عالم بستند
خفتگانند ولی رهزن بیدارانند

«نالی» از چه سگانش همه شب نالانند

که نه آن شیفتگان نیز جگر خوارانند

نسرین دلبرانی

سید مهدی دلبرانی متخلص به نسرین ادیبی است اریب و در دیار خود بی‌رقیب و در فن شاعری بهره کافی دارد قصیده‌ای از وی بدست آمد که جواب قصیده‌ایست که مرحوم ابوی مؤلف در مدح فضایل آداب آن شاعر بدین مطلع سروده است:

آفرین بر طبع نسرین باد از من آفرین آنکه باشد نظم او چون آیه قرآن متین

قسمتی از قصیده چنین است:

باز شد مسرور ما را خاطر اندوهگین
خاک پایش توتیای دیده‌ اهل یقین
هست صدره درنضارت رشک فردوس برین
قدوه اهل خرد یا افتخار عارفین
همچو عرش آمد بلند و همچو شرع آمد متین
درفصاحت همچو وحی منزل روح الامین
گشته بحر خاطر وی پرلثالی ثمین
زانکه گشته عنصرش ازدانش و تمکین عجین...
تا که پوشد خاک برگ سبز اندر فردین
باد اعدای شما را خاطر از محنت غمین

از نوازشهای حیرت آن مه برج یقین
حیرت آن والانزادی کامده بی شک و ریب
حیرت آنکو گلشن طبع فرح افزای وی
ترسم از توییخ عقل خویش تن گر خوانمش
پایه علم و کمال او ز تأییدات حق
نکته‌های دل‌گزینش هست نزد اهل فضل
بسکه باریده بدریای دلش باران علم
شعر او باشد فرح بخش روان عنصری
تا بود لاله چو روی گل‌آزاران سرخ رو
باد احباب شمارا دل پراز عیش و سرور

نسیم سنندجی

نامش ناصر شهرتش شعبانی فرزند حاج عزت‌الله که در تاریخ پانزدهم مهرماه ۱۳۲۹ شمسی چشم بجهان گشود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مسقط‌الرأس خود باتمام رسانید و در سال ۱۳۵۰ بدانشگاه تبریز راه یافت و در رشته علوم اجتماعی فارغ‌التحصیل گردید هم اکنون در شغل مدیریت امور حقوقی و املاک شهرداری سنندج مشغول خدمت است. بفنون ورزشی بخصوص وزنه برداری علاقه خاصی دارد و از این راه امتیازات و افتخاراتی کسب کرده است. نسیم که شخصی ملایم و آرام و متین است موفق شده که خشونت ورزش را با لطافت و ظرافت شعر درهم آمیزد دوغزل ذیل نمونه اشعار اوست:

شوق سخنوری

از نعمت خیال مرا این اثر نبود
شوق سخنوری بدلم اینقدر نبود
در آینه جمال توام جلوه‌گر نبود
در موج طبعم اینهمه در و گهر نبود

بر جلوه جمال توأم گر نظر نبود
گر آفتاب معنی عشقم بدل نبود
در کنج خاطر من اگر گوهری نبود
غواص گونه گر دل من ره نمی‌سپرد

گر سوز عشق تو بدل من رهی نداشت
گر جان نمی‌گذاخت مرا از نیاز و عشق
گر نخل طبع بارورم میوه‌ای نداشت
گر پرورش به اشک نمیدادم این نهال
طالع اگر مساعدتی داشت با دلم
مسکن بکنج دنج قناعت گزیده‌ام

در این شب سیاهم امید سحر نبود
در رشحهٔ بنان من اینسان هنر نبود
بر صفحهٔ کتاب مرا این ثمر نبود
در باغ آرزو گشن و بارور نبود
این دل همیشه غمزده و دربدر نبود
ز آنرو که کس ز سر درونم خبر نبود

الحق سعادت‌ی است غزل‌گفتن ای «نسیم»
کان سعد و التذاذ (۱) بچیز دگر نبود

بهار بی‌تو

بهار است و بی‌تو بهاری ندارم
خزانم که از شدت برگ‌ریزی
بدور از تو ای گلشن شوق، دیگر
تو گرمای مطبوعی و من زمستان
بهار دل‌انگیز و دل‌پرور من
درین شام و این منتهای غم و درد
چه خوش بود وصل ازپی انتظاری
چه خوش بود امید دیدار رویت
ز چشمان آهو وشت جز نگاهی
اسیرم بزنندان تنهایی و درد

چو مرغان وحشی قراری ندارم
باندام خود برگ و باری ندارم
بجز گریه و اشک ، کاری ندارم
که بی‌تو ، امید شراری ندارم
بهار است و بی‌تو بهاری ندارم
فغان صد فغان غمگساری ندارم
دریغا که من انتظاری ندارم
ولیکن من امیدواری ندارم
بصرای دل ییادگاری ندارم
اسیری که راه فراری ندارم

از آن عشق پاک و مقدس «نسیم»
کنون جز دل داغداری ندارم

نعمت کردستانی

نعمت‌الله کاکو زکریا متخلص به نعمت فرزند شیخ زکریا بن شیخ عبدالرحمن،
عارفی کامل و مرشدی عالی مقدار بوده است. همین نعمت‌الله کاکو زکریا در تاریخ

۱- زچیز دگر نبود بهتر است .

مردوخ جلد دوم صفحه ۳۴ با ذکر اسنادی شاه نعمت‌الله ولی معرفی شده است .
دوغزل ذیل را که در بیاض جناب ملاعبدالله گرجی سنندجی بدین شاعر
منسوب بود در اینجا آوردم:

باز در سر دارم از هجر تو سودای دگر
نیست شغلی دیگرم جز مشق عشقت ای صنم
نیست افشا عشقبازی خوردن غم غیر از این
روز بر من تیره شد از ییاد زلف و کاکلت
درازل «نعمت» فریب چشم مستت خورده‌است

نباشد شرط خلف وعده و بی‌اعتباریها
چه سازم چاره ناچار این علت دراین وادی
به‌هم پیچیده بر گرد رخت آن طره مشکین
ربود از دست من عشقت زمام اختیار دل
ز هجرت ریختم خون دل از بهر نثار تو
زتاب زلف مشکین و دوچشم مست شهلایش
چو گل شد غرق ناز خود زگلشن رخت گل «نعمت»

شد ز عشق تو باند از خلق غوغای دگر
غیر از این جان باختن نبود تمنای دگر
مردن و جان دادن از کوی تو افشای دگر
الفتی دارد دلم با شام یلدای دگر
چشم نگشاید دگر با چشم شهلاهی دگر.
خلاف وعده کی گردید راه و رسم یاریها
که در عیش تغافل سختی محنت گذاریها
مگر از سردی صبح است دارد بیقراریها
زیشت اسب سرکش همچو طفل اندر سواریهها
بنازم چشم خونبارم کند گوهر نثاریها
چو مجنون سر بصرها میزنم دیوانه واریها
چوبلیل شاید از شوق جمالش جانسپاریها.

نعمت سنندجی

نعمت‌الله ناصر مستوفی ملقب به ناصر نظام فرزند میرزا عنایت‌الله نوه
میرزا هدایت‌الله مستوفی کردستان در دوره ولایت اردلان است که در سال ۱۳۰۳
قمری در سنندج بد دنیا آمده و پس از فراغت از تحصیل بشغل کشاورزی اشتغال
داشته سپس به سمت کارمند در وزارت دارایی و اقتصاد استخدام شد و بعلت
حسن خط و ذوق ادبی شهرتی بهم رسانید . وفاتش در سال ۱۳۴۳ شمسی
اتفاق افتاد.

تصیبه‌ای در رثاء حاج شیخ علی شهبازی از سروده‌های او در دست است که
اینک می‌آوریم:

باز از جفای آسمان افتاد شموری در جهان فریاد و زاری و فغان شد از زمین تا آسمان

گریه‌کنان انسی و جان نوحه زنان پیرو جوان
 دارم عجب ای عاقلان گریه گروه انس و جان
 این آسمان بیستون از چیست می‌گرید بخون
 دردا ز جور دهر دون از دست او مردم زیون
 از گریه و زاری چنان غوغا فتاده در جهان
 مانا که حاجی شیخ علی آن خازن علم علی
 عمر شریف آن نهال سرخیل ارباب کمال
 ماه وفات آن سعید ماه عیان هردو عید
 یکشنبه روز دهم از ماه ذیقعدہ علم
 «نعمت» بآب دیدگان بنوشت تاریخ و بیان
 جان علی چون در جهان شد سوی فردوس جنان

نعمت‌الله عراقی

آنطوریکه تذکره نویسان کردستان عراق آورده‌اند شیخ نعمت‌الله از جمله
 عرفای قرن دوازدهم است که در سلیمانیه می‌زیسته، عالمی عاقل و عارفی کامل
 بوده شعر فارسی را همچون اشعار کردی و عربی با پختگی و زیبایی سروده‌است.
 این غزل از اشعار فارسی اوست :

عشق‌بازی چو شد از روز ازل پیشه ما
 جان و دل تا ننماییم پر از جرعه عشق
 بیستون کند اگر تیشه فرهاد ز عشق
 صولت آهوی شیرافکن چشمت گوید
 نرود تا ابد این پیشه ز اندیشه ما
 ایمن از سنگ حوادث نبود شیشه ما
 بیستون فلک از جای کند تیشه ما
 شیر روباه صفت رم کند از بییشه ما
 «نعمت‌الله» نرود عشق نگارت ز ضمیر
 منفعل گر بنمایند رگ و ریشه ما

نعیم سندیجی

این شاعر که شعرش شیرین و باطراوت است بهیچ وجه از احوالش مطلع نیستم. شعرش باالشعار شاعر مخلص تخلص از دو بیاض خطی مربوط به شعرای هفتاد سال پیش سندیج استنساخ شد. این غزل از اوست:

چو خضر زنده روان است و نیستش مردن
دگر بعمر تمنای گلشکر خوردن
چو دوزخ است بر او در ارم بسر بردن
ز مشک فرش بیاید برایش گسترده
بیایدش قدحی ز آب کوثر آوردن
بود محال بخلد برین کسی مردن
نمی‌شود بر تو سر عشق بشمردن
گل دلش بنهادست رو به پژمردن .

هرآنکه کرد چو زلفت دو دست در گردن
لبی که بر لب تو لب نهد نخواهد کرد
هرآنکه بر سر کوی تو اش نباشد جای
صبا اگر خبر بوی زلف تو آرد
هرآنکه خواست کند فهم مزه لب تو
همیشه زنده بود ساکن سر کویت
تو از فراق مه و آفتاب رنجوری
از آن زمان که سندیج بشد مقام «نعیم»

نورس کردستانی

شاعری است شیرین گفتار و رباعی سرایی است عرفانی شعار چون اطلاعی از چون و چند زندگانش بدست نیامد لذا معلوم نگردید از کدام نقطه سرزمین کردستان است .

این رباعیات از اوست:

بر اوج ثنای تو محالست عروج
از دایره حکم تو امکان خروج

مرهم نه سینه‌های مجروح تویی
فرد و صمد و سلام و سبوح تویی

جز لطف تو کس شفا نبخشد به علیل
در موکب عزت تو خوارند و ذلیل

ای خالق مهر و ماه و افلاک و بروج
تو بر همه حاکمی و کس را نبود

دارنده تن دهنده روح تویی
قدوس و مهمنی و رحمن و رحیم

یارب بجز از هدایتت نیست دلیل
تو آن صمدی که پادشاهان جهان

پوشنده عیبها و غفار ذنوب
علام غیوبستی و ستار عیوب

وی راهنمای خلق و هادی سبیل
یعنی همه کاینات جزعاند و تو کل.

ای عالم هرچه در صدور است و قلوب
دانی همه را و پرده بر کس ندری

ای سرور انبیا شهنشاه رسل
از خلقت کاینات مقصود تویی

نوری سلیمانیه‌یی

شیخ نوری پسر شیخ صالح پسر شیخ غنی پسر شیخ عبدالقادر است که در سال ۱۳۱۵ ک در شهر سلیمانیه متولد شد و در سال ۱۹۵۸ یز وفات نموده . وی به ترکی و فارسی و عربی و کردی شعر سروده (این شرح حال مختصر را از یک تذکره شعرای کردی که اوراق اول و آخرش ازدست رفته بود استخراج نمودم. ک - یز که بدنبال تاریخ تولد و وفات این شاعر آمده نمیدانم علامت اختصار «کردی ویزگردی» است یا خیر) اینک بخشی از مخمسی از اشعار وی بر شعر شیخ رضای طالبانی:

اگر فوزی همی خواهی بنه سر زیر فرمانش
بیا درمحل جانان و چون رندان بمیدانش
زده فیض مقدس خیمه در صحن بیابانش
تو شمس برج ایشانی همه دارند این اقرار
که محتاجند با لطف نظر گر میکنی یکبار
غلام کمترینت را لقب شد خواجه احرار
به قطب‌العارفین مشهور شد طفل دبستانش
که رویت قبله عالم سجود آرند هر سویش
مطاف شیر مردان طریقت کعبه کویش
سر گردن فرازان حقیقت گوی میدانش

۱- چون اشخاص بی‌سواد و بی‌صلاحیت در استنساخ اشعار دخالت داشته‌اند . اشعار غلط و اغلب بی‌معنی است.

نیک پی سندجی

محمد نیک پی، شاعر، نقاش، خطاط، طراح، مانسی تیزور و محقق و بقول خودش (همه‌کاره بیکاره!) در سندج بدنیا آمده گرچه تاریخ تولدش را ننوشته اما اکنون بیش از شصت سال از عمرش می‌گذرد. علاوه بر تحصیلات دبیرستانی مطالعاتی کافی در نوشته نویسندگان و شعرا دارد. نامالیقات زندگی ویرا از پیشرفت در شعر و دیگر استعدادهایش باز داشت و تنها از راه نقاشی تصاویر و مناظر زندگی خود و عائله‌اش را تأمین میکند. از اشعار اوست:

زندگانی بی‌تو ای جانانه فرجامی ندارد
سوختنی ایام عمرم را بامید وصال
آفتاب عمر من صد بار آمد روی بامم
درغمت چون بحرطوفانی من آرامش ندارم
شادکامی نیست ناکامی است مارا زندگانی
شعله برق نگاهت گرچه لذت بخش باشد
در امید چون تویی گشتم سراسر بحر و بر را
جذبه رویت مرا دل بسته مویت نموده
گفته بودی بوسه برگلبن ز من از شوق رویت

«نیک پی» از پرتو عشق تو این سان نامور شد

ورنه گمنامی چنین در شهر ما نامی ندارد

(واعظی) سردشتی

ملا عبدالعزیز که شهرتش واعظی است در شهر زیبا و خوش آب و هوای سردشت که مرز ایران و عراق است بدنیا آمد. مراحل تحصیلش در همانجا طی شد عالمی عامل و واعظی کامل گردید. درسروتن اشعار صاحب ذوق و قریحه بود و این اشعار از اوست:

عاقبت افتاد دست مار و مور

آنکه بودش مدتی عیش و سرور

آنکه دیدی مدتی شاد و جوان
آنکه او شیرین یا فرهاد بود
آنکه دیدی با شعور و بی‌شعور
در محافل نطق می‌گفتی منم
بر سر خاک تأسف سر نهاده
حالی‌ا درمانده و زار و زبون
تا که در برزخ بماند خاکسار
گر کسی خوش طینت و خوش رایحه

آخر پیری فتاد از نردبان
عاقبت گرگ اجل او را ربود
او فتاده زیر سنگ لندهور
زیر سنگ و خاک می‌باشد تنم
در چه حزن و تلهف اوفتاد
اوفتاده در میان خاک و خون
چشم دارد از صغار و از کبار
بهر روح او فرستد فاتحه

والی سنندجی

نامش امان‌الله خان ثانی والی کردستان ، تخلص خود را بمقتضای لقب
(والی) انتخاب نموده . در سخا و کرم و عدل و انصاف مشهور است مسجد جامع
سنندج یکی از بناهای اوست. والی در سن بیست و سه سالگی مطابق ۱۲۶۲
قمری در عهد محمد شاه قاجار بامر حکومت منصوب شد. این است نمونه
اشعارش:

چون سر حلقه آن زلف دوتا باز کنی
بضرورت همه خوبان جهان می‌بندند
لب شیرین چو گشایی بسخن خسرو من
مصحف روی تو آیدوست گواهی است قوی
«والیا» طایر قدسی ز چه در دام تنی

غارت دین و دل عالمی آغاز کنی
کمر بندگیت گر تو کمر باز کنی
تلخ بر اهل نظر شکر اهواز کنی
عجیبی نیست اگر دعوی اعجاز کنی
زین قفس موسم آنست که پرواز کنی .

آندم که خراب مست و پیمانه شویم
قومی ز برای رنج آباد شدند

جز دست زهرچه هست بیگانه شویم
ماه‌م بهوای گنج ویرانه شویم

رباعیات

چشمی که ندید نی چه بینا و چه کور
حرفی که نگفتنی چه شیرین و چه تلخ

راهی که نرفتنی چه نزدیک و چه دور
چیزی که نخوردنی چه بی‌طعم و چه شور

والیه قاجار

کنیه اش «ام قانون» لقب و تخلصش والیه و اسم اصلی وی «حسن جهان» صبیۀ فتح علیشاه قاجار زوجۀ والی ناکام خسروخان ثانی فرزند امان‌الله خان اول است. همسر این شاهزاده خانم در سن سی و دوسالگی سال ۱۲۵۰ بدرود جهان گفت و چون اولادش صغیر بودند آن بانوی نامدار کمر خدمت مردم کردستانرا بر میان بست و ده سال تمام بامر امارت و ایالت کردستان مشغول شد و در تعمیر ابنیه و آبادانی ولایت و انتظام سرحدات جهد بلیغ نمود. رونق می‌نویسد: اگرچه این مریم خصال کردستانی نیست و بقاعده نبایست اشعارش درین گلشن ثبت شود، ولی چون مَرَحمت کامل بالین دیار داشت خودرا کردستانی میخواند و باین بندۀ درگاه فرمایش تحریر اشعار آبدارش شد لهذا تیمناً اینچند شعر درین گلشن ثبت گردید. ما نیز بر همین سیاق نمونه‌هایی از اشعارش را درج این مجموعه میکنیم:

از غمت ویرانۀ دل تا ابد آباد باد
بسکه در بزم طرب میآرد از فریاد یاد
هرکه از مادر ز داغ عشق تو آزاد زاد
آب چشمم بین که سوز سینه را امداد داد
لب گشاید غنچه سانت در مبارکباد باد .

سبچه ز کف برگرفت تابع زنار شد
لاجرم این مشت خاک قابل اسرار شد
این قدح حوصله پر شد و سرشار شد
تیره دلش عرش سان مهبط انوار شد.

خطرناک است این وادی بلاخیز است این منزل
زهی اندیشۀ باطل زهی سوه‌ای بی‌حاصل
تو بودی درکمین جان و من از جان و تن غافل
که حایل گرددش تیغ و نبینم ساعد قاتل .

شکوه ز دست تو با خیال تو گفتم
یک نفس از هجر قامت تو نخفتم

جز بغم‌هایت نسازم خاطر ناشاد شاد
گوییم پیغام مرگ آرد بگوش آواز نی
یاربش آزادی از دام بلا هرگز مباد
آتش دل تیزتر شد هرچه چشم افزون‌گریست
گر چو باد صبحگاهی بر گلستان بگذری

باهمه زهد و ورع این سر سودا زده
عشق تو آمیخته با گل ناقابل
بسکه می‌بیخودی عشق تو درکام ریخت
تا بدل «والیه» مهر تو شد جلوه‌گر

بکوی دلبر آسایش نگیرد مردم عاقل
هوای وصل و سودای خیالت در سر و درجان
تو تیرم میزدی روزی نه‌تن بود و نه‌جان درتن
به تیغم گر زند باکی نه از کشتن از آن ترسم

عشق تو در تنگنای سینه نهفتم
وصل تمنا کنم بخواب ، دریغا

طاق شدم تا ز روزگار وصالت
بار ببندم ز کوی تو بضرورت

با غم حرمان روزگار تو جفتم
بسکه ز جور تو الرحیل شنفتم.

وجدی سندجی

بهاءالدین ملقب به سالار مؤید و متخلص به «وجدی» فرزند عبدالمجید ملک-
الکلام مجدی پدر آقای ناصر ملک‌الکلامی در ۱۳۰۴ قمری در شهرستان سندج
متولد و در ۱۳۶۷ قمری در سنقر کلیایی در سن ۶۳ سالگی وفات نمود.
از مجموعه اشعارش این مثنوی انتخاب شد:

شنیدم که درجنگ ژاپون و روس
زن و مرد ژاپن براه وطن
زنی بود زان قوم بشکسته بال
یکی نوجوان داشت هشیار و گرد
پسر روز رفتی پی کسب مال
قضا را شبی مادر و آن پسر
بمادر چنین گفت پور دلیر
شنیدم من امروز کز دشت جنگ
ز غریدن توپ خارا شکافت
ز روسی سپاهی گران و گشن
جوانان ژاپن و مردان کار
مرا نیز باید شدن سوی جنگ
مبادا ز دشمن زیانی رسد
چه‌گویی کنون فکر و رای تو چیست
بدو گفت مادر که ای بچه شیر
به میدان کین تاز با تیغ تیز
کسی کو گریزان شود از زبرد
اگر خواهی ای نورسیده جوان
سر و جان براه وطن کن نثار
یقین دارم ای نورسیده جوان

چو برشد ز هردو سپه بانگ کوس
گذشتند از هستی خویشتن
بدیده بسی گردش ماه و سال
بهر کار و هریشه بادستبرد
که شب مادرش خسبد آسوده حال
بدریای فکرت شده غوطه ور
که ای مادر نیک رای و هژیور
بگردون شده بانگ توپ و تفنگ
شده لرز لرزان تن کوه قاف
نموده است حمله بسوی وطن
همه گشته تازان سوی کارزار
کشیدن همی تیغ کین بیدرنگ
وطن را غم ناگهانی رسد
پس از من نگهدار و یارتو کیست؟
روان شو بمیدان چو شیر دلیر
مکن همچو نامرد فکر گریز
بگیتی زنش خواند باید نه مرد
که گردد روانم ز تو شادمان
که این است آیین مردان کار
چو گردی بمیدان کینه روان

دلت سوی این مادر خسته است
پی آنکه نبود خیالت پریش
هم‌اکنون کنم خویشتن را هلاک
بگفت این ونوشید یک جام زهر
که زین‌گونه جان داد یک شیر زن
وطن را چنین حفظ باید نمود
کسی کو ندارد وطن را عزیز
وطن همچو جسم است و ما جان او

که دل برچو تو نوجوان بسته است
شتابان شوی در پی کار خویش
مکان سازم اندر دل تیره خاک
خبر منتشر گشت در کوی و شهر
بصد شادمانی برآه وطن
که گوی سعادت ز میدان ربود
تو دیوانه خوانش نه ز اهل تمیز
بجان بود باید نگهبان او .

وجدی سنندجی

محمدعلی جواهری فرزند میرزا حسین خان برادر سعید دیوان متخلص به جوهری در سال ۱۲۶۴ شمسی در سنندج تولد یافت . پس از گذراندن دوره‌یی از تحصیلات بااستخدام دولت در اداره دارایی درآمد. پس از طی مراتب شغلی و سرآمدن مدت خدمت بازنشسته شد و در همان شهر بتاریخ دیماه سال ۱۳۵۰ از دار دنیا رخت بر بست و بدیار دیگر شتافت. طبع شعر داشت، منظومه‌ای از او بچاپ رسیده لازم دانستیم غزلی از آن منظومه را برگزینیم و دراین مجموعه بیاوریم:

عجب نباشد اگر چشم من بریزد خون
ز بسکه جور کشیدم ز پشت پای فلک
برفت مایه عمر عزیز ولیک چه سود
اگر بدیده حق بین نظر کنی دانی
ز غصه خون جگر میخورم شدم چو هلال
ز گردش فلک و روزگار دون پرور
کشیده بود قدم چون الف ولیک اکنون
فغان و ناله ندارد نتیجه‌یی «وجدی»

ز خون دیده من عالمی شود جیحون
خفیف و خوارشدم نزد خلق چون مجنون
ندیده فایده از زندگی شدم مغبون
ندیده چشم زمانه کسی چو من محزون
ز هستی و عدم عالمی شده مظنون
نه هوش مانده مرا و نه فکرت موزون
خمیده کرده مرا محنت زمانه چونون
بهرکه مینگری دارد او دل پر خون .

وجدی سقزی

میرزا عبدالصمد خان که برادر کوچک عبدالمجید ملک الکلام متخلص به مجدی است پس از پایان تحصیل باسلامبول رفت و پس از مدتی به وطن خود سقز بازگشت وی نیز شاعری توانا بود و طبعی غرا داشت و وجدی تخلص می نمود. از تاریخ تولد و وفات و سرگذشت او اطلاعی در دست نیست، چند بیت از یک قصیده اش خطاب به مجدی برادرش را در اینجا می آوریم:

چون شمع کرد درتن من استخوان مذاب
بی آنکه هیچ سیفتی سازم ارتکاب
دایم ز کردگار شدم مهبط عقاب
در حالتش به لحظه بدیدم صد انقلاب
نتوانمت ز دل بزبان برکشم جواب
ناچار عنقریب نهم پای در رکاب
تا دم زخم بسر شوم عمر چون حباب
گردم همی محل شماتت زشیخ وشاب...

از حال خود چه شرح دهم کاتش محن
بی آنکه هیچ معصیتی سر زند ز من
پیوسته از خدای شدم مورد غضب
هرگز نگشتم از فلک ایمن که همچو طفل
گریه سیم کنون که چه سانی ز فرط ضعف
پیش آمده مرا سفر ملک نیستی
بر روی موج حادثه زد خیمه هستیم
دیگر روا مدار کزین بیش در سفر

و نیز از اوست:

این کار را گذارم و کار دگر کنم
تا چند خاک بر سر و هم دیده تر کنم
تا کی ز رنج خاک مذلت بسر کنم
شاید که دفع محنت و رنج و ضرر کنم
از قوم و خویش بگسلم و هم حذر کنم
باور چسان بموش و بگاو و بخر کنم
«وجدی» همان به است ز دنیا سفر کنم.

آن به کز این دیار پر از غم سفر کنم
از این دیار شوم محن خیز پرفتن
تا کی کنم تملق این قوم حيله ساز
باید از این دیار گریزان شدن چو باد
جایی دگر گزینم و قومی دگر همی
هستند مونسان همه چون موش و گاو و خر
بر قول این گروه نمانده است اعتماد

وجدی بوکانی

ملا محمد حسن معروف به ابن القزلی شهرتتش وجدی قزلی فرزند ارشد ملا علی قزلی و متخلص به وجدی است که در قریه ترجان از توابع بوکان تولد

یافت و پس از کسب کمالات و تحصیل علوم متداوله در عداد علما و ادبای آن خطه درآمد و بعد از فوت پدر چندی در مدرسهٔ ترجان تدریس نمود سپس بدعوت محمد حسین خان سردار مکرری که از رجال نامدار و معارف پرور ایران بود به بوکان آمد و تا پایان عمر در آنجا بتدریس اشتغال جست. از مرحوم وجدی ترجیح‌بندی با بیست و هشت بزد و تعدادی غزل که همه در نعت حضرت رسالت پناهی است بهمت یکی از نواده‌های وی بنام آقای محمد وجدی قزلجی که خود یکی از شعرای آن سامان است چاپ شده است. فوت آن بزرگوار در چهارم ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۷ قمری اتفاق افتاد، دو بند از ترجیح ویرا در اینجا می‌آوریم:

شکر او ورد جان کنم ابدا
آدمی را که یافت راه هدا
کنش از ممکنات هست جدا
ثمر همتش بقای خدا
بهر مرآت شرع زنگ زدا
گرچه در آخرش وجود بدا
ماننا ملجأ سواه خدا
«وجدی» آسا کشم بسوز ندا

ابتدا میکنم بنام خدا
آن خدایی که عقل روشن داد
از ازل پیش و از ابد در پس
اثر قدرتش فنای محب
از کرم کرد احمد عربی
اول انبیا برتبه و شأن
اوست اصل و جهان همه فرعش
افکنم بر زبان فغان بجهان

کای شفیع عصاة در محشر

از کرم سوی ما یکی بنگر

ایکه از خلق برگزیده خدات
ز آب قربت بده شفا و نجات
رفت ازو همچو ذره صبر و ثبات
مردن دوستانت عین حیات
بخیهٔ زخم دل ز تست هبات
به تبختر روند در جنات
پس تو دریاب ای سر سادات
ارغنون سان فغان زند بجهات

توبه کردم ز هرچه نیست ثنات
تف دوری تو بسوخت مرا
تا دلم روی در رخت کرده
تربت آستانت کحل بصر
تکیهٔ خاص و عام بر کرم
تابعانت همه ز دوزخ دور
تاب قهر خدا نمی‌آریم
تار و پود وجود «وجدی» را

کای شفیع عصاة در محشر

از کرم سوی ما یکی بنگر

وجدی بوکانی

اسمش محمد شهرتش وجدی قزاجی فرزند محمد صادق در سال ۱۳۰۷ شمسی متولد و تحصیلاتش را در مدارس زادگاهش بوکان بیابان برد و بسمت آموزگاری در فرهنگ آنجا استخدام شد و حالیه بازنشسته است و بمطالعه و امور معیشت مشغول است. اینک دو غزل از وی:

چراغی به شبهای تارم تویی
شراب و می خوشگوارم تویی
خیال خوشی در کنارم تویی
چمن، گلستان ، مرغزارم تویی
دهم مژه چون گلزارم تویی
بپا ایستم انتظارم تویی
اثر کرده در پود و تارم تویی
کسی در رهش جان سپارم تویی.

انیس دل بیقرارم تویی
نی و بربط و عود و تارم تویی
ندارم هراسی ز تنهایی خود (۱)
از آن خانه بیرون نخواهم شدن
درین کوی گریگذری نقد جانرا (۲)
زمانی که برخاک گورم نهی پای (۳)
شرار درون سوز عشقت چنان
امید وصال ، ایده آلم تویی

ونیز از اوست:

بدور شمع رخ دیوانه چون پروانه ام کردی
چو زلف خویشتن آشفته و بی‌شانه ام کردی
گهی چون جغد سرگردان بهر ویرانه ام کردی
اسیر طعنه هر آشنا بیگانه ام کردی
بدوران زمانه قصه و افسانه ام کردی .

دلارا چند روزی سرخوش از پیمانها ام کردی
زمانی در گلستان هم نوای بلبلان ، گاهی
زمانی چون سلیمان مسند شاهانه ام دادی
چو مجنون بی‌خبر از منزل و کاشانه ام کردی
تو بودی کشته یک خنده مستانه ام کردی

وجهی کرد

مستعدی نکته طراز و هنرمندی سخن پرداز. ملایم طبع و ظریف و بذله‌گو و

۱- ندارم هراسی ز تنهاییم، بهتر است.

۲- حرف را اضافی است .

۳- زمانی که برگور من پا نهی بهتر است در غیر این صورت از وزن خارج است .

«تریف بوده حماریه نام کتابی است که تصنیف کرده و آنرا درس می‌گفته ، تقی اوحدی نوشته که با وی صحبت داشته‌ام . اصلش از طایفهٔ اکراد عمادیه است و در دارالملک اصفهان نزعت بنیان ظهور یافته و در آن خطه دلیزیر نشو و نما یافته در بدایت بتحصیل علوم پرداخته در جمیع حالات صوری و معنوی شایستگی کامل حاصل ساخته در شعر سلیقهٔ خوشی داشت . بگفتن رباعی بیشتر مایل بود و این دو رباعی اوراست:

می‌گفتم یار و می‌ندانستم کیست
ور یار اینست کی توان بی‌او زیست .

پند از پی امتحان درازش گیرد
ور جانب او رود نیازش گیرد .

می‌گفتم عشق و می‌ندانستم چیست
گر عشق اینست کی توان با او بود

دل گرگ و نگار گرگ تازش گیرد
گر جانب کس رود بخاکش بکشد

وجیه دولت‌آبادی

سید وجیه‌الدین سید زاده هاشمی در قریهٔ دولت‌آباد از توابع کرمانشاه سابق (باختران) سال ۱۲۲۲ قمری متولد و در هفتم ربیع‌الاول سال ۱۳۹۹ قمری برابر بهمن ۱۳۵۷ شمسی وفات نمود . وی برادر فاضل محترم آقای سید محمد طاهر سید زاده هاشمی بود . آن مرحوم بر ادبیات فارسی و عربی مسلط بود و زبان فرانسه را خوب میدانست و در سخاوت و سوارکاری و دلاوری و نکته‌سنجی مشهور همگان بود . اشعاری بفارسی و کردی از وی بجای مانده که نمونهٔ فارسی آن این است:

روانش کرده از دیده کنارم لاله‌گون کرده
غم هجرش تن زارم چنان زار و زبون کرده
که صدخسرو چو فرهاد اوشهید بیستون‌کرده
ز چشم اوست آواره ز جایش او برون کرده
از آن چشمان شوخ دلفریب پرفسون کرده
مرا سیراز حیات خویش و این دنیای‌دون کرده .

فراق سرو بالای دل را همچو خون کرده
چو بار دوش گردیده است جان من زرنجوری
ز شیرینی لیلی‌وش بتی مجنونم و شیدا
بصحرای تجنن هر دل شیدا که می‌بینی
یقینم سامری تعلیم درس سحر و جادورا
برهبر گو «وجیها» راستی درد و غم هجرش

وگامی در اشعار هاشمی تخلص میکرد:

چرخ‌گردون نیست یارمن چه‌غم یارم‌بس‌است
هر دو عالم را بیک جو نیستم من مشتری
بهر بهبودی حال زار دل یک دو نگه
حاصلی چون از رداء و خرته جز تلبیس نیست
گسو بزاهد جنت و ماء معین ارزان ترا
تا تو یاری «هاشمی» را باک از اغیار نیست
یار شوخ و باوفا و دوستی دارم بس‌است
هست بی‌مهر از زمانه ، مهر دلدارم بس‌است
با سر و سودای عشق تو سروکارم بس‌است
من از آن چشمان شوخ‌خواب و بیدارم‌بس‌است
جا کنم اندر کلیسا خاج و زنارم بس‌است
من می گلگون و یار و حور رخسارم بس‌است

وسیم سنندجی

شیخ محمد وسیم فرزند حاج شیخ محمد سعید مدرس بن‌شیخ احمد از اجلة فضلا و حکمای کردستان است که در سال ۱۲۱۹ متولد و در سنه ۱۲۷۵ وفات یافته، در حکمت و کلام تخصص تمام داشته و رسائل متعدده از وی برجای مانده یکی از آنها حاشیه و سیمیه بر شرح تهذیب الکلام است . این اشعار در شکایت از روزگار اثر طبع و قناد اوست و در سال ۱۲۵۵ سروده شده است.

دل‌م گرفت ز جور زمانه و ایام
نه آسمان حرکت کرد لحظه‌ای بمراد
گر آن نمود تحرک بدی بگاه سکون
من آن یگانۀ دهرم بجستجوی هنر
ز اجتناب ردائیل نگشته‌ام زایل
بعلم نقلی و معقول گشته‌ام مشغول
ز حس کرده توجه بسوی موهومات
ز زیر برزخ عاشق برون کشیده علم
ان افتخرت بان سایه فلا عجب
قطعت سلسله عرضیه جمعا
جلست مقعد صدق عند مقتدر
ولی چه چاره کنم اوفتاده‌ام در دام
نه خاک کرد سکونت(؟) دمی بوقم مرام
ور این نمود سکونت بدی بوقت قیام
نه خواب داشته‌ام نه قرار و نه آرام
باکتساب فضایل نشسته‌ام بدوام
ز شام تا بسحرگاه وز سحر تا شام
ز وهم کرده بمعنی سوی عقول اقدام
بطل جوهر شارق زده طناب خیام
ان ازدهیت لا حسابیه فلسط الام
دخلت سلسله طولیه بسلام
ظفرت ثمة بالا کرام عند کرام

باین محاسن حسنی ستاده‌ام محروم
گرفته زاویه‌ای وز کسی ندارم ننگ
من اینچنین وز انعام حضرت داور
فذاک نال مع الجهل منه احساناً
چرا رواست چنین ای تو قدوة الحکما
گر این قبول تو باشد مراست نیز قبول
گرم تو دست بگیری درست گردد کار
فکیف اصبرفی دهر یخاصمنی
در این ممالک پر ظلم صبح من شام است
شوم ز نوک مژه خاکروب دور حرم
ز سینه زمزمه‌ای وز درون همه‌های
بسوی کعبه چو آهی کشم ز سینه کنم
بگرد روزه چو ناله کنم ز سوز جگر
چو دست دامن مولا زخم بدادرسی
درآورم بتزلزل نظام دهر چنانک
بس است شکوه «محمد وسیم» از اوضاع
مدام تا که جهان بوده کارش این بوده است
یکی بزحمت و محنت یکی براحث و گنج
چنانچه دادرسی شد شکایتی کافی است
چو روز حشر موازین قسط بگذارند

باین مقاصد اسنی نشسته‌ام ناکام
نشسته کنجی وز من کسی نپرسد نام
ببار عام رسیده است عام کالانعام
و قد حرمت مع الفضل منه ذالانعام
کجا سزاست چنان ای تو زیده الحکام
ور آن بکام تو باشد مراست نیز بکام
ورم ز دست گذاری شده است کار تمام
و کیف احتمال ظلم ذلک الظلام
همان خوش است کشم رخت خود بجانب شام
ز سر قدم بسپارم بطوف بیت حرام
گاهی بسعی صفا و گهی بگرد مقام
ز دود آه جهان بر جهانیان چو ظلام
حلالیان همه بر خود کنند عیش حرام
درافکنم سر اقوام را ته اقدام
زمین شود متحرک فلک فتد ز خرام
همان به است نهی بر صحیفه مهر ختام
پلید شهد بکام و فهیم خون آشام
یکی برنج دوام و یکی بعیش مدام
وگر نشد دگر اینجا چه سود طول کلام
من و مرافعه خویش و مردم ایام .

وفا بوکانی

نامش عمر شهرتش سلطانی متخلص به وفا در شهر بوکان سی کیلومتری
سقز تولد یافت . بخشی از اشعارش بنام «سرود پرستو» با شعر نو انتشار
یافته . از اشعار اوست:

دروغ

شنیدم عهد و پیمانانت شکستی

صدا آهسته کردم آه «پرشنگ»

شنیدم از من آشفته خاطر
شنیدم پاره کردی نامه‌ام را
مرا از خویشتن بیگانه خواندی
به چشمانم نگاهش تند لغزید
برو دست از من آزرده بردار
سرشکم ریخت بر رویش چه گویی
خدارا هرچه گفتندت دروغست
ترا خواهم که در اندوه شبها
سراپای مرا با بوسه عشق

و از اوست:

ترا مست و فریبا آفریدند
ترا در صبحگاهی صاف و روشن

گسستی رشته الفت گسستی
که دیگر با منت مهر و وفا نیست
که با بیگانها هرگز صفا نیست
برو ای بیوفای سست پیمان
نگه در چشم پراشکم نلغزان
تو مهتر در دل من جاودانیست
مرا عشقت امید زندگانیست
بجانم شعله شادی فروزی
تو ای امید جاویدان بسوزی .

ترا از عطر گلها آفریدند
چو شبنم پاک و زیبا آفریدند.

وفا عراقی

نام بافضیلتش عبدالرحمن متخلص به «وفا» فرزند دوم حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین که پدر برپدر از خانواده علم و عرفان و صاحب خانقاه بوده در مدت زندگانی‌شان هزاران مرید حلقه بگوش داشته‌اند . گویا این دوبیت سروده شده در مورد زهد و تقوای ایشان هم مصداق پیدا کرده است:

شیخ محمد آفتاب و عبدالرحمن همچو ماه
شیخ عمر چون زهره است و شیخ احمد مشتری

اشعار ذیل از سروده‌های اوست:

از نگاه چشم مخمور تو مست افتاده‌ایم
تا ابد ما را ز هشیاری نباشد بهره‌ای
بیدلان را این طپیدن هر زمان بیهوده نیست
نیست ما را راه رفتن با امید زیستن
سیل اشک ما خرابات «وفا» معمور ساخت
سایه وش بر خاک درگاه تو پست افتاده‌ایم
در ازل از باده حسن تو مست افتاده‌ایم
ماهی آسا ما از این سودا به شست افتاده‌ایم
صیدوش در دام مهتر پای بست افتاده‌ایم
ای عجب ما زین درستی در شکست افتاده‌ایم.

وفایی مهابادی

حاج میرزا عبدالرحیم بن ملا عبدالغفور بن نصرالله متخلص به «وفایی» از اسباط ملاجامی است و بقول سالنامه فرهنگ مهاباد منتشر شده در سال ۳۴- ۳۵ تولد وفایی در سال ۱۸۴۴ میلادی در شهر مهاباد (ساوجبلاغ) و وفاتش بسال ۱۹۱۴ میلادی در سن ۷۰ سالگی اتفاق افتاده است و بیشتر از محضر ملا احمد صدرالعلما کسب فیض نموده است. دیوانش که اولین بار در عراق بچاپ رسیده در شرح حالش تاریخ تولدش ۱۸۴۴ زی و وفاتش ۱۲۶۰ ک ی ذکر شده. در جای دیگر چنین یاد شده:

تولدش بسال ۱۲۶۴ قمری مطابق ۱۲۲۲ شمسی

وفاتش بسال ۱۳۳۳ قمری مطابق ۱۲۹۲ شمسی

اینک دو غزل و دو رباعی از دیوانش انتخاب شد:

گر ندیدستی ببین هندو بسدوش آفتاب
وین عجب در خواب بودم خواب میدیدم بخواب
میده‌د از خشت بالینم سحر بوی گلاب
ترک مست است این مگر کزدل همی جوید کباب
چاره‌یی مطرب ، بگو: ساقی بده جام شراب
سنبل و گلدسته برجسته از هر قطره آب
برنخیزم روز محشر جز با آواز رباب .

خدارا یکدم از من ای سیه دل رومتاب امشب
نه جان در بر نه جانان چون نفالم بی حساب امشب
که شکر میل دارد خسته جان دل کباب امشب
مهم را حلقه در گوش است آری آفتاب امشب
مکش خنجر که کار خویش کردی از طناب امشب
منم آری درین میخانه آباد و خراب امشب
که هندو بچه ارزان میفروشد شهد ناب امشب
برو ای دلبر آشفته دل دیگر مخواب امشب
قیامت بر سرم آورد از ناز و عتاب امشب

خوش همی غلطد برویش طره پریچ و تاب
دوش در خواب من آمد چشم خواب آلوده دوست
شب چو می‌گیریم بیاد رنگ و بوی عارضت
چشم شهلائی توام آتش بجان افروختند
آب چشم و آتش دل بیقرارم کرده‌اند
چشم گریان «وفایی» بین و عکس زلف و رو
با نگاه مطرب و ساقی بر آن عهدم هنوز

مرا بی‌تاب داری مردم ای زلف بتاب امشب
سرم بر سنگ و سنگم بردل و دل خون و تن بی‌جان
طیب مهربان بیهوده زان لب صبر فرمایی
چه شیرین است برگلبرگ رویش حلقه گیسو
چو در زلفم کشیدی جان فدایت غمزه کوته کن
درون پردرد هجرانم برون شیدای آن نرگس
بجان گر میده‌د از خال لعلش بوسه‌ای بستان
مگر در خواب بینی روی محبوب دل آرا را
زجا برخاست ساقی گردشی زد جام نرگس را

مرا زلف و رخ دلدار و چشم می‌پرستش بس
بخوانم عود و مجربشکنم جام شراب‌امشب
«وفایی» گاه رو در زلف دارد گاه در ابرو
مسلمان‌بین‌که دارد در دوقبله اکتساب‌امشب.

وفایی کرد

صاحب آتشکده می‌نویسد: وفایی اصلش از اتراک و در شیراز نشو و نما
یافته و هم در آنجا بدار فانی شناخته. (اگر از اتراک است پس چرا ویرا وفایی
کرد خوانده است) از اوست:

شده‌ای عاشق و معشوق ز تو زارتر است
تو گرفتاری و او از تو گرفتارتر است
هرچه دارد ز نکویی تو فزون داری ازو
اینقدر هست که او از تو وفادارتر است

وله:

تیغ جفا کشیده بخونریز عاشقان
آمد از آن میانه مرا آزمود و رفت

وهمی کرد

طهماسب قلیخان: اصلش از اکراد است لیکن چون در قندهار نشو و نما
یافته به قندهاری مشهور است وقتی در بندر صورت دیوان بود، خالی از کمالی
نبوده خصوصاً در فن شعر (وهمی) تخلص دارد. شعرش اینست:

دوبیتی

زیغمای تو دلرا فکر من نیست
که سامان رفته را روی وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز
چو من آزاده مرغی در چمن نیست

خط از پهلوی رخسار تو زان چون دود برخیزد
که هرکس کو بود نزدیک آتش زود برخیزد
کجا در گوش جانان میرسد از ضعف فریادم
که گر آهی کشم از بس ضعیفی میبرد یادم

هدایت سندی

اسمش میرزا هدایت الله ولد مرحوم میرزا احمد وزیر است که بمتانت رأی و کثرت سخا و عطا مشهور. گرچه مردی بااقتدار و صاحب جاه بوده اما مردی سالک، درویش سیرت، با فقرا درکمال تواضع و با صاحب مناصب در کمال قدرت رفتار می‌نموده. در انواع علوم پرمایه و در شعر دانی و شعر فهمی دارای پایه. اشعار زیر اثر طبع اوست:

غزلیات

سرای عافیت آباد کن که خواهد شد خراب عاقبت این کاخ زرنگار آخر
ز باده چند کنی منع میکشان واعظ ز روی ساقی گلچهره شرم دار آخر .
قامت سروسهی چون بید مجنون گشت خم جلوه تا در باغ آن سرو خرامان کرد باز
دربدر افتاده بینم همچو طفل اشک خویش هرکجا امروز در دهر است مردم زاده‌یی

رباعی

درحضرتت ای عفونکن جمله گناه با موی سفید آمدم و روی سیاه
دارم ز توجه عمیمت امید کز چاه ضلالتم کشی بر سر راه

هشیار سندی

علینقی هشیار (دبیرمخصوص) فرزند میرزا کاظم کردستانی در سال ۱۲۶۶ شمسی در سنندج متولد گردید . در همان شهر بکسب دانش و تعلیم خط پرداخت در ۱۳۳۳ قمری بتهران آمده وارد خدمت دولت گردید ومدت ۱۸ سال در دفتر نخست وزیری سابق بسمت منشی مخصوص و معاون و کفیل دفتر منصوب و مدتی نیز در وزارت دادگستری بخدمت مشغول بود.
دیوان اشعارش بچاپ رسیده . از اشعار او این نمونه انتخاب گردید.

ز انتظارت دوخته بر ره دوچشم زار دارم جلوه‌ای کن تا سرو جان در رهت ایثار دارم

روی و موی تو همی جویم ز نقش سنبل و گل
بر من مهجور مشتاق از ره رحمت نظر کن
شوق دیدار تو از یکبار دیدن کم نگردد
تا ببستم دل بمویت بسته جان من بمویی
گیر و دار زلف تو درخون کشید آخر دلم را
نرگس بیمار تو افکند تا بر من نگاهی
از طپش وامانده و مکئی کند هر دم دل من
زندگی را چاشنی عشق است و من پیرانه سرهم
واعظا گفتمی گنه باشد نظر بر روی خوبان
نقش اغیار است هر رنگی که در این ملک بینی
تا در ایران خدمت اغیار شد سر ترقی
گر بظاهر ذره‌ای بی‌ارج و خوارم خود بمعنی

اینکه بینی میل دیدار گل و گلزار دارم
کز حد افزون اشتیاق جلوۀ دیدار دارم
گر دوصد بارت ببینم میل دیگر بار دارم
همچو مویی تن نزار و خاطری افگار دارم
آه ازین حاصل که من زان طرفه گیرودار دارم
زان اثر دایم دلی شوریده و بیمار دارم
از غمت ای سنگدل از بسکه بردل بار دارم
لحظه‌ای بی‌عشق خوبان زندگی دشوار دارم
من خود این اقرار دارم کاین گنه بسیار دارم
من ازین نقش و نگار خودنما زنه‌ار دارم
شکر ایزد را که من از این ترقی عار دارم
چون اتم طبعی گهربار و دلی «هشیار» دارم

همایون سنندجی

شادروان همایون حکمتی برادر بزرگ فرخ حکمتی همچون خویشانش از نجبا و خوشنامان کلیمی سنندج در سال ۱۲۹۷ شمسی در سنندج متولد و پس از تحصیلات ابتدائی و متوسطه در دانشکده پزشکی تهران در رشته دندان پزشکی ادامه تحصیل داد و پس از پایان تحصیل برای خدمت به همشهریان خود به سنندج بازگشت، روزگار چندان بکامش نگشت و در سن ۴۳ سالگی بسال ۱۳۴۰ جهان فانی را وداع گفت، جوانی بظاهر و باطن آراسته و بسیار نیک نفس بود خدایش بیامرزاد. این غزل از اشعارش را در این کتاب درج نمودیم:

درد هجران مرا جاننا دوا کردی نکردی
شرمگین از آه سوزان دلم گشتی نگشتی
روی از اغیار ای زیباییانم بستی نبستی
عهد بستی بامن و پابند آن بودی نبودی
همنشین گیری و راه مرا دادی ندادی
بوسه‌ای از آن لب لعلت بما دادی ندادی
بر سر بالین بیمار غمت رفتی نرفتی

رحم بر حال دل زارم روا کردی نکردی
بر دو چشم خونفشانم اعتنا کردی نکردی
راه را بر عاشقان خویش واکردی نکردی
ای جفا پیشه بعهده خود وفا کردی نکردی
عزم صلح و آشتی با آشنا کردی نکردی
چین‌های زلف پرچین جابجا کردی نکردی
پرسشی از کشته عشقت بتا کردی نکردی



گرد اندوه و الم از چهره‌اش رفتی نرفتی
با وجود این «همایون» دل ازو کندی نکندی

خاطر رنجور بیماری رضا کردی نکردی
غیر دلبر یاد دیگر دلبریا کردی نکردی.

یوسف سنندجی

فاضلی است عزیز و کاملی صاحب تمیز. اسمش شیخ محمد یوسف ولد اعلم و خلف افهم شیخ محمد حسن و حفید رشید حلیم مرحوم شیخ محمد قسیم است جوان بافضلی بوده و ازکیاست و فراست برخوردار و در نزد ولات کردستان با احترام می‌زیسته و با امان‌الله خان والی معاشرت داشته . این اشعار نمونه‌ای است از قدرت بیان و تسلط او بر اوزان:

قصیده

چشم احسان تا بچند از ماه و اختر داشتن
مرد را چون زن نزیید زیب معجر داشتن
مر سلیمان خرد را نامه بر پردازتن
چرخ را در سجده تا کی پشت چنبرداشتن
غیر دلبر باید از هرچیز دل برداشتن
باغبان را گو چنین باید صنوبر داشتن
هر سیاهی را نزیید بوی عنبر داشتن
تا بکی این قند را باید مکرر داشتن ...
باد تا دور است در فکر موقر داشتن
نیکخواهت را قران با دولت و فرداشتن .

رنگ زردی تا بکی زین چرخ اخضر داشتن
چند مستوری ، ز زیر گنبد خضرا درآ
هدهد آسا تا بکی از عرش بلقیس فلک
دست بربر یک زمان در خدمت دلدار نه
از همه جز یاد او پیوند میباید برید
سرورا لرزد دل از قدش چو بید اندر چمن
مشک را همرنگی زلف تو میباید ولی
چند گویی شعز در وصف لب شیرین او
باد تا چرخ است اندر کار ذلت خلق را
دشمنت را نکبت و افلاس و خواری همقرین

غزل

نخست قسمت خاصان نصیب عام نشد
دریغ صبح دمید و سخن تمام نشد
ولی چه فایده کاین دولتتم مدام نشد
کسی ز میکده واقف بسر جام نشد
مجال پر زدن ما برین دو بام نشد
که پخته در نظرش مشتبه بخام نشد
عجب که «یوسف» مصرش بجان غلام نشد.

عجب مدار که زاهد مرید جام نشد
حدیث زلف تو گفتم بآرزو شب دوش
دمید کوکب طالع ز باده اندر جام
ز جام باده توان یافت سر حق لیکن
کبوتر دل ما را بدیر و کعبه مخوان
بس است منت والی بدوش اهل کمال
اگرچه نوگل خندان من زلیخا بود

خواهشمند است قبل از خواندن کتاب غلظهارا اصلاح فرمایید

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۸	۲۰	نوبت رازی	نوبت زاری
۳۰	۹	فلک نازان	فلک نازان
۳۶	۴	زر ناسره	زر ناصره
۳۶	۱۴	چشم همه	چشم همه
۴۸	۱۶	قدرت فرمان تست	قدرت یکتای تست
۴۹	۳	بی حد و شمار	بی حد و بی شمار
۵۲	۱۴	بهجت شجاعی	بهجت شجاعی
۵۴	۵	کابها	کعابها
۵۴	۶	تمامی	تمامی
۶۴	۲۱	سپهر و مهر	سپهر و مه و مهر
۷۹	۱۲	چو بر رخ کشتی	چو بر رخ کشتی
۸۴	۵	حقیقتا	حقیقیا
۱۰۴	۲۴	بستن احراف	بستن احرام
۱۱۳	۱۲	عدل و جور	عدل و جود
۱۲۰	۶	ببحر خون بنشته	به بحر خون بنشسته
۱۲۴	۲	نگاه کن که بینی	نگاه کن که ببینی
۱۶۴	۱۸	جمال تو	جمال تو
۱۷۸	آخر	مراحل تحصیل	مراحل تحصیل
۱۸۰	آخر	بریخت خونم و رنجیدن	بریخت خونم و رنجید
۲۰۱	۲۴	به فلاحی حضرتش	به غلامی حضرتش
۲۲۰	۲۴	بر نیامید فال	بر نیامد فال
۲۲۷	۱۹	مغروری	مغزوری
۲۳۴	۱۴	ماتم و آه الم	ماتم و آه و الم
۲۴۶	۱۲	جاءت النیا منکم و عیناکم	جاءت الینا منکم عیناکم
۲۴۶	۱۳	انت بعینینی رهینتینی	انت بعینین رهینتین
۲۴۶	۱۴	واصیناکم	واسیناکم
۲۵۵	۲	چشم حیرت زده آئینه	چشم حیرت زده آینه
۲۶۱	۸	اشعاری کردی	اشعار کردی
۲۶۶	۸	ماه عیان هردو عید	ماه میان هردو عید

مآخذ ومدارك این کتاب

میرزا محمد طاهر نصرآبادی

محمد عوفی

دولت‌شاه سمرقندی

سام میرزا صفوی

امین احمد رازی

تقی‌الدین محمد

واله داغستانی

لطفعلی بیگ آذر

فاضل‌خان گروسی

هلاکومیرزای قاجار

کتابخانه‌های: ملی، ملک،

مجلس، دانشگاه

دیوان بیگی

رضاقلی خان هدایت

رضاقلی خان هدایت

محمود میرزابن فتحعلیشاه

امین زکی بیگ چاپ بغداد

علاءالدین سجادی چاپ بغداد

محمد علی مدرس تبریزی

دکتر خیامپور

محمد مردوخ

عبدالحمید خلخالی

احمد گلچین معانی

نعمت‌الله ذکائی بیضائی

رونق سنندجی

باقر شاکری

رضاقلی خان هدایت

تذکره نصرآبادی

تذکره لباب الالباب

تذکره الشعرا

تحفه سامی

هفت اقلیم

عرفات العاشقین

ریاض الشعرا

آتشکده آذر

انجمن خاقان

تذکره خرابات

خلاصه الاشعار و زیده الافکار

حدیقه الشعرا

مجمع الفصحا

ریاض العارفین

سفینه المحمود

مشاهیر کرد

تاریخ ادبیات کرد

ریحانة الادب

فرهنگ سخنوران

قاموس الاعلام ترکی

تاریخ مردوخ

شعراى معاصر

گلزار معانی

خوان نعمت

حدیقه امان‌اللهی

تذکره شعراى کرمانشاه (باختران)

تذکره شعراى برقمی

مجله نمکدان

مجله سخن

اعلام زرکلی

گنج شایگان

